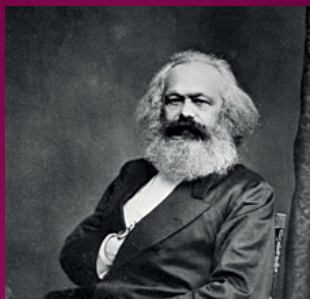


در صفحات پیش

از: مارکس



✿ فقر فلسفه

✿ گزارش جلسه مربوط به
انشاب در اتحادیه کمونیست‌ها

از: منصور حکمت

بحث در جلسه ستاد سیاسی
حزب کمونیست ایران

آینده انسان

میچیو کاکو - ۸

ترجمه ای از: ایرج فرزاد

در باره مذاکرات بخش چهارم

بحث را تا آنجا طرح کردم که پروسه مذاکرات در واقع "آغاز پایان" یک دوره را در سطح منطقه و جامعه ایران، باز میکند. دوره جدید در دنیای واقع سیر بازگشت ایران به مکان آن در تقسیم بازار جهانی سرمایه داری است.

واقعیت مساله این است که در معادلات جهانی و در کل سیر انباشت سرمایه تغییرات جدی روی دادند. در پی انقلاب اکتبر و متعاقبا در سیر شکست آن انقلاب سوسیالیستی و سپس با تحولاتی که در جریان جنگ دوم جهانی روی دادند، قطب شوروی سابق چون یک نیروی مهم در شکست دادن فاشیسم، به عنوان یک شریک در تقسیم بازار جهانی، مظهر و نماینده توسعه اقتصاد از طریق دولتی کردن نهادهای اقتصادی، سیاسی و البته پشت بسته به یک پیمان نظامی بود. تبدیل شدن این راه رشد اقتصادی به یک الگو، حتی در راه رشد اقتصاد "بازار" تاثیر گذار بود. به طوری که نقش دولت در مکانیسم های اقتصادی به نوعی مانع در برابر راه توسعه بازار آزاد و بدون دخالت دولت قرار گرفت. در هر حال "جهان آزاد" سیر انباشت سرمایه داری به دلیل عروج



از باندهای قومی و بمباران بلگراد، و انقلابات مخملی و رنگی وجود خارجی نداشته اند.

این مثال را نمونه آوردم که نتیجه بگیرم که جهان کاپیتالیستی با "انقلاب اسلامی" شاهد قدرت گیری یک جریان حاشیه ای به نام "اسلام سیاسی" در ایران بودند. منطقه ای که مکان آن در تقسیم بازار جهانی یک خط قرمز در برابر شوروی فاتح جنگ دوم جهانی بود. در کنفرانس های تهران و یالتا، حتی قبل از پایان جنگ، شوروی و شخص استالین متعهد شده بودند که فکر دخالت در ایران و یا "تجزیه" تمامیت ارضی ایران را بیگانی کنند. و چنین هم شد. صرفنظر از تفاوت های محتوایی در حکومت فرقه آذربایجان و جمهوری مهاباد، اولی طی یک لشکر کشی و کشتار خونین و دومی بدون اندک مقاومت، فروپاشیدند.

اما "انقلاب اسلامی" بر آن مکان مهم ایران در تقسیم بازار جهانی، با خود یک "شریک" جدید را به میدان وارد کرد. "اسلام سیاسی"، مدعی جدیدی بود که تصمیم گرفته بود در برابر ناسیونالیسم ایرانی به عنوان نماینده "ملت" و ضعف و ناتوانی آن گرایش بویژه جناح سلطنتی آن، به عنوان نماینده نه تنها "امت" ایران، که امت و "مستضعفین" خاورمیانه سهم خود را مطالبه کند.

در مقیاسی کوچکتر، به نظر من غرب و آمریکا ناچار شدند به این شریک جدید "فرصت" بدهند. پذیرفتند که "جمهوری اسلامی" رژیم بورژوازی ایران است. اما رژیم جمهوری اسلامی از همان دوران عروج اسلام سیاسی در ایران، حامل تناقضات شکننده بود. اتفاقات ظاهرا عجیب و غریب این تناقضات را نشان میدهند.

اتفاقات اخیر و جنگ جناحهای رژیم در باره مذاکره نشان میدهد که تا تبدیل شدن رژیم جمهوری اسلامی به عنوان رژیم با ثبات حافظ نظم کاپیتالیستی، باید از دست اندازها و تکانهای سیاسی، کودتا و ضد کودتا و تصفیه های خونین عبور کند.

پر قدرت یک "شریک" در بازار جهانی، ناچار شد که به این نیروی جدید که نه تنها قلمرو وسیع شوروی سابق، که بخش اعظم کشورهای اروپای شرقی را چون غنیمت جنگی به بلوک پیمان ورشو ملحق کند، عملاً "فرصت" بدهد. حقیقت مساله نشان داد که این شریک جدید، حامل تناقضات بسیاری بود. معلوم شد که با "برنامه" های چند ساله و آویزان کردن شمشیر داموکلس بمب اتمی و زرادخانه پیمان ورشو، ممکن نیست نوع دولتی و بلوک سازی از رشد کاپیتالیستی را در برابر بازار و مکانیسمهای نهادینه کاپیتالیستی سوخت و ساز سرمایه و کالا و پول، حفظ کرد. تا چند سال قبل از فروپاشی دیوار برلین، طرفداران دخالت دولت در اقتصاد، در خود کشورهای غربی، در برابر "لیبرالیسم" و مکانیسمهای بازار عقب نشستند.

بلوک غرب، انگار آگاه بود که این شریک جدید در بازار جهانی، حامل تناقضات ذاتی است. از منظر تاریخی میتوان درک کرد که اروپا و آمریکا در مقطع پایان جنگ دوم جهانی، در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفته بودند و به واگذاری قلمرو شوروی سابق و اروپای شرقی به بلوک سرمایه داری دولتی، رضایت دادند. تحولات بعدی و بویژه زلزله سیاسی فروپاشی سوسیالیسم بمب اتم، ثابت کرد که غرب آن واگذاری را از منظر تاریخی "موقت" فرض گرفته بود. همه کشورهای اروپای شرقی و بخش بزرگی از قلمرو حاکمیت بلوک شوروی سابق، در پی آن تحولات، دگر باره به حوزه بازار آزاد تبدیل شدند.

روشن است که این سیر بازگشت به بستر اصلی تولید کاپیتالیستی، با تکانهای شدید سیاسی، سر برآوردن انواع "انقلابات رنگی"، انواع کودتاها و نیز با حرکات بسیار "خسونت بار" مثل بمباران بلگراد و سرهم بندی کردن انواع باندها و دارو دستجات قومی، همراه بود. پس از پیوستن مجدد آن بلوک عظیم به بازار آزاد که اندکی بیش از نیم قرن از طریق بلوک نظامی، تهدید بمب اتم و رقابت تن به تن با جهان "آزاد" در مسابقات موشکی و بالستیکی "قرنطینه" شده بودند، انگار هیچ اثری

کار بجائی رسید که تعداد ۶۱ نفر از مجموع ۸۸ عضو شورای نگهبان، بیانیه ای «خودسرانه» در مخالفت با توافقنامه آمریکا و جمهوری اسلامی امضاء و پخش کردند. مجمعی که نهاد تعیین کننده «رهبر» است. اینجا هم رسانه های رژیم ضمن همراهی با مفاد این بیانیه فقط اعلام کردند که «روش» جمع امضاء کننده، بی سابقه بود.

پزشکیان در جهت سد کردن این تعرضات به دیدار «مراجع تقلید» در قم رفت. آنجا فقط به ذم مخالفان اقدامات دولت و نهادهای رسمی پرداخت، بدون اینکه آن مراجع معظم صراحتا سخنان پزشکیان را تایید کنند.

قصد من برای ذکر این فکت ها، نشان دادن این حقیقت است که جمهوری اسلامی در راستای بهبود رابطه با آمریکا، و فراهم کردن مسیر اعاده مکان ایران در بازار جهانی، ناچار است از پس حرکات کودتا و ضد کودتا در ارکانهای قدرت برآید. چون واضح است وقتی نهادی مثل مجلس خبرگان و صدا و سیما و مداحان سر به «حجتیه» قدرت و نفوذ خود را نشان میدهند، فضای سیاسی در جهت عادی سازی رابطه با آمریکا و در واقع پیش شرط اعاده موقعیت ایران در بازار جهانی سرمایه داری، عقب راندن این لایه های پرنفوذ اسلام سیاسی از مراکز مهم تصمیم گیری و گرفتن تریبون آنها در نهادها و شبکه های تبلیغاتی رسمی و «سنتی» است.

از این نظر به باور من میدان عادی سازی رابطه با آمریکا و جهان سرمایه داری پر از دست اندازها و تند پیچ های خطرناک است. شاید ما نمونه هم طراز «بمباران بلگراد» را در یک سلسله عملیات مشترک و پنهان بین جناح مذاکره چی و دولت آمریکا و حتی اسرائیل شاهد باشیم. یعنی پروسه و پروژه ای که نه صرفا عناصر کلیدی جناح یازها را از سر راه بردارد، بلکه به شیوه ای که نهادی مثل سپاه پاسداران عملا وارد معامله شود- طوری که در یک حالت شبه کودتا، از سوی این ارکان مهم نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی، حجت را بر مخالفان تمام کنند و عملا آنها را از صحنه به

رفسنجانی را سر به نیست کردند چون به خامنه ای گوشزد کرده بود که ما در قیامت در رابطه با بهبود مناسبات با آمریکا مسئول هستیم. حجت الاسلام خاتمی را "ممنوع التصویر" کرده اند، چون گویا خواهان "اصلاحات" بود و مدافع "جامعه مدنی". حجاریان بنیانگذار وزارت اطلاعات را در پی خیزش سال ۸۸ و ادار به ندامت کردند که اعلام کند، اصلاحات و تئوریهای "ماکس وبر" با جامعه اسلامی ایران سازگار نیستند.

در همین مذاکرات اخیر، "صدا و سیما" انگار یک تریبون خودمختار و خود سر است که تریبون را در اختیار جناح "تند رو" میگذارد.

برخی از "مدّاحان" سر به جناح پان اسلامیت، علنا از "تیغ و گردن" برای قالیباف و عراقچی سخن گفتند و از اینکه تیم مذاکره کننده "خون رهبر شهید" را با "گندم و ذرت" آمریکا معامله کردند، به تحریکات ادامه دادند بدون اینکه جدا از برخی نصایح "دلسوزانه" هیچ روش برای محدود کردن و مجازات آنان مطرح شود. به گفته روزنامه های جمهوری اسلامی:

[«صداوسیمایی که زیر نظر رهبر انقلاب است و رئیس آن را رهبری تعیین می‌کند، امروز در چنگ جمع معدودی است که زیرکانه و مرموزانه نظرات خود را در جامعه منتشر و القا می‌کنند. همان روزی که تفاهمنامه امضا شده بود، طبیعی بود که صداوسیما باید به تبیین و تشریح این تفاهم می‌پرداخت و مردم را نسبت به آن امیدوار می‌کرد و از مسئولان و تیم مذاکره قدردانی صورت می‌گرفت، اما فردی را دعوت کردند که بیش از ۱۰ تا ۱۵ ایراد به یادداشت تفاهم وارد کرد.

این جریان در میدین پشت بلندگوها القاء شبهه می‌کند و تا **خانمان کشور را به باد فنا نداده، باید با این جریان برخورد شود و دست اینها باید از همه امکانات نظام کوتاه شود** و تمام تریبون‌ها را از این افراد باید پس گرفت تا دوباره دنبال تریبون «انجمن حجتیه» و آنهایی که با نظام مخالفانند بروند»].

سرمایه و سرمایه گذاری، حامی جمهوری اسلامی و حفظ ثبات و امنیت این رژیم است. در نتیجه جناح پان اسلامیست، در دوره «بلیشو» و آن کودتای محتمل که به آن اشاره کردم، عملاً از پناه بردن به تحریکات دارو دستجات قومی و اتنیک گرا و مسلح کردن آنان محروم شده اند. در یوگوسلاوی پیشین، ناتو نسبت به تحرکات ارتش های «آزادبخش» ملل "تحت ستم" کوسوو و مقدونی تا مقطع سقوط حکومت مرکزی پس از بمباران بلگراد بی تفاوت ماند. اما در سیر تشکیل دولتهای مستقل، «خلع سلاح» آنها در دستور روز قرار گرفت. جمهوری اسلامی همسو با اینتر پل و به تبع آن ناتو، فی الحال نه فقط خلع سلاح که استرداد نمونه های «عزت بگوویچ» را در دستور گذاشته است.

با این تمهیدات، من گمان میکنم، که «مقام معظم» فعلی و در مشورت و رایزنی های حساب شده هم با سپاه پاسداران و نهادهای اطلاعاتی و چک کردن سیر اوضاع با آمریکا و سیا و پنتاگون، به نوعی عمدا و آگاهانه میدان را برای یکه تازی جناح پان اسلامیست باز گذاشته اند، تا سیر عادی سازی رابطه با آمریکا که مورد حمایت مردم نیز هست، با تصفیه قطعی جناح «تندرو» هم جهت و هم سو شوند. به باور من همه شواهد نشان از این دارند که رژیم اسلامی در نهایت به عنوان رژیم «با ثبات» و مورد حمایت بورژوازی ایران، مکان واقعی جامعه ایران را در بازار جهانی سرمایه، مجددا و در توازن قوای جدید اعاده کند.

در بخشهای بعدی این سلسله نوشته ها، چشم انداز اوضاع پسا اسلام سیاسی را در ایران و منطقه مورد بررسی قرار میدهم.

ایرج فرزاد

اول ژوئیه ۲۰۲۶

حاشیه برانند. گمان من این است که این شبیه سازی به بمباران بلگراد، با توافق و همراهی آمریکا و اروپا میسر خواهد شد، بدون اینکه در سطح ظاهر چنین به نظر برسد که آمریکا و اروپا دخالتی داشته اند. بلکه، این خود سپاه پاسداران و نهادهای امنیتی وابسته بودند که برای حفظ «کیان ایران»، به آن کودتا و یکسره کردن جنگ و جدال جناحها و نقطه پایان گذاشتن بر عملیات ایدائی بقایای جان سخت اسلام سیاسی، وارد میدان شدند.

در عرصه های دیگر، مثل تهدیدات از جانب جریانات ناسیونالیست و قومی و اتنیک، به نظر میرسد جمهوری اسلامی به پیشروی های محسوسی دست یافته باشد. به یک نکته شاخص این جهت گیری در این نوشته توجه کنید:

«هوشنگ شیخی» به عنوان «کارشناس مسائل عراق» اخیراً مطلبی نوشته است با عنوان: «ضرورت استرداد تروریست ها از اقلیم کردستان عراق» در ابتدای مطلب آمده است:

"گروهک های تروریستی که با نا امن سازی، سرمایه گذاران را فراری دادند و عامل اصلی عقب ماندگی برخی نواحی گردنشین بودند، امروز با اعلان قرمز اینترپل و درخواست رسمی استرداد از اقلیم کردستان عراق مواجه شده اند."

در ادامه چنین میخوانیم:

دولت عراق و حکومت اقلیم کردستان عراق بر مبنای توافقنامه های امنیتی ایران و عراق ملزم و متعهد به استرداد افراد تحت تعقیب طبق احکام صادره هستند، آن دسته از افرادی هم که در کشورهای اروپایی سکونت دارند آنها هم در چهارچوب اقدامات دیپلماتیک و قضایی در سطح بین المللی پیرو همین موضوع اعلان قرمز اینترپل در یک روند قضایی به ایران مسترد می شوند."

اینکه آیا واقعا حکومت عراق و اقلیم کردستان عراق بتوانند به چنین تعهداتی عمل کنند، هنوز جای سوال است. اما یک واقعیت برجسته است، «اینترپل» به عنوان سازمان بین المللی حافظ

جلسه ستاد سیاسی حزب کمونیست ایران

بحث و اظهار نظر **منصور حکمت** در مبحث
گزارش
بهمن ۱۳۶۶

انقلاب هم همین طور عمل کرده است. چرا برای اینکه "حکومت سرکوب انقلاب" باشد؛ از ماتریال کلاسیک و قراردادی بورژوازی قرض کرده است؟ چرا از یک جایی یک پدیده عجیب و غریب بنام "پان اسلامیس" پیدا شد؟!

من فکر کنم این مسأله باید شروع تبیین ما باشد از دنیای امروز و بنابراین یکسری مؤلفه ها در بحث باید وارد شوند که در اینجا ذکر نمیشوند، مثلاً؛ این واقعیت که جمهوری اسلامی یک نمونه ای از نمونه های متعدد تغییرات سیاسی جهان امروز است که طی ۲۰ - ۳۰ سال اخیر رخ داده است. پایه مادی این مشاهدات جدید و عجیب (مثل پان اسلامیس) بنظرم تغییر بافت اقتصادی - اجتماعی کشورهای تحت سلطه است. تا اوائل دهه هفتاد نیروهائی که این کشورها را اداره میکنند در یک دوره اقتصادی دیگری که این جوامع شکل گرفتند، ناسیونالیسم و لیبرالیسم و رفرمیسم بود. در دوره ای شکل گرفتند که سرمایه داری تازه میخواستہ معرفی شود. در صورتیکه ما الان با کشورهای سرمایه داری روبرو هستیم، و همه بدبختیهایش از سرمایه داری است، بافت اقتصادی - اجتماعی عوض شده است، و بحرانها از یک جنس دیگری است. آن دورانی که حکومتهای بورژوازی ملی میآمد سر کار، اصلاً مسأله حاشیه نشینی نبود، شهر نشینی اصلاً مسأله ای نبود که حاشیه نشینی مسأله ای باشد. امروز قشرهائی داریم که اصلاً در رابطه با تولید ۳۰ - ۲۰ ساله معنی پیدا کرده است، طبقه کارگر وسیع شده است، بورژوازی در سرمایه بین المللی ادغام شده است. این اتفاقات در ایران هم روی داده است که یکی از کشورهای دیگر است. نیروهای سیاسی که این کشورها را در رابطه با سرمایه اداره میکردند، از متن تاریخ سیاسی دوره دیگری از دنیا گرفته شده بود.

انقلاب ایران که از بحران حکومتی ناشی نشده

چند تا نکته داشتم راجع به قسمت اول بحث؛ فکر کنم آن فورمولبندی یک محدودیتی داشت. یعنی آن فورمولبندی که از یک طرف جمهوری اسلامی را در گذشته در رابطه با انقلاب ایران بررسی میکرد، و از طرف دیگر در شرایط فعلی میگفت الان دیگر آن شرایط دوره انقلاب تغییر کرده و رژیم تثبیت شده و باید در این چهارچوب به آن برخورد کرد.

من یک ایراد در این فورمولبندی می بینم، نه بخاطر اینکه قبلاً هم همین را گفتیم. یعنی خیلی پیش اعلام کردیم که دیگر آن شرایط دوره انقلاب عوض شده و رژیم تثبیت شده است، بلکه بخاطر اینکه همان نحوه فورمولبندی که قبلاً ارائه داده بودیم فاقد یک پیوستگی است. یعنی تبیین تاریخ گذشته جمهوری اسلامی و تاریخ فعلی آن را در یک افق محدود کشوری توضیح میدهد. خود امیر(حمید تقوائی) هم بعداً در ادامه بحث خود گفت؛ دولت تثبیت شده است و چند لحظه بعد گفت این یک حکومت متعارف نیست!

یعنی اگر میگوئید؛ دوره ای که بطور مطلق عوض شده است، پس چه عامل دیگری، علاوه بر اینکه دوره هائی که در آن حکومت در ایران عوض شده است، وجود دارد که دیگر اجازه نمیدهد به آن بگوئیم دولت متعارف؟! این دقیقاً آن مؤلفه ای است که یک پیوستگی را دارد تعریف میکند، یعنی یک خاصیت مشترک را برای این دولت تعریف میکند که چه در دوره انقلابی و چه در دوره غیر انقلابی وجود داشته است، که به نظر من کشوری نیست. این مؤلفه برمیگردد به بحث بحران شکل حکومتی امپریالیسم، در

بود، بلکه از بحران طبقاتی ناشی میشد. شکل‌های دیگری که هیچوقت در تاریخ ایران آزموده نشده بودند، مثل پان اسلام‌یسم در مقابل ناسیونالیسم و لیبرالیسم، پاسخگوی این دوره تغییرات بیست سی ساله نیست، اینطور نیست که حتماً می‌آمدند سر کار تا معلوم میشد! بنظرم اگر از این سر بگیریم و این تحولات اجتماعی ۲۰ - ۳۰ سال اخیر دنیا را ببینیم یک اتفاقات دیگری می‌بینیم که باز هم شرایط امروز را توضیح میدهد:

ضعف امپریالیسم آمریکا به نسبت قبل از جنگ جهانی دوم. یک واقعیتی که با آن باید اوضاع کشورهای خلیج را توضیح داد، مساله اعراب و اسرائیل را باید توضیح داد. یک اتفاق اساسی در صحنه بین‌المللی روی داده است، کشورهای جهان سوم از انقیاد مطلق و قطعی با رژیم‌های "عروسکی"، سرشان را بیرون آوردند، که آلترناتیوهای حرکت‌های رفرمیستی-قهرآمیزی بود که می‌بایست یک مقدار سر به شوروی بودند. هر دو اینها از بین رفتند، چون آن آلترناتیوهای سر به شوروی گذش در آمده است، نشان داده که حتی نمیتواند نان مردم را بدهد.

بنابراین بحران شکل حکومتی هم از بلوک روسها و هم از طرف آمریکاییها نشان‌دهنده تضعیف قابلیت امپریالیسم برای کنترل کردن و نگهداشتن بازار این کشورها و تضعیف اداره کردن "سیستم حقوقی" و حفظ و بازتولید آن از هر دو سو است.

به این معنی آنوقت جمهوری اسلامی و وضعیت امروزش هنوز ناشی از یک عامل ثابتی در این دو دوره است، یعنی: بحران شکل حکومتی امپریالیسم در رابطه با وضعیت این کشورها از نظر اقتصادی و سیاسی. آن موقع که شرایط انقلابی است ناشی از یک مساله خیلی عاجلی است ولی امروز تولید را هم به معادله وارد کنیم، باز جمهوری اسلامی شکل حکومتی

دوره بحران امپریالیستی نمیشود، مشکل اصلاً از اول همین بود. یعنی اگر انقلاب و سرکوبش را هم کنار بگذاریم، که مساله حکومت در چنین کشوری سرکوب انقلاب بود، ممکن است مساله راه اندازی تولید یا انباشت باشد. بنظرمن، مشکل "شکل حکومتی" برای امپریالیسم دوباره از همینجا ناشی میشود، چون این حکومتها در دوره قبل نتوانستند استراتژیهای توسعه داشته باشند. یک دوره دهه ۶۰ و ۷۰ دهه معجزات توسعه بود، الان کسی از توسعه صحبت نمیکند، توصیه نمیکند اصلاً! الان از بی استراتژی بودن اقتصاد در کره و هنگ کنگ و سنگاپور حرف میزنند. یعنی میگویند؛ "ولش کنید بگذارید هر کسی هر جوری می‌آید، بیاید اینجا و تولیدش را بکند، نمیخواهد شما برنامه ۵ ساله بریزید!" من میدانم کره جنوبی یا تایوان چند برنامه دارد که اجرا میکند؟! دربها را باز کردند که سرمایه بیاید و استفاده اش را بکنند. و دقیقاً کس هائیکه استراتژی توسعه داشتند درب را می‌بستند، آنهایی که "خودکفائی" را در یک عرصه ای تقویت و جایگزینی واردات میکردند مالیده! هر کسی که میخواهد بگوید: "اقتصاد کشورهای تحت سلطه خوب میشود"، اشاره اش به آن کشورهایی است که دربها را باز کردند و گذاشتند هر چه بادا باد. گذاشتند سرمایه بین‌المللی کارش را بکند.

بهر حال بنظرمن، بحران شکل حکومتی امپریالیسم در این کشورها از خود پروسه اجتماعی تولید ناشی میشد. شرایط انقلابی ایران نشان داد که در شرایط انقلابی دیگر روشنتر میشود این را دید و فرصتی نمیماند، باید یک نیروی عجیب و غریبی بیاید و پا بمیدان بگذارد! ولی در عراق هم به بن بست رسیده است. اوپک پولها را کانالیزه کردند به "اوپک چی ها"، حالا که اروپاییها میتوانند پس بگیرند، دلار مفت نمی‌ارزد، بعد هم دلاری

که ۳۵ دلار بود و حالا باید ۱۸ دلار بفروشد! عراق هم این مسأله را دارد، کویت هم این مسأله را پیدا میکند به نظرم. این کشورها چگونه میخواهند در این مقیاس زندگی و کار بکنند؟ درآمد سرانه در ایران به نسبت قبل از انقلاب به یک سوم رسیده است. این یک واقعیت اقتصادی است هر کسی میخواهد سر کار باشد، اصلاً یک حکومت خیلی متعارفی هم باشد این واقعیت را باید جواب میداد. به نظرم بورژوازی در کشورهای تحت سلطه جواب این را نداشت. جواب آن نیروهای اجتماعی جدیدی را که میآیند و باین وضعیت اعتراض میکنند، از سوی آن جریاناتی که در پروسه "توسعه قبلی" بوجود آمدند مثل جبهه ملی اصلاً پاسخگو نیست. جبهه ملی میتواندست کارگرهای چاپ ایران را در فلان رابطه با حزب توده نگهدارد و دهقانان را با یک وعده اصلاحات ده ساله نگهدارد یا به زنان حق رای بدهد و مترقی بنظر بیاید. ولی در برابر نیروهای اجتماعی امروز از کارگر شهری و تولید کننده خرد در حاشیه تولید مدرن، دیگر این احزاب سنتی جوابگو نیست.

اگر از اینجا بگیریم آنوقت بنظرم با این تعریف بحث من تناقضی ندارد، فقط آن عنصر پیوستگی - تاریخی که پشت جمهوری اسلامی است و بنابراین پیوستگی مشکلاتش را توضیح میدهد یک مقداری در نحوه شروع بحث ضعیف میشود. یک انقلاب کشوری شده است، جمهوری اسلامی آمد در مقابل مسائل آن کشور و حالا آن انقلاب تمام شده و ما باید توضیح بدهیم چرا این رژیم متعارف نیست و بعد برویم سر دعوای داخلی شان. ممکن است اینطوری بنظر بیاید، اینها نمیتوانند اقتصاد ایران را بچرخانند! در صورتیکه مسأله فراتر میرود، چرا؟ با سرکوب انقلاب جامعه ثبات پیدا نمیکند. یک نتیجه ای که از این میگیرم این است که: جامعه ایران دیگر ثبات پیدا نمیکند.

مسأله خیلی فراتر از این حرفهاست. برای اینکه کشوری مثل ایران، کشوری مثل فیلیپین و کشورهایی از این دست که ثبات پیدا کنند، مثلاً یک ۲۰ سالی بوم (boom) کردند. این فقط میتواند خیلی عجیب و غریب باشد. بوم کردن ایران جدا از بوم کردن خاورمیانه یا ربط پیدا کردنش به یک پراتیک سرمایه در آن منطقه، دیگر با یکنوع حکومتهای معینی مقدور نیست. حالا نفت را میشود فروخت، فقط میرساند به دست کسی که قیمت بالائی به اینها میدهد.

باین معنی استنتاج میکنم و میگویم بحران حکومتی امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه، مستقل از هر حرکت جمهوری اسلامی یا بختیار، و در نتیجه بحران بی قدرتی امپریالیست در دنیا معنایش این است که ایران دیگر ثبات پیدا نمیکند؛ و ایران صحنه بحرانهای سیاسی پی در پی است و هر حکومتی بیاید این تناقض را دارد. باین معنی بحثم راجع به جمهوری اسلامی میشود این: جمهوری اسلامی در یک فرصت تاریخی معینی پیدا شد، یکی از جلوه های انقلاب ایران این بود که اسلام سیاسی به کشور داری برسد و بنظرم جنگ اعراب و اسرائیل و مسأله خاورمیانه اجازه میدهد که باقی بماند. روزی که اعراب و اسرائیل صلح بکنند باسانی دمب این بابا را هم میگیرند از اینجا میندازند بیرون. همینکه آنها صلح نمیکند بنظرم مسأله اساسی است. حالا نمیدانم و زیاد مطمئن نیستم. ولی شاید همزمان شد با شکست اوپک، پائین رفتن قیمت های نفت، اروپا واقعاً در این دینفع بوده، این هم نقش دارد. اینکه این فرصت تاریخی برای چنین جریانی بازتر میشود، اینکه بگذارید اسلام سیاسی نقشش را بازی بکند و علیه اش بسیج نشوید، بگذارید کارش را بکند. اینکه میشود همراهش بود.

بنظرم انقلاب گذاشت که این جریان شکل حکومتی را بطور واقعی مطرح کند چون قبلش

هم بطور ضمنی ممکن بود مطرح کند. ولی آن اجازه داد که برای حاکمیت اش پافشاری شود، اجازه میدهد که تصمیم قطعی از طرف طبقه بورژوا بصورت بین‌المللی گرفته نشود، بگذارند بازی اش را بکند. ولی خودم در ذهنم نمیفهمم که این فرصت کی قرار است بسته شود؟ یعنی تجسم من الان این است که جریان اسلامی یک جریان واقعی در منطقه میماند برای سالهای سال، مستقل از اینکه در حکومت باشد یا اپوزیسیون. وضعیتی پیدا کرد که شاید بشود گفت جریانات رفرمیست قهرآمیز سر به شوروی در یک دوره ای داشتند. در ایران هم بنظرم با واقعیات جریانات اسلامی طرفید، مگر اینکه منطقه یک آلترناتیوی پیدا بکند که اصلاً از شر اسلام سیاسی خلاص شود. وگرنه "جهان اسلام" اگر در آن پراکسیس و سنت است، جهانی که اسلامیه در آن فعالند و از آدمهای مسلمان میشود جریانات اسلامی سازمان داد، بنظرم تا وقتی که بحران است اینها فعالند و اینکه یکبار در ایران بقدرت رسیدند، ولو اینکه سرنگون بشوند یکی از آرایشهای بورژوازی در منطقه است که میشود جایش را تعیین کرد. بنظرم جزء روبنای سیاسی شدند و از یک پدیده فراموش شده تبدیل شدند به یک پدیده واقعی. و محتوی سیاسی که برای ماندنش پیدا میکند آنتی کمونیسم و از جنس ضد کارگری اش است، یک پدیده واقعی است، این را دارد منتها برجسته نیست. ولی اگر بنا باشد در یکی از این کشورها حکومت کارگری بیاید سر کار، مثلاً حکومت رادیکال کارگری در ایران، حتی جریانی شبیه ساندینیستی بیاید سر کار آنوقت تازه معلوم میشود جایگاه اجتماعی پان‌اسلامیسم در منطقه بطور واقعی چیست.

باین معنی آن نتیجه‌گیری کلی که میشود کرد این است. در رابطه با همین اگر به جناحهای حاکمیت

نگاه کنیم این جریان باید بمسائل بنیادی جامعه جواب بدهد، مثل هر جریان دیگری، از جمله توسعه و تولید در ایران. من فکر نمیکنم اصلاً ناشی از بینش‌های خاص این آدمها باشد نسبت به مسأله، فکر میکنم ناشی از تنها روشهای واقعی است که در جهان امروز بورژوازی به عقلش رسیده، همینکه میبینید؛ سرمایه‌داری دولتی - سرمایه‌داری بازار. تنها دو روشی که بورژوازی توانسته در شرایط مختلفی رشد خودش را با آن تأمین بکند. هر جا بروید همین دعوی بورژوازی است، مستقل از اینکه ولایت فقیه چه میگوید. من هم موافقم که اساس جناح بندی اینها فقط همین میتواند باشد. بنابراین این جریان پان‌اسلامیستی بستری میشود برای تعیین تکلیف بورژوازی. اگر اینطور شده خوب دعوی بورژوازی بر سر اینها است. درون ناسیونالیستها هم دعوا همین است، نمیشود گفت بنابراین ناسیونالیستها طرفدار بازار هستند! اصلاً اینطور نیست، اتفاقاً ناسیونالیستها بیشتر سیاستمداران طرفدار "تمرکز" بودند، شاه یکی از آنها بود. اینها میخواهند "مستضعف" را بیاورند، شاه اصراری نداشت مستضعف را بیاورد در حکومت خودش. این مستضعف پناهی به انقلاب مربوط بود و اصلاً تفاوتش علیه شاه و سلطنت طلبها بود.

بنظرم سؤال را باید اینطور مطرح کرد: با این احتساب جناحهای داخل حکومت چه تضادهای واقعی درون طبقات اجتماعی دارند؟ بنظرم جدالهای داخل بورژوازی که خیلی قدیمی است و فقط مربوط بایران نیست، در انگلیس است - در آمریکا است، سر نحوه رشد - سر اقتصاد - را نمایندگی میکنند. خوب واضح است که نتیجتاً در هر دو جناح تندپس استاتیک داریم و دینامیک، دینامیکه میگوید؛ بگذار بزنم و بعد میگیرم و فلان میکنم، در صورتیکه استاتیک میگوید: از همین الان مشغول آن کار اقتصادی میشویم.

درون بازاری ها هم ممکن است اینطور باشد! بگویند: حالا باید اسلام را تقویت کرد ولی بعدا باید رفت سراغ اقتصاد، شاید کاری که بنی صدر میکرد و آذری قمی حاضر نیست بکند. بنی صدر هم فکر نکنم طرفدار اقتصاد دولتی بود، او میخواست با این جریان برود تا آنجائی که میشد. اگر دمکراتیسمش را تأمین میکردند از نظر اقتصادی با اینها میرفت. اینها بنظرم آن دعوای واقعی را نشان میدهد، بهمین دلیل فکر کنم یک مقدار بیائیم بگوئیم چه تاکتیکهائی دارند برفع این یا آن دیگری میزنند، اوضاع بهبود پیدا میکند یا کدامیک دارند دست پیش میگیرند.

یک نکته ای هم اضافه کنم اینجا که میتوانیم در تحلیل مان وارد کنیم. و آن یک فاکتور قدیمی تر است که روبنای سیاسی در ایران، یعنی فعل و انفعال سیاسی، از کانال دولت انجام شده است. بنابراین خیلی طبیعی است که این دوباره از کانال دولت انجام شود. یعنی فعل و انفعال سیاسی، یعنی کانال دعوای بورژوازی بر سر سیاستهای مختلف در ایران، خود دولت بود. احزاب سیاسی کم بود و فقط دوره های کوتاهی بود، بنابراین اینکه جمهوری اسلامی جناح داشته باشد چیزی جز این را نشان نمیدهد بنظرم. دوره شاه هم همینطور بود، منتها یک جناح جواب تاریخی داشت، جناحی که میگفت: آن جا آمریکا است و این هم ایران است و این هم نفت است، سیستم اش این بود. ببینید وضع همه تان وضعتان بهتر میشود! آن جناح در آن مساله هژمونی تاریخی داشت. آن هژمونی از بین رفت بنظرم، نه به دلیل انقلاب یا پان اسلامیسیم، در روسیه هم از بین رفته، الان نمیشود مطمئن گفت بازار بهتر است یا اقتصاد دولتی؟! بنظرم در سطح کاپیتالیستی یک دعوای خیلی تاریخی است برای کشورهای تحت سلطه. در انگلیس هم یک مقدار زیادی مطرح است، در یک دوره ای اینها به کمک دولت یک کارهائی

کردند که حالا تاجریم دارد میزند زیرش که خیلی دعوای واقعی و ملموسی است، برای یک عده مبرم است و برای عده ای نیست. ولی در کشوری که مسأله اش در حد نان در آوردن و دادن آن دست ملت، که چگونه تولید را به قرن حاضر برسانیم، و از قدیم مسأله توسعه داشته، مساله واقعی است. باید هم از کانال دولت انجام شود چون انقلاب هیچ سیستم دیگری بوجود نیورد. باید از درون خود دولت انجام شود که جناحها همه میروند ریش میگذارند و حرف میزنند، بدون اینکه ۹۹٪ خط رسالتی ها اصلا یک ذره به حرفهای جلوتر از بینی شان باور داشته باشند، ولایتی ها هم مثل بقیه ذره ای باور ندارند.

میخواهم بگویم خمینی و فقاهتش یک کانالی است برای چسباندن سیاستش که از نظر تحلیلی به فقاهت خمینی پیشی میگیرد.

فکر کنم باید یک سئوالهائی مطرح کرد و درفش را بست بعد اینحرف را زد، از جمله اینکه پان اسلامیسیم الان راه حل اقتصادی جلوی بورژوازی نمیگذارد ولی میتواند این نباشد که دولتی یا ملی، سرمایه داری خصوصی یا دولتی، راه حلش مثلا این باشد؛ بازار مشترک کشورهای اسلامی! تولید مشترک کشورهای اسلامی، ایجاد کارتلهائی برای تولید کالاهائی برای بازار وسیعتری برای کشورهای اسلامی. میتواند این باشد ولی هنوز چنین چیزی نگفته ولی در یک چنین حالتی بنظرم یک افق واقعی است، مثلا پان عربیسیم یک چیزی را جمع باین میگوید. یک وحدتهای اقتصادی را تعریف میکند که پان اسلامیسیم این کار را نمیکند ولی باین باین سئوال بطور تجربیدی جواب داد، اگر بخواهد بکند چی؟! اگر واقعا چنین چیزی تعریف کند آنوقت آنجا میشود به غیر محتمل بودنش جواب داد. اینکه تناقض یک چنین "بازاری" با تقسیم کنکرت جهان توسط عامل قویتری با اسم صفتبندیهای امپریالیستی و در

مقابل آرایشهای موجود اقتصادی ساده نیست، یک اوپک بوجود آمد و آنهم تازه در مقابل با مسأله اقتصاد آمریکا [ممنوع] گرفت. یا فرض بکنید تفوق قدیمی تر ملت - کشور بمسأله منطقه از لحاظ اقتصادی و همینطور بلحاظ سیاسی؟ کسیکه بخواهد این کار را بکند چقدر باید بر ناسیونالیسم آن کشورها فایق آمده باشد؟ یعنی اگر کسی بخواهد بیاید ایران و عراق و پاکستان و مالزی و همه اینها را بکند در یک (ام. ت. ت) اقتصادی با چه واقعیتی و مقاومت واقعی روبرو است و آن مقاومت چقدر پای می گیرند؟ ناسیونالیسم و راه حل‌های ملی - کشوری خود آن کشورها و آرایشهای دیگری که وجود دارد!

خود پان اسلامیسیم این را مطرح نکرده و وقتیکه می‌خواهد برود سر اقتصادش می‌رود سر تیکه اسلامیزم زور می‌زند، ممکن است برود سر "پان" خودش زور بزند و بگوید من همین اقتصادی که هست؛ "چرا کشورهای اسلامی در صحنه اقتصادی جهان یک بلوک نباشند؟ چرا بازار مشترک نباشند؟" اصلاً نگفته! حتی اگر میگفتند هم میشود نشان داد که خیلی پا در هوا است. یعنی ممکن است ۵ دهه باید روی آن کار بکند تازه بتواند طرح بکند، روی یک کشور را نمیتواند چکار کند. یک مقصری است مثلاً با صهیونیسم که شاید معقول باشد، راه حل آن بابا راه حل اقتصادی هر چه بود برای یک کشور مطرح میکرد. خود صهیونیسم هم با یک راه حل اقتصادی متمایز از سرمایه داری خودش را مطرح نکرد. سرمایه داری توانست بر مبنای آن ایدئولوژی یک حکومت با ثبات شود. یک کشوری بود که یک ناسیونالیسمی را آورده بود که در آن قضیه خودش را مطرح میکرد، داشت یک ملت و یک کشور و یک قوم را در اقتصاد معنی میکرد. این یکی می‌خواهد یک کار دیگری بکند که فکر نمیکنم سرنوشتش از پان عربیسیم چیز بهتری باشد، هنوز هم پان

عربیسیم دورنمایش بهتر است برای اینکه بتواند بمسائل حکومتی جواب بدهد تا پان اسلامیسیم که یکسرش اینجا است و یکسرش در آفریقا است و نیروهای واقعی اجتماعیش هم در هیچ سنت تاریخی بار نیامدند که خودش را اینجا مطرح میکند و واقعی هم مطرح میکند.

خلاصه نظرم این است که؛ نیروهای واقعی سر مسائل واقعی ریشه داری دارند با هم دعوا میکنند. اینکه از واقعه انقلاب، اسلاميون به سازندگان ایدئولوژی حاکمیت در ایران پرت شدند، اکنون مجبورند در آن چهارچوب حرفشان را بزنند. اگر این بابا بمیرد و این دو جناح با هم قرار بگذارند که باز هم در این چهار چوب حرف بزنند بنظرم بعید است. در یک چهار چوب دیگری حرفشان را می‌زنند. اصراری ندارد برود توی "فقه"! می‌آید و می‌گوید وضع مملکت خراب است، جنگ صنایع ما را از بین برده. هر چقدر هم آن فقیه فقیه کند اگر ببیند اینحرف دیگر مردم را بخیابان نمی‌آورد این هم می‌رود جواب آن بخشش را میدهد. جناح اند، خود جریان پان اسلامیسیتی هم چنان قدوسیت ذاتی ندارند که آدمهای عضو چنان خود را ملزم ببینند که اینطوری حرف بزنند. پان اسلامیسیم بمثابه آن گرایش سکتی که هست آره! ولی این "سکت" را برداشته و تنوریش را به نیروی مادی تبدیل کرده و شده روش آرتیکولیشن و دستکاری بورژوازی. بورژوازی مجبور شده این آرتیکولیشن را بپذیرد، هر وقت مجبور نباشد می‌گذارند کنار. خیلی وقت است می‌خواهد بگذارد کنار اینها نمی‌گذارند. بگذارید کنار بابا جان! چیزهائیکه ما می‌گوئیم راجع به صنعت و اقتصاد و مدیریت و کارگرهایی که اعتصاب میکنند است، چرا سرش را می‌برید که قانون کار یک نمونه اش است بنظرم.

تصورم این است! یعنی می‌چسبد بآن بحثم. می‌گویم بعد از این واقعه باید جدالهای بورژوازی،

میزند که در دوره قبل مطرح نبود. اینکه جریان "پراید" و هم جنس گرایان حزب من است!

اگر شما از این تمایلات انزواطلبانه بگیریید هیچ حزبی نبود برای اینکه مثلاً این قبیل جریانات، مثل جریان پراید در آن بگنجد. حزب توده را داشتید که هیچوقت هم سو با بورژوازی غرب نشد. جبهه ملی که تاریخانمیخواست علیه آمریکا موضع بگیرد. بورژوازی با آن تمایلات ایران یک بازار معتبرتری بشود که "وابسته نباشد" را بالاخره چه کسی میخواست نشان بدهد؟ فدائی میبایست نشان بدهد؟! مالیدند! اسلامیها بنظر من روی یک چیزهای واقعی کوبیدند.

اینها را بگوئیم و آنوقت بیائیم بگوئیم در این چهار چوب جمهوری اسلامی در یک انقلاب حکومت را گرفت که در دوره بعد از انقلاب، دینامیسم جهانی همچنان هدایت میکنند. و در نتیجه گیریها فکر کنم بد نیست راجع به اینکه افق حرکت را چه می بینیم، وارد کنیم. مثلاً بحثی که همیشه داشتیم که در نهایت باید یک دوره ای را تصور بکنیم که ایران ثبات پیدا میکند، حکومت بعدی چه است؟ مجبوریم برویم در آن چهار چوب حرف بزنیم.



این متن پیاده شده و تایپ سه نوار از مجموع ۵ نوار است که به همت رفیق عزیز دنیس میر انجام شده است. من یک بار دیگر متن تایپ شده را ادیت کرده ام. متن فعلی تایپ کلمه به کلمه و جمله به جمله نوار شفاهی نیستند. من در فرم و نه محتوای سخنان، تغییراتی را در جهت تبدیل لحن گفتاری به نوشتاری وارد کرده ام.

با سپاس فراوان از دنیس عزیز
ایرج فرزاد اول ژوئیه ۲۰۲۶

صفبندی های بورژوازی را بتوانیم پیش بینی بکنیم، بعد از "جمهوری اسلامی خمینی". بنظر من بعد از خمینی سرنوشت جمهوری اسلامی را نیروهای فعلی جمهوری اسلامی تعیین نمیکند. ما مجاهد را داریم، بختیارها و سلطنت طلبها را داریم، در سطح ماکرو میخوام بگویم از درون خود این جمهوری اسلامی آخوندترین و شیخ پشم الدین ترین شان چنان رفیق امثال بختیار میشود و آن سپاه پاسداران چنان دست روی گردن مسعود رجوی بیندازد که ظاهراً خیلی عجیب و غریب خواهد بود.

من فکر کنم کافی است صحنه سیاسی ایران یک درجه بهم بخورد تا نیروهای جمهوری اسلامی که البته تا الان مال خود پان اسلامیسم نبودند، حرف خودشان را بزنند. این را ربط میدهم به آن بحثی که "بحران ادامه پیدا میکند". مسأله جانشینی خمینی نیست، مسأله فاز جدیدی در آرتیکولیشن (Articulation) بورژوازی ایران است.

اگر چیزی پیشنهادی بدهم که گزارش را اصلاح کند این است که شروع گزارش این بحثها را از یک مقیاس تاریخی - بین المللی مطرح کنیم. امروز گورباچف را هم دیدم که در صحبتش میگفت؛ دوره عوض شده، کشورها رشد کرده اند و جمعیت افزایش پیدا کرده و.... ، یکچیزهایی گفت که معلوم است که دارد معادلات بین المللی را میگوید.

هیچ لزومی نداشت با دینامیسم داخلی ایران آنموقع شاه برود. یک واقعیتی که امپریالیسم آمریکا حاضر بدفاع از شاه نیست.

یعنی فکر کنم از اینجا شروع کنیم و بگوئیم که این کشورها چه جوری شدند، رشد اقتصادی این کشورها چطور شد، ضعف امپریالیسم آمریکا، بحران هم فقط در رابطه با طبقه کارگر نیست، بورژوازی بوجود آمده که یک حرفهائی

انشعاب در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها^۱

حاضرین در جلسه: مارکس، شرام (Schramm)، پفندر، باوئر، اکاریوس (Eccarius)، شاپر، ویلیش و لهما (Lehmann)، فرانکل (Fränkel)، غایب با عذر موجه.

صورت جلسه نشست قبلی وجود ندارد، زیرا که این یک جلسه فوق العاده است و به این جهت صورت جلسه قبلی خوانده نمی‌شود.

مارکس: جلسه روز جمعه، به علت مصادف شدن با جلسه‌ی کمیسیون انجمن^۲ تشکیل نشد. از آنجا که ویلیش دعوت به تشکیل جلسه حوزہ کرده، که من

^۱ - تا این اواخر، مطالبی که از صورت جلسه نشست پانزدهم سپتامبر ۱۸۵۰ "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" که منجر به انشعاب گردید، مورد استناد قرار می‌گرفت، فقط منحصر به اطلاعاتی بود که در اثر مارکس: "افشاگری‌هایی درباره‌ی محاکمه‌ی کمونیست‌ها در کلن" آمده بودند. به علاوه، با تصمیمات متخذه در این جلسه، از محتوی خطابه‌ی کمیته مرکزی کلن به "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" مورخ اول دسامبر ۱۸۵۰ هم آشنایی داشتیم. متن کامل صورت جلسه مزبور، با استناد به دو دستخط، برای اولین بار در مجله‌ی "بررسی بین‌المللی تاریخ اجتماعی" INTERNATIONAL REVIEW OF SOCIAL HISTORY جلد اول، چاپ ۱۹۵۶، قسمت دوم صفحات ۲۳۴ تا ۲۵۲ منتشر شد که بعدها در صفحات ۵۹۷ تا ۶۰۱ جلد هشتم آثار مارکس و انگلس آورده شد. تحقیقات بعدی نشان داد که هر دو سند خطی موجود فقط دو کپی از صورت جلسه کمیته مرکزی "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" می‌باشند. یکی از این اسناد، به خط هرمان ویلهلم هاوپت نوشته شده است. این شخص پس از انشعاب، از طرف اتحادیه به کلن فرستاده شد تا تصمیمات اتخاذ شده را به کمیته مرکزی جدید در کلن ابلاغ نماید. نویسنده کپی دوم هنوز معلوم نشده است.

^۲ - منظور جلسه باشگاه تعلیماتی کارگران آلمان در لندن است. "باشگاه تعلیماتی آلمانی برای کارگران در لندن" در هفتم فوریه ۱۸۴۰، به وسیله‌ی کارل شاپر، ژوزف مول، هاینریش باوئر و سایر اعضای "اتحادیه‌ی عدالت طلبان" تأسیس شد. بعد از آنکه "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" سازماندهی شد، انجمن‌های آن نقش رهبری را در باشگاه تعلیمات کارگری ایفا می‌کردند. در ۱۸۴۷ و ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰، مارکس و انگلس به طور فعال در فعالیت‌های باشگاه شرکت داشتند. در هفده سپتامبر ۱۸۵۰ (دو روز بعد از انشعاب در کمیته مرکزی "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها") مارکس، انگلس، و بسیاری از هم‌زمان آن‌ها از باشگاه استعفا دادند. زیرا در مبارزه میان اکثریت کمیته مرکزی "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" به رهبری مارکس و انگلس، با اقلیت فرقه‌گرای (شاپر- ویلیش) که به تاکتیک‌های ماجراجویانه تمایل داشتند، باشگاه مزبور به طرفداری از اقلیت پرداخت. در اواخر سال‌های پنجاه، مارکس و انگلس مجدداً در فعالیت‌های باشگاه تعلیماتی شرکت نمودند. باشگاه تا

نمی‌خواهم قانونی بودن آن را اکنون بررسی کنم، جلسه امروز به طور اضطراری تشکیل می‌شود. مایلم پیشنهاد زیر را که از سه جزء تشکیل می‌شود، مطرح کنم:

۱- کمیته مرکزی از لندن به کلن منتقل شود و بلافاصله بعد از ختم جلسه امروز، وظایف کمیته مرکزی به هیأت مدیره حوزه آنجا محول گردد. این تصمیم به اعضای اتحادیه در پاریس، بلژیک، و سوئیس اطلاع داده خواهد شد و در مورد آلمان، کمیته مرکزی جدید خود رأساً اقدام خواهد کرد.

توضیح: من با پیشنهاد شاپر مبنی بر تشکیل یک کمیته‌ی محلی در کلن برای همه‌ی آلمان مخالف هستم، زیرا این اقدام می‌تواند موجب اخلال در وحدت کمیته مرکزی شود. طرح ما خواهان حذف این پیشنهاد است. علاوه بر این، یک تعداد دلایل دیگر در دفاع از این طرح وجود دارند. اقلیت کمیته مرکزی، چه در رابطه با تقاضای رأی عدم اعتماد جلسه‌ی قبلی، و چه در رابطه با تشکیل جلسه‌ی فعلی حوزه، و چه در رابطه با باشگاه تعلیمات کارگری در لندن و چه در میان پناهندگان^۳ بر علیه اکثریت کمیته دست به طغیان زده است. به این جهت، تداوم کمیته مرکزی در اینجا ممکن نیست. وحدت کمیته مرکزی بیش از این دیگر مقدور نیست و تداوم وضعیت کنونی به انشعاب و تشکیل دو اتحادیه منجر خواهد شد. از آنجا که مصالح حزب مقدم است، من راه حلی را که ذکر شد پیشنهاد می‌کنم.

۲- نظامنامه‌ی فعلی اتحادیه ملغی شود و کمیته مرکزی جدید مؤظف گردد، تا نظامنامه‌ی تازه‌ی تنظیم کند.

زمان انحلال آن به وسیله‌ی دولت انگلستان در ۱۹۱۸، دوام داشت. در ادامه متن حاضر از آن به نام انجمن گریت ویندمیل استریت نام برده شده است.

^۳- در سپتامبر ۱۸۴۹، مارکس به عضویت کمیسیون حمایت از پناهندگان سیاسی آلمانی در لندن انتخاب گردید. این کمیسیون در باشگاه تعلیمات آلمانی برای کارگران به وجود آمد و بعداً برای آنکه از گزند مهاجرین خرده بورژوا-دموکرات که می‌کوشیدند عناصر پرولتری را در میان مهاجرین مقیم لندن تحت نفوذ خود در آورند، مصون نگاهداشته شود، کمیسیون مزبور به کمیته‌ی سوسیال دموکراتیک فراریان تبدیل گردید که انگلس نیز به عضویت هیأت مدیره آن در آمد. از آنجا که بعد از انشعاب در "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها"، کمیسیون پناهندگان تحت نفوذ فراکسیون ویلیش-شاپر قرار گرفت، مارکس و انگلس در اواسط سپتامبر ۱۸۵۰ از عضویت در آن استعفا دادند.

توضیح: نظامنامه‌ی کنگره‌ی ۱۸۴۷، به وسیله‌ی کمیته مرکزی لندن در ۱۸۴۸ تغییر داده شد. مناسبات زمانی اکنون بار دیگر تغییر کرده اند. نظامنامه‌ی اخیر لندن، مواد اصولی نظامنامه را تضعیف کرده است. در برخی نقاط، هر دو نظامنامه معتبر شناخته می‌شوند و در چندین محل، اصولاً هیچکدام از آن‌ها اعتبار ندارند و یا اینکه کاملاً خودسرانه رفتار می‌شود و بنابر این هرج و مرج کامل در اتحادیه برقرار است. علاوه بر این، نظامنامه‌ی اخیر پخش شده و بنابر این دیگر نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. پیشنهاد من در این رابطه این است، که یک نظامنامه‌ی واقعی جانشین وضعیت بدون نظم کنونی شود.

۳- دو حوزه در لندن به وجود خواهد آمد، که مطلقاً مستقل از یکدیگر عمل می‌کنند و تنها ارتباط آن‌ها با یکدیگر این است که هر دو عضو اتحادیه هستند و با یک کمیته مرکزی مکاتبه می‌کنند.

توضیح: به خاطر حفظ وحدت اتحادیه، ضروری است که در اینجا دو حوزه تشکیل شود. سوای اختلافات شخصی، اختلافات اصولی حتی در انجمن رخنه کرده‌اند. در آخرین مباحثه‌ای که بر سر مسأله‌ی "موضع پرولتاریای آلمان در انقلاب آینده" صورت گرفت، اعضای اقلیت کمیته مرکزی نظریاتی ابراز کردند که در تضاد مستقیم با آخرین خطابه‌ی این کمیته و حتی "مانیفست" می‌باشند. به جای بینش جهانی "مانیفست"، بینش ملی آلمانی مطرح شد، احساسات ملی پیشه‌وران آلمانی مورد مداهنه قرار گرفت، بینش ایده آلیستی، جایگزین بینش ماتریالیستی "مانیفست" گشت و انقلاب به جای آنکه محصول مناسبات واقعی قلمداد شود، به اعمال اراده تقلیل یافت. در حالی که ما به کارگران می‌گوئیم: شما باید ۱۰، ۲۰، ۵۰ سال جنگ داخلی را پشت سر بگذارید تا بتوانید مناسبات را تغییر بدهید و بتوانید خود را قادر به حکومت سازید، آن‌ها در مقابل می‌گویند: ما باید بلافاصله به حکومت برسیم و یا در غیر این صورت باید دست از فعالیت

برداریم. همانطور که دموکرات‌ها، واژه‌ی "خلق" را به کار می‌برند، اکنون واژه‌ی "پرولتاریا" صرفاً به عنوان عبارت پردازی به کار برده می‌شود. برای آنکه این باور مؤثر شود، در آن صورت مجبور خواهیم بود که تمام خرده بورژواها را به عنوان پرولتاریا معرفی کنیم و بنابر این در عمل نماینده‌ی خرده بورژواها خواهیم بود و نه پرولترها. به جای رشد انقلابی واقعی مجبور خواهیم بود، که به تکه کلام‌های انقلابی بپردازیم. این بحث سرانجام ثابت کرد، که چه اختلافات اصولی در پس منازعات شخصی نهفته اند و اکنون وقت آن فرا رسیده است تا اقدامی به عمل آید. اتفاقاً همین اختلافات هستند، که مبنای اظهارات تند هر جناح را تشکیل داده اند و باعث شده تا برخی از اعضای اتحادیه کسانی را که از "مانیفست" دفاع می‌کنند، ارتجاعی خطاب کرده و سعی کنند به این وسیله به محبوبیت آن‌ها لطمه وارد آورند. غافل از آنکه برای آن‌ها این مسأله بی اهمیت است، زیرا آن‌ها در جستجوی کسب محبوبیت نیستند. روال تا کنونی وقایع، البته، به اکثریت کمیته مرکزی حق می‌دهد تا حوزه‌ی لندن را منحل سازد و اعضای اقلیت را به خاطر تضادی که میان باور آن‌ها و اصول اتحادیه موجود است، اخراج کند. ولی من چنین پیشنهادی ندارم، زیرا این کار موجب جار و جنجال بی ثمری خواهد شد. به ویژه از آن جهت که این افراد به اعتقاد خودشان کمونیست هستند، اگر چه نظریاتی که ابراز می‌کنند ضد کمونیستی است و حداکثر می‌توان آن‌ها را سوسیال دموکراتیک نامید. البته بدیهی است، که گرد هم ماندن ما هم اتلاف وقت زیانبخشی بیش نخواهد بود. شاپر مدتی است از جدائی صحبت می‌کند. بسیار خوب، من موضع جدائی را جدی تلقی می‌کنم و معتقدم راهی پیدا کرده ام که می‌توانیم از هم جدا بشویم، بدون آنکه حزب را دچار انشعاب کنیم.

اعلام می‌کنم، که به نظر من حداکثر ۱۲ نفر در حوزه‌ی ما کفایت. شاید هم کم تر و با کمال میل بقیه‌ی جماعت را به اقلیت می‌سپارم. اگر این پیشنهاد مورد

قبول قرار گیرد، آنوقت ظاهراً ما دیگر نمی توانیم در انجمن بمائیم و من و اکثریت از انجمن گریت ویندمیل استریت استعفاء خواهیم داد. بالاخره، موضوع بر سر روابط خصمانه میان گروه اقلیت و اکثریت کمیته مرکزی نیست، بلکه برعکس مسأله بر سر این است که با قطع روابطمان، تشنجات را از بین ببریم. ما در اتحادیه و در حزب با یکدیگر خواهیم ماند، ولی در یک رابطه‌ی زیانبخش باقی نمی مانیم.

شاپر: همانطور که در فرانسه، پرولتاریا روابط خود را با مونتانی (Montagne)^۴ و لاپرس (La Presse)^۵ قطع کرد، همین طور هم در اینجا افرادی که از نظر اصولی حزب را نمایندگی می کنند، روابط خود را با آن هائی که پرولتاریا را سازمان می دهند قطع می کنند. من موافق تغییر مکان کمیته مرکزی و همچنین تغییر نظامنامه هستیم. اعضاء کلن با شرایط آلمان آشنا هستند. همچنین معتقدم که انقلاب بعدی افرادی را به وجود خواهد آورد که خودشان قادر به رهبری خویش خواهند بود و این کار را به مراتب بهتر از همه‌ی کسانی که در ۱۸۴۸ نام و شهرتی داشتند، انجام خواهند داد. در رابطه با اختلاف نظرهای اصولی، این اکاریوس بود که با طرح مسأله موجب این بحث شد. من نظرم که در اینجا مورد حمله قرار گرفت بیان کردم، زیرا اصولاً نسبت به این موضوع شور و علاقه دارم. مسأله بر سر این است که آیا ما گردن چند نفر را همان اول خواهیم زد و یا این گردن خودمان است که زده خواهد شد. در فرانسه، کارگران به قدرت خواهند رسید و به همراه آن ما نیز در آلمان. اگر قرار بود چیزی غیر از این رخ دهد، در آن

^۴ - مونتانی (کوهستان): جناح افراطی ژاکوبین ها در مجلس ملی دوران بعد از انقلاب فرانسه را چنین می نامند. وجه تسمیه آن این بود، که جایگاه نمایندگان متعلق به این جناح در مرتفع ترین قسمت مجلس قرار داشت. بعدها، یعنی در سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، این عنوان به حزب خرده بورژوازی رادیکال-دموکرات که لدر و- رولن رهبری آن را به عهده داشت، اطلاق شد.

^۵ - "لاپرس": روزنامه‌ی یومیه بورژوایی که از ۱۸۳۶ در پاریس منتشر می شد. در ۴۹ - ۱۸۴۸، ارگان بورژواهای جمهوریخواه گردید و سپس ارگان بنیادینست ها شد.

صورت من هم، دست از فعالیت می کشیدیم و برای خودم زندگی بهتری دست و پا می کردم. ولی اگر ما به قدرت برسیم، در آن صورت به هر اقدامی که برای تضمین حاکمیت پرولتاریا لازم باشد مبادرت خواهیم کرد. من یک طرفدار پروپا قرص این باور هستم، ولی کمیته مرکزی عکس این فکر می کند. شما مایلید دیگر با ما رابطه ای نداشته باشید، بسیار خوب، حالا از هم جدا می شویم. مسلماً من در انقلاب آینده، سرم زیر گیوتین خواهد رفت. البته من به آلمان خواهم رفت و اگر شما مایلید که دو حوزه تشکیل بدهید، بسیار خوب، این کار را بکنید. ولی آنوقت فاتحی اتحادیه خوانده شده است. ما یکدیگر را در دوباره در آلمان ملاقات خواهیم کرد و شاید آن زمان بتوانیم همگام شویم. من یک دوست شخصی مارکس هستم، ولی اگر شما خواهان جدائی هستید، بسیار خوب، در این صورت هر کس راه خودش را خواهد رفت. ولی آنوقت باید دو اتحادیه تشکیل بشود، یکی برای آن هائی که مبارزه ی قلمی می کنند و دیگری برای آن هائی که به نحوی دیگر فعالیت می نمایند. من معتقد نیستم، که بورژواها در آلمان به حکومت خواهند رسید. من در این زمینه، شور و هیجان تعصب آمیزی دارم و اگر غیر از این بود، پیشیزی برای تمام تاریخ ارزش قائل نمی شدم. البته اگر قرار باشد که اینجا، در لندن، دو حوزه، دو انجمن، و دو کمیته ی پناهندگان داشته باشیم، در این صورت ما خواهان دو اتحادیه و جدائی کامل خواهیم بود.

مارکس: شاپر پیشنهاد مرا بد فهمیده است. به محض آنکه پیشنهاد ما مورد قبول قرار گیرد، از هم جدا می شویم و دو حوزه ی مجزا از هم تشکیل خواهیم داد و دیگر بین ما هیچ نوع رابطه ی مستقیمی وجود نخواهد داشت. ولی ما همگی کماکان در یک اتحادیه خواهیم بود و تحت نظارت یک کمیته مرکزی واحد قرار خواهیم داشت. شما حتی می توانید قسمت اعظم اعضای اتحادیه را همراه خود داشته باشید. در رابطه با فداکاری های شخصی: من مثل هر فرد دیگری،

فداکاری های زیادی انجام داده ام، ولی برای طبقه و نه برای افراد. تا آنجا که به شور و هیجان بر می گردد، راستش برای عضویت در حزبی که فکر می کنید در یک قدمی قدرت گرفتن است، احتیاج به داشتن شور و هیجان زیادی نیست. من همواره نظرات لحظه ای پرولتاریا را نادیده گرفتم. ما برای حزبی فداکاری می کنیم، که حتی در بهترین وضع خود در شرایط کنونی هنوز قادر به آن نیست که به حکومت برسد. اگر پرولتاریا اکنون به حکومت برسد، اقداماتی که به آن دست خواهد زد، خرده بورژوازه و نه تماماً پرولتری خواهد بود. حزب ما وقتی می تواند به حکومت برسد، که شرایط به آن اجازه دهند نظریات خودش را اجرا کند. لویی بلان (Louis Blanc) بهترین نمونه برای این است که زود رسیدن به حکومت می تواند چه در دسرهایی به وجود آورد.^۶ علاوه بر این، در فرانسه، پرولتاریا به تنهایی به حکومت نخواهد رسید، بلکه به اتفاق دهقانان و خرده بورژوازی به حکومت خواهد رسید و دیگر نه فقط اقدامات پرولتاریا، بلکه اقدامات خرده بورژواها هم به اجرا در خواهند آمد. کمون پاریس^۷ نشان داد، که احتیاج نیست در حکومت باشیم تا بتوانیم کاری انجام دهیم. از این گذشته، چرا از سایر اعضای اقلیت به ویژه شهروند ویلیش، که تماماً با خطابه ی قبلی موافق بود، چیزی نمی شنویم. ما نمی خواهیم و نمی توانیم اتحادیه را تجزیه کنیم، بلکه فقط می خواهیم و می توانیم حوزه ی لندن را به دو حوزه تفکیک کنیم.

^۶ - از فوریه تا مه ۱۸۴۸، لویی بلان به عنوان "نماینده ی کارگران" در فعالیت های حکومت موقتی بورژوازی فرانسه شرکت کرد. فعالیت کمیسیون دولتی مربوط به مسایل کارگری که لویی بلان ریاست آن را به عهده داشت، هیچگونه نتیجه ی عملی در بر نداشت و تاکتیک مصالحه گرانه ی لویی بلان، بخشی از کارگران را از مبارزه ی انقلابی بازداشت.

^۷ - کمون پاریس ارگان خودمختاری شهری در سال های ۱۷۸۹-۱۷۹۴ بود، که در حقیقت مبارزات توده های پاریسی برای اجرای اقدامات مختلف انقلابی را رهبری می کرد. کمون پاریس (با کمون پاریس سال ۱۸۷۱ اشتباه نشود) در سرنوشتی رژیم سلطنتی، استقرار دیکتاتوری ژاکوبینی، متداول ساختن قیمت های حداکثر، تصویب قانون مربوط به مظنون ها، که بر علیه ضدانقلاب تدوین شده بود، و در مورد سایر اقدامات انقلابی، نقش فعالانه ای بازی کرد. پس از کودتای ضدانقلاب در نهم ترمیدور (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) تشکیلات کمون در هم کوبیده شد.

اکاریوس: من مسأله مطرح کردم و به هر حال منظورم این بود، که در باره‌ی موضوع صحبت بشود. در رابطه با استنباط شاپر باید بگویم، که من در انجمن شرح دادم به چه علت آن را خیالبافی تلقی می‌کنم و چرا معتقدم که حزب ما نمی‌تواند بلافاصله در انقلاب آینده به حکومت برسد. در آن صورت، شرکت حزب ما در محافل و مجامع مهم تر از شرکت در دولت است.

شهروند لهماً بدون گفتن کلمه‌ی ای جلسه را ترک می‌کند. ویلیش نیز همین کار را می‌کند.

به ماده‌ی اول، همه رأی موافق می‌دهند، ولی شاپر از دادن رأی خودداری می‌کند.

به ماده‌ی دوم هم رأی موافق می‌دهند، ولی شاپر از دادن رأی خودداری می‌کند.

ماده‌ی سوم، همین طور، شاپر باز هم از دادن رأی خودداری می‌کند. شاپر علیه همه‌ی ما اعتراض می‌کند و می‌گوید اکنون ما از یکدیگر جدا شده‌ایم. من دوستان و آشنایانی در کلن دارم، که بیش تر از من پیروی خواهند کرد تا از شما.

مارکس: دستور جلسه‌ی ما بر طبق موازین نظامنامه اجرا شد و مصوبات کمیته مرکزی معتبر می‌باشند.

بعد از خواندن صورت جلسه، مارکس و شاپر اعلام می‌دارند که آن‌ها در این باره مطلبی برای کلن ننوشته‌اند.

از شاپر سؤال می‌شود، که آیا اعتراضی نسبت به صورت جلسه دارد و او اعلام می‌دارد که نمی‌تواند اعتراضی داشته باشد، زیرا هر نوع اعتراضی را غیرضروری می‌داند.

اکاریوس پیشنهاد می کند، که صورت جلسه از طرف همه ی حاضرین در جلسه امضاء شود. پیشنهاد او تصویب می گردد، ولی شاپر اعلام می کند که او صورت جلسه را امضاء نخواهد کرد.

جلسه به تاریخ پانزده سپتامبر ۱۸۵۰، در لندن تشکیل یافت. صورت جلسه قرائت شد و تصویب گردید و به امضاء رسید.

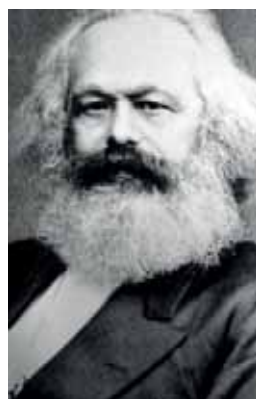
امضاء: ک. مارکس، رئیس کمیته مرکزی

ف. انگلس، منشی

هنری باوئر، ک. شرام، ژ. ک. اکاریوس، ک. پفندر

کلیات آثار مارکس- انگلس به انگلیسی، جلد ۱۰، صفحات ۶۲۵ - ۶۲۹

فقر فلسفه



کارل مارکس

فهرست

مقدمه کارل مارکس

مقدمه فریدریش انگلس

نامه انگلس به خوزه مزا (بمناسبت ترجمه کتاب بزبان اسپانیایی در سال ۱۸۹۱)

«فقر فلسفه پاسخ به» «فلسفه فقر» پرودون

فصل اول: یک کشف علمی

۱- اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله

۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

۳- به کار بردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

ب: کار اضافی

فصل دوم: متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱- متد

تذکر اول

تذکر دوم

تذکر سوم

تذکر چهارم

تذکر پنجم

تذکر ششم

تذکر هفتم

- ۲- تقسیم کار و ماشین ها
 - ۳- رقابت و انحصار
 - ۴- مالکیت ارضی و بهره ی مالکانه
 - ۵- اعتصابات و اتحادیه کارگران
- نامه مارکس به آئنکف
نامه مارکس به شوایتزر
فهرست اسامی

مقدمه کارل مارکس

بر چاپ فرانسه کتاب ۱۸۴۷

آقای پرودون این بدشانسی را دارد که بنحو خاصی به غلط معرفی شود. در فرانسه او را به عنوان یک اقتصاددان بد می شناسند و در عین حال او را یک فیلسوف پرکار و کوشنده آلمانی می دانند. و در آلمان برعکس او را یک فیلسوف بد و در عین حال یک یکی از بهترین اقتصاددانان فرانسه می شمارند. ما، در خاصیت دوگانه مان به عنوان آلمانی و اقتصاددان خود را موظف می دانیم که به این اشتباه مضاعف اعتراض نمائیم.

خواننده متوجه می شود که ما ضمن این کار ناگوار مکرراً مجبور خواهیم بود که به انتقاد آقای پرودون از فلسفه آلمانی، توجهی معطوف نداریم و بخود اجازه بدهیم که عمدتاً به تذکراتی چند در مورد اقتصاد سیاسی بپردازیم.

کارل مارکس

بروکسل ۱۵ ژوئن ۱۸۴۷

مقدمه فریدریش انگلس

چاپ اول آلمانی کتاب ۱۸۸۵

نوشته حاضر در زمستان ۴۷-۱۸۴۶، زمانی که مارکس در مورد اصول نحوه بینش تاریخی و اقتصادی با خودش تعیین و تکلیف می‌کرد، بوجود آمد. کتاب پرودون تحت عنوان «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر»- که در آن ایام منتشر شده بود- به مارکس فرصت داد که این اصول را در خلاف جهت نظریات فردی که قرار بود از آن پس، مهمترین نقش را در میان سوسیالیست‌های معاصر فرانسوی به عهده بگیرد، توسعه دهد. از آن زمان که این دو، در پاریس، غالباً تمام ساعات شب‌ها را به مباحثات اقتصادی می‌گذراندند، راه‌های شان، هر چه بیشتر از هم جدا شده بود. کتاب پرودون ثابت کرد که اکنون دیگر یک اختلاف نظر بر طرف ناشدنی میان آن‌ها وجود دارد و در آنزمان، دیگر اغماض و چشم‌پوشی امکان‌پذیر نبود. به این ترتیب مارکس جدائی بهبود ناپذیر خود و پرودون را به وسیله این مقابله، مسجل ساخت.

قضاوت مارکس در باره پرودون در رساله‌ای که بدنبال این مقدمه خواهد آمد، منعکس شده است. این نوشته به سال ۱۸۶۵ در شماره‌های ۱۶، ۱۷، ۱۸ روزنامه «سوسیال دمکرات» منتشر شد و این تنها مقاله‌ای بود که مارکس در آن نشریه نگاشت. کوشش‌هایی که آقای فون شوایتسر بعمل آورد تا این روزنامه را به مسیر فئودالی و دولتی بکشاند بزودی بر ملاء شد و ما را مجبور کرد که پس از چند هفته رسماً عدم همکاری مان را با آن اعلام داریم.

اتفاقاً کتاب حاضر، در این لحظه واجد چنان اهمیتی برای آلمان شده است که خود مارکس هم هرگز تصور آن را نمی‌کرد. و چگونه او می‌توانست بداند که با حمله به

پرودون رودبرتوس کوشای امروزی را که در آن ایام حتا نام او نیز به کوشش آشنا نبود، مورد هدف قرار داده است؟

در این جا فرصت آن نیست که به روابط مارکس و رودبرتوس بپردازیم در این باره مسلماً فرصتی برای من در آینده پیش خواهد آمد. فقط تذکر می دهیم که وقتی رودبرتوس، مارکس را متهم به آن می کند که موجب «متلاشی شدن او شده» و نوشته اش «در باره شناخت» را در کتاب «سرمایه» بدون ذکر مأخذ کامل مورد استفاده قرار داده است»، دست به افترائی زده است که فقط در اثر کج خلقی نابغه ناشناس مانده و در رابطه با بی اطلاعی چشم گیر او از موضوعاتی که در خارج از پیروس جریان دارند- مخصوصاً ادبیات سوسیالیستی و اقتصادی- قابل توضیح می باشد. مارکس هرگز با این اتهامات نوشته رودبرتوس، سر و کاری نداشته است. به طور کلی تنها مطلبی که مارکس در باره رودبرتوس می دانست در رابطه با سه «نامه های اجتماعی» او بود و تازه این آشنائی هم به هیچ وجه قبل از سال ۱۸۵۸ تا ۱۸۵۹ وجود نداشت.

رودبرتوس با دلیل موجه تری ادعا می کند که در این نامه ها (نامه های اجتماعی)، «ارزش تعیین شده پرودون» را قبل از پرودون کشف کرده است و بدیهی است که در این رابطه نیز اشتباهاً به خود ستائی پرداخته و مدعی شده است که اولین کاشف (ارزش تعیین شده)، شخص او بوده است.

بهرحال نقد نوشته ما، شامل او نیز می شود و این موضوع مرا مجبور می سازد که به اثر «اصولی» بی اهمیت او «در باره شناخت کیفیات اقتصاد دولتی ما»- چاپ ۱۸۴۲- به اختصار اشاره کنم، مخصوصاً در رابطه با این موضوع که علاوه بر کمونیزم وایت لینگ، (باز هم ندانسته) نظریاتی را که پرودون قبلاً مطرح کرده است، عنوان می کند.

او تا حدی که سوسیالیزم مدرن- بدون در نظر گرفتن جهت آن- از اقتصاد سیاسی بورژوازی منشاء می گیرد، تقریباً بدون استثناء از تئوری ارزش ریکاردو، پیروی

می نماید. ریکاردو در سال ۱۸۱۷ در آغاز کتاب «اصول» خود این دو جمله را مطرح می کند که:

۱- ارزش کالا فقط و فقط به وسیله مقدار کاری که برای تولید آن مصرف شده است، تعیین می گردد.

۲- محصول مجموع کار اجتماع میان سه طبقه- مالکین زمین (بهره مالکانه)، سرمایه داران (سود) و کارگران (مزد کار)- تقسیم می گردد.

از سال ۱۸۲۱ به بعد این دو جمله در انگلستان با نتیجه گیری های سوسیالیستی به کار برده می شدند و صلابت و قاطعیت آن ها در بعضی موارد به قدری بود که این اثر- که تقریباً به فراموشی گرائیده و تازه عمدتاً به وسیله مارکس دو باره کشف شده بود- تا زمان انتشار سرمایه، همچنان بی نظیر باقی ماند. در این باره در فرصت دیگری سخن خواهیم گفت. بنابراین اگر رودبرتوس هم بنوبه خود در سال ۱۸۴۲، از جملات بالا، نتیجه گیری های سوسیالیستی نموده است، مسلماً از نظر یک آلمانی، در آن زمان گامی به سوی پیش محسوب می شد ولی حداکثر می توانست فقط برای آلمان به عنوان یک کشف جدید اعتبار داشته باشد. مارکس در پاسخ به پرودون- که او نیز به تصورات واهی مشابهی دچار شده بود- نشان می دهد که تئوری ریکاردو را به اینگونه مورد استفاده قرار دادن تا چه حد جدید بوده است: «هر کس که فقط تا حدودی با رشد اقتصاد سیاسی در انگلستان آشنائی داشته باشد می داند که تقریباً همه سوسیالیست های این کشور در زمان های مختلف به کار بردن مساوات گرایانه (یعنی سوسیالیستی) تئوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما می توانیم برای آقای پرودون بر شماریم.

«اقتصاد سیاسی»، اثر هاپکینس، ۱۸۲۲.

«بررسی اصول مربوط به تقسیم ثروت که بیش از هر چیز موجب هدایت بشر به

سوی خوشبختی می گردد» اثر ویلیام تامپسون، ۱۸۲۴.

«اقتصاد علمی، اخلاقی و سیاسی»، اثر ت. ر. ادموندس، ۱۸۲۸. و غیره و غیره و چهار صفحه غیره و غیره دیگر.

ما به گفته یک کمونیست انگلیسی «برای» که در اثر شایان توجه او تحت عنوان «مصائب کارگران و راه علاج آن»، چاپ ۱۸۳۹ لیدز، آمده است اکتفا می‌کنیم. و نقل قول هائی که در این جا از «برای» آورده شده اند، به تنهایی تا حدود زیادی ادعایی تقدم رودبرتوس را مردود می‌سازند.

مارکس تا آن هنگام هرگز به قرائت خانه موزه بریتانیا قدم نگذاشته بود و فقط کتب کتابخانه های پاریس و بروکسل و کتاب ها و یادداشت های مرا خوانده بود و تازه ضمن یک مسافرت شش هفته ای او و من در تابستان ۱۸۴۵ به انگلستان بود که با کتاب های قابل دسترسی، در منچستر آشنا شد. در سال های چهل، نوشته های مورد بحث به هیچ وجه مثل امروز غیر قابل دسترسی نبودند و بنابراین اگر رودبرتوس هرگز با آن ها آشنائی پیدا نکرده تقصیر آن صرفاً متوجه کومه بینی محلی پروسه خود اوست. او بنیان گذار واقعی سوسیالیسم ویژه پروسه است و اکنون بالاخره به این عنوان شناخته شده است.

به هرجهت رودبرتوس، در پروس محبوب خود نیز نمی‌بایستی بدون دردرس می‌ماند. در ۱۸۵۹ جزوه اول کتاب «در باره نقد اقتصاد سیاسی» اثر مارکس، در برلن منتشر شد و در آن ضمن اعتراضاتی که اقتصاديون نسبت به ریکاردو داشتند، اعتراض دوم (به این صورت) مطرح می‌شود: «اگر ارزش مبادله یک محصول، مساوی زمان کاری که به خاطر آن مصرف شده است، باشد، پس ارزش مبادله یک روز کار، مساوی محصول آن (کار) است و یا این که مزد کار باید مساوی محصول کار باشد. در صورتی که قضیه برعکس است». در این رابطه به یادداشت زیر توجه کنید: «این اعتراض که از جانب اقتصاديون (بورژوائی) به ریکاردو شده بود، از طرف سوسیالیست ها عنوان گردید. با مفروض قرار دادن صحت تئوریک فرمول مزبور گناه تضاد با تئوری، به گردن پراتیک انداخته می‌شد و جامعه بورژوائی

دعوت می شد که در پراتیک این نتیجه فرضی را از اصل تئوریک آن بگیرد. به این طریق لاقل سوسیالیست های انگلیسی، فرمول ارزش مبادله را بر علیه اقتصاد سیاسی به کار بردند.» در همین یادداشت به «فقر فلسفه» مارکس که در آن ایام هنوز در تمام کتاب فروشی ها قابل دسترس بود، اشاره شده است.

بنابراین رودبرتوس به اندازه کافی فرصت داشت تا خود را متقاعد سازد که آیا کشفیات سال ۱۸۴۲ او، واقعاً تازگی داشته اند یا نه. بجای این کار، او مرتباً به اعلام این کشفیات پرداخته و آن ها را به قدری قیاس ناپذیر می داند که حتا یکبار هم به مغزش خطور نمی کند که مارکس نیز می توانسته است. همانند خود رودبرتوس- نتیجه گیری هایش را مستقیماً از ریکاردو کسب کرده باشد (ولی او معتقد است که) نه، این غیرممکن است! مارکس او را «لگد مال» کرده است. او، یعنی همان کسی که مارکس، هرگونه فرصت را به او داده بود تا یقین حاصل کند که مدت ها پیش از هر دوی آن ها (یعنی مارکس و رودبرتوس) این نتیجه گیری ها- لاقل به همان حالت خاصی که هنوز در مورد رودبرتوس مصداق دارد- قبلاً در انگلستان بیان شده بودند!

ساده ترین کاربرد سوسیالیستی تئوری ریکاردو مطلبی است که در بالا ذکر شد. این موضوع در بسیاری از موارد- و از جمله در مورد خود رودبرتوس- منجر به نظریاتی- در باره منشاء و طبیعت ارزش اضافی شده است که به مراتب از حدود (نظریات) ریکاردو پا فراتر گذاشته اند. صرفنظر از این که او در این رابطه به هیچ وجه چیزی را- که پیش از وی لاقل به همان خوبی بیان نشده باشد- ارائه نمی دهد، همانند پیشینیان خود به این درد مبتلاست که مقولات اقتصادی یعنی کار، سرمایه، ارزش و غیره را- که به صورت ناخالص و کلی از اقتصاديون کسب کرده است- بدون آن که رویت کرده باشد، به صورت وابسته به شکل تجلی شان می پذیرد، بی آن که ظرفیت آن ها را مورد بررسی قرار داده باشد. به این ترتیب برخلاف مارکس که برای اولین بار از این جملات- که از ۶۴ سال پیش تاکنون مرتباً تکرار می شوند- چیزی

ساخته است، او نه تنها راه هرگونه تكامل بعدى را به روى خود مسدود مى كند بلكه همانطور كه نشان خواهيم داد راه مستقيم به سوى خيال پردازى را به روى خود مى گشايد.

كاربرد فوق الذكر تئورى ريكاردو- مبنى بر اين كه كارگران، تنها توليد كنندگان واقعى، صاحب كل محصولات اجتماعى- يعنى محصولات خودشان- مى باشند، مستقيماً به كمونيزم مى انجامد ولى اين موضوع همانطور كه ماركس در بالا به آن اشاره کرده است، بر حسب ظاهر از نظر اقتصادى غلط است زيرا اين صرفاً به كار بردن اخلاق در اقتصاد مى باشد. طبق قوانين اقتصاد بورژوائى قسمت اعظم محصول، به كارگرانى كه آن ها را بوجود آورده اند متعلق نمى باشد. حال اگر بگوئيم: اين ظلم است و نبايد وجود داشته باشد، در اين صورت موضوع بدواً مربوط به اقتصاد نمى شود و به اين وسيله ما فقط گفته ايم كه اين حقيقت اقتصادى با احساسات سنتى ما در تضاد است. به اين جهت ماركس به هيچ وجه مطالبات كمونيستى خود را بر اين اساس قرار نداده بلكه براساس سقوط الزامى شيوه توليد سرمايه دارى- كه هر روز بيشتر و بيشتر در مقابلديدگان ما تحقق مى پذيرد- بنيان گذاشته است. البته آن چه از حيث ظاهر از نظر اقتصادى غلط است مى تواند به همين جهت از نظر تاريخ جهانى صحيح باشد. هر آينه آگاهى عرفى توده، يك واقعيت اقتصادى- مثلاً برده دارى يا كار فرونى (بيگارى) را در عصر خود- ناصواب تلقى كند، در اين صورت اين دليلى براى آن خواهد بود كه تا آن زمان وجود داشته، منسوخ شده است و نشان مى دهد كه واقعيات اقتصادى ديگرى مطرح مى باشند كه به علت آن ها، (واقعييت قبلى) تحمل ناپذير و بى اعتبار شده است. بنا بر اين، در پس نادرستى هاى ظاهرى اقتصادى، مى تواند يك محتوى بسيار واقعى اقتصادى نهفته باشد. در اين جا فرصت آن نيست كه وارد جرنليات، اهميت و تاريخچه تئورى ارزش اضافه بشويم.

البته به موازات آن می توان از تنوری ارزش ریکاردو، نتیجه گیری های دیگری نیز کرد. و چنین نیز شده است. ارزش کالاها، به وسیله کاری که برای ایجاد آن ها صرف شده است، تعیین می گردد و حالا در این دنیای بد چنین پیش می آید که کالاها گاهی بالاتر و گاهی پائین تر از ارزش شان به فروش می رسند و در واقع نه فقط در نتیجه نوسانات رقابت. نرخ های سود دارای این گرایش می باشند که در مورد همه سرمایه داران در یک سطح متعادل کردند، همانطور که قیمت کالاها این گرایش را دارند که در اثر عرضه و تقاضا، به (سطح) ارزش کار تنزل کنند. البته نرخ سود برحسب مجموع سرمایه داری که در یک رشته صنعتی به کار می رود، محاسبه می شود. حال از آن جا که در دو رشته مختلف تجارت، محصول سالانه می تواند حاوی مقدار کار مساوی و بنابراین نمایانگر ارزش مساوی باشد و از آن جا که مزد کار نیز می تواند در هر دو رشته مساوی بوده ولی سرمایه به کار رفته در یک رشته تجارت دو یا سه برابر رشته دیگر باشد. همانطور که اکثراً نیز چنین می باشد. پس در این جا قانون ارزش ریکاردو- همانطور که خود ریکاردو کشف کرده است- با قانون نرخ سود مساوی، در تضاد در می آید. اگر محصولات در دو رشته تجارتي مطابق ارزش خودشان به فروش برسند، در این صورت نرخ سودها نمی توانند مساوی باشند. ولی چنان چه نرخ سودها مساوی باشند، آن وقت محصولات دو رشته تجارتي می توانند کاملاً به ارزش های مربوطه خود به فروش برسند. بنابراین ما در این جا با یک تضاد مواجه می شویم و با دو قانون اقتصادی متناقض سر و کار پیدا می کنیم. به عقیده ریکاردو «فصل ۴ و ۵» راه حل عملی قضیه، قاعدتاً به نفع نرخ سود و به زبان ارزش، بدست می یابد.

ولی حالا تعیین ارزش براساس نظریات ریکاردو با وجود خواص شومش دارای جنبه ای می باشد که فرد مطیع جامعه، آن را خوب و گرانبها تلقی می کند، چیزی که به صورت قهر مقاومت ناپذیری به حس انصاف و عدالت او نهیب می زند. عدالت و تساوی حقوق، این ها هستند ستون های اصلی که انسان قرون ۱۸ و ۱۹ می خواهد

بنای اجتماعی خود را براساس آن ها و بر روی ویرانه های بی عدالتی، عدم مساوات و امتیازات فنودالی بر پا کند و همانطور که مارکس ثابت کرده است، تعیین ارزش کالا- به وسیله کار و مبادله آزاد محصولات کار میان صاحبان متساوی الحقوق این کالاها- براساس این معیار ارزش، این ها هستند بنیادهای واقعی ای که مجموعه ایدئولوژی سیاسی، قضائی و فلسفی بورژوازی مدرن براساس آن بنا شده است. اگر این معرفت وجود داشته باشد که کار، معیار ارزش کالاهاست، آن وقت می بایستی احساس خوب افراد سر به راه اجتماع نیز در اثر بدی جهانی- که این قانون اساسی عدالت را در واقع اسماً به رسمیت می شناسد ولی عملاً آمادگی آن را دارد که هر لحظه بدون شرم و حیاء آن را کنار بگذارد- جریحه دار گردد. مخصوصاً کار صادقانه خرده بورژواها- اگر چه این کار صرفاً توسط کارآموزان و کارورزان انجام می گیرد- در اثر رقابت تولید بزرگ و ماشین ها، هر روزه بیشتر و بیشتر ارزش خود را از دست می دهد، یعنی تولید کننده کوچک باید در آرزوی جامعه ای باشد که در آن سرانجام روزی مبادله محصولات بر حسب ارزش کارشان، یک حقیقت کامل و استثناء ناپذیر بشود. به عبارت دیگر: او باید آرزوی جامعه ای را داشته باشد که در آن یک قانون واحد در رابطه با تولید کالائی، منحصرأ و بی کم کاست معتبر باشد و شرایطی وجود داشته باشد که این موضوع بتواند تحت آن ها اعتبار داشته باشد، یعنی سایر قوانین کالائی و از این گذشته تولید سرمایه داری به طور کلی از بین رفته باشند.

این که تا چه حد این خیال پردازی، در شیوه تفکر خرده بورژوای واقعی یا ایده آلی مدرن، رخنه کرده است، به وسیله این واقعیت به اثبات می رسد که این (خیال پردازی) که در ۱۸۳۱ به وسیله جان گرای به طور سیستماتیک تنظیم شده بود، در سال های ۳۰ عملاً در انگلستان مورد آزمایش قرار گرفت و از نظر تئوریک به طور وسیعی گسترش یافت و در ۱۸۴۲ توسط رودبرتوس در آلمان و در ۱۸۴۶ به وسیله پرودون در فرانسه به مثابه تاره ترین حقیقت اعلام شد و در ۱۸۷۱ بار

دیگر توسط رودبرتوس به عنوان راه حل مسایل اجتماعی و در ضمن به عنوان وصیت نامه اجتماعی او، اعلام گردید و باز در سال ۱۸۸۴، در میان گروه کوشنده ای که تحت نام رودبرتوس، سوسیالیست دولتی را مستمسک قرار داده بودند، طرفدارانی پیدا کرد.

انتقاد مارکس از این خیال پردازی- هم بر علیه پرودون و هم بر علیه گرای (نگاه کنید به ضمیمه آخر کتاب) به قدری جامع است که در این جا لازم است فقط به ذکر چند نکته در باره شکل خاص استدلال و طراحی رودبرتوس قناعت شود.

همانطور که گفته شد: رودبرتوس تعاریف سنتی اقتصادی را کاملاً بهمان شکلی که از اقتصاديون به او منتقل شده بود، پذیرفته و کوچکترین کوششی برای بررسی آن ها به عمل نیاورده است. از نظر او ارزش عبارت است از «اعتبار یک چیز در برابر سایر چیزها بر حسب کمیت و این اعتبار معیار سنجش تلقی می شود.» (رودبرتوس «در باره شناخت موقعیت اقتصادی دولتی ما» چاپ ۱۸۴۲ صفحه ۶۱).

به عبارت ساده تر: این تعریف کاملاً بی سرو ته، در بهترین حالت، این تجسم را برای ما بوجود می آورد که این ارزش به چه صورتی است ولی به هیچ وجه نمی گوید که آن چیست و از آن جا که این تنها چیز است که رودبرتوس می تواند در مورد ارزش به ما بگوید، بدیهی است که او در جستجوی معیاری برای سنجش ارزش است که در خارج از خود ارزش قرار داشته باشد. و بعد از آن که در ۳۰ صفحه، ارزش مصرف و ارزش مبادله را به نیروی اندیشه آبستره (انتزاعی) آشفته و مخلوط می کند، سرانجام به این نتیجه می رسد که یک معیار سنجش واقعی برای ارزش وجود ندارد و باید به یک معیار سنجش کمی قناعت کرد و فقط کار است که می تواند چنین (معیار سنجشی) را ارائه بدهد، البته فقط در صورتی که محصولات مقدار کار مساوی، همواره در مقابل محصولاتی با همان کمیت کار، مبادله شوند، حال چه این حالت فی نفسه وجود داشته باشد و چه آن که اقدامات مقتضی ای به عمل آمده باشند که آن را تضمین نمایند. و این ها هستند مطالبی که مورد تعیین بی حد و

حصر آقای آدولف واگنر قرار گرفته اند. بنابراین با وجود آن که تمام فصل اول (کتاب رودبرتوس) وقف این مباحثه شده است که چگونه و چرا چیزی جز کار، صرف کالاها نمی شود، معهدا ارزش و کار همچنان بدون هر نوع رابطه منطقی باقی می ماند.

و حالا، باز هم، کار بدون بررسی- بهمان شکلی که برای اقتصاديون مطرح است- عنوان می گردد و تازه به این صورت هم نیست. چون حتا وقتی هم که به تفاوت های شدت کار فقط در دو کلمه اشاره می کند، تازه، کار به طور کلی به عنوان «چیزی که می ارزد» یعنی به عنوان معیار ارزش، مطرح می شود، بدون آن که در نظر گرفته شده باشد که آیا کارتحت شرایط متوسط طبیعی جامعه صرف شده است یا نه.

این که آیا تولید کنندگان برای ساختن محصولات می توانند در یک روز ساخته شوند ده روز مصرف می کنند یا یک روز، این که آیا آن ها بهترین یا بدترین ابزار تولید را به کار می برند، این که آیا آن ها وقت کارشان را برای ساختن اشیاء لازم اجتماعی و به مقدار مورد نیاز جامعه صرف می کنند و این که آیا آن ها اشیاء غیرمطلوب یا مطلوبی را بیشتر یا کمتر از حد احتیاج می سازند- در باره هیچ یک از این ها سخنی به میان نیامده است. کار، کار است و محصول یک کار باید در مقابل محصول کار مساوی آن مبادله شود. رودبرتوس که معمولاً در هر حال- بجا یا نابجا- آماده است که خود را در موضع ملی قرار بدهد و مناسبات فردی تولید کنندگان را از فراز رصدخانه عمومی اجتماعی، مورد نظاره قرار دهد، در این جا محتاطانه از این کار پرهیز می کند و در واقع فقط به این علت، که او از همان ابتدای کتابش مستقیماً رهسپار دیار تخیلی پول کار می شود و در این راه هر نوع تحقیق در مورد خاصیت ارزش آفرین کار، برای او بصورت صخره های عبورناپذیری در می آید. در این جا غریزه او به مراتب قوی تر از نیروی تفکر انتزاعی اوست که در ضمن در رودبرتوس بصورت فقدان شدید ایده های دقیق آشکار می گردد.

و حالا گذار به دیار تخیلی در یک چشم بر هم زدن، صورت می گیرد و «اقدامات مقتضی» ای که مبادله کالاها را بر حسب ارزش کار- به عنوان یک قانون استثناء ناپذیر-تضمین می کنند، هیچ گونه دردسری برای او بوجود نمی آورند. سایر خیالبافان این جهت فکری- از گرای گرفته تا پرودن- خود را به این زحمت و دردسر انداخته اند، تا ضوابط اجتماعی ای را که می بایستی به این منظور تحقق بخشند، تدوین نمایند. آن ها لاقلاً سعی می کنند که مسأله اقتصادی را به وسیله اقدامات خود صاحبان کالاهای مورد مبادله، از طریق اقتصادی حل کنند: رودبرتوس کار را خیلی ساده تر کرده است و به عنوان یک پروسی خوب از دولت استمداد می طلبد که به کمک قهر دولتی طبق فرمانی دستور رفورم را صادر کند.

خوشبختانه به این ترتیب ارزش «تعیین» می شود ولی حق تقدم مورد ادعای رودبرتوس در مورد این تعیین (ارزش) به هیچ وجه به اثبات نمی رسد. برعکس، گرای و «برای» همانند عده زیاد دیگری این اندیشه را در سر می پروراندند، یعنی مشتاقانه آرزوی اقدامات مقتضی ای را داشتند که به کمک آنها، محصولات تحت هر شرایطی همواره و صرفاً به قیمت کارشان مبادله گردند. و این کار را مدت ها قبل از رودبرتوس و به دفعات زیاد و بیش از حد لزوم تکرار کرده اند.

رودبرتوس معقول است و می گوید: پس از آن که دولت لاقلاً ارزش بخشی از محصولات را به این نحو تعیین کرد، آن وقت اسکناس منتشر می سازد و به سرمایه داران مساعده می دهد تا بتوانند با آن اجرت کارگران را بپردازند و سپس کارگران به وسیله اسکناس های شاخص ارزش کار- که دریافت کرده اند- محصولات را خریداری می کنند و بدینگونه موجب بازگشت اسکناس به منشاء آن می گردند. حالا این که موضوع به چه خوبی صورت می گیرد، مطلبی است که باید از زبان خود رودبرتوس بشنویم:

«در رابطه با شرط دوم یعنی اقدام مقتضی در باره آن که ارزش گواهی شده در ورقه (اسکناس) واقعاً در دادوستد وجود داشته باشد، جریان به این صورت انجام

می گیرد که فقط فردی که واقعاً محصولی را ارائه داده است، ورقه ای دریافت می کند که در آن مقداری کاری که برای ساختن آن محصول مصرف شده است. دقیقاً ذکر می گردد. کسی که محصول دو روز کار را ارائه می دهد، ورقه ای دریافت می کند که روی آن نوشته شده است: «دور روز» این شرط دوم در اثر نظارت دقیق بر این نظم توسط مأمورین مربوطه الزاماً تحقق خواهد پذیرفت. از آن جا که به موجب فرض ما، ارزش واقعی اجناس همواره با مقدار کاری که به مصرف ساختن آن ها رسیده است منطبق می باشد و این کمیت کار با تقسیم زمانی معمولی سنجیده می شود لذا چنان چه فردی محصولی را که برای ساختن آن دو روز کار مصرف شده باشد، ارائه دهد گواهی نامه ای برای دو روز کار دریافت می کند و به این ترتیب در واقع همان ارزشی را دریافت می کند که ارائه داده است، نه کمتر و نه بیشتر. باز هم چون فقط کسی این گواهینامه را دریافت می کند که واقعاً محصولی را به جریان دادوستد ارائه داده باشد، لذا بدیهی است که ارزش ذکر شده در ورقه مزبور براساس رفع حوایج جامعه موجود می باشد. حالا اگر در زمینه تقسیم کار نیز بدینگونه عمل کنیم و این نظم را مراعات نمائیم، در این صورت مجموع ارزش موجود باید کاملاً مساوی مجموع ارزش گواهی شده، باشد و از آن جا که این مقدار ارزش گواهی شده، دقیقاً معادل ارزش حواله شده است لذا این نیز باید ضرورتاً با ارزش موجود، برابر باشد به این ترتیب تمام توقعات برآورده شده و حساب ها درست از کار در خواهند آمد». (ص ۱۶۶-۱۶۷)

اگر رودبرتوس تا بحال به این بدشاندگی دست به گریبان بوده که با کشفیات تازه اش دیر از راه می رسیده است، لاقلاً این بار از یک نوع اصالت برخوردار است، زیرا هیچ یک از رقبای او جرأت آن را نداشته اند که اینگونه بچگانه و نابخردانه و صریح- و اگر اجازه داشته باشم بگویم- به این شکل اصیل پومری (اشاره به زادگاه و محل اقامت رودبرتوس است)، جنون خیالبافانه پول کار را ابراز نمایند. از آن جا که در برابر گواهینامه (کار) شینی ای با ارزش مربوطه ارائه

می‌شود و هیچ شیئی ارزش داری به جز در مقابل ارائه گواهینامه مربوطه تحویل داده نمی‌شود، لذا مجموع این گواهینامه‌ها می‌بایستی همواره مساوی مجموع اشیاء ارزش دار باشد و حساب بدون کوچکترین کم و کاستی درست در می‌آید و تا آخرین ثانیه کار نیز دقیقاً محاسبه شده و حتی با تجربه‌ترین مأمور خزانه داری دولت هم نمی‌تواند، کوچکترین اشتباه محاسباتی را در آن به اثبات برساند. دیگر چه می‌خواهیم؟

در جامعه سرمایه داری امروزی، هر سرمایه دار به میل و سلیقه خود هر چه، هرگونه و هر قدر که خود او مایل باشد تولید می‌کند و البته نه در رابطه با کیفیت و نوع اشیاء مورد احتیاج و نه در رابطه با کمیت آن‌ها او به نیازمندی‌های جامعه توجهی ندارد. آن چه امروز نمی‌تواند به اندازه کافی و به سرعت تحویل داده شود ممکن است فردا به مراتب بیش از حد نیاز، عرضه گردد. با وجود این بالاخره به این یا آن صورت، خوب یا بد، نیاز بر طرف می‌شود و در مجموع سرانجام تولید به روند اشیاء مورد احتیاج می‌افتد. حل این تضاد چگونه صورت خواهد گرفت؟ به وسیله رقابت. و چگونه رقابت موفق به اینکار می‌شود؟ خیلی ساده به این ترتیب که کالاهائی را که بر حسب نوع و مقدار برای نیاز موجود جامعه قابل استفاده نمی‌باشد، به بهائی کمتر از ارزش کار آن‌ها تنزل می‌دهد و به وسیله این طریق جنبی به تولید کنندگان می‌فهماند که آن‌ها یا اجناس کاملاً غیرقابل استفاده‌ای تولید کرده‌اند و یا آن‌که اجناس قابل استفاده را به مقدار اضافی و غیرقابل استفاده‌ای تولید نموده‌اند. از این نکته دو نتیجه‌گیری می‌شود:

اول این که عدم انطباق مداوم قیمت کالاها با ارزش کالاها شرط لازمی است که تحت آن و صرفاً در اثر آن ارزش کالاها می‌تواند بوجود آید. تنها در اثر نوسانات رقابت و نوسانات قیمت کالاهاست که قانون ارزش تولید کالائی جا می‌افتد و تعیین ارزش کالا به وسیله مدت کار ضروری اجتماعی، تحقق می‌پذیرد. چنان چه در این رابطه شکل ظاهری ارزش (یعنی) قیمت، قاعدتاً تا حدودی غیر از ارزشی که متجلی

می سازد به نظر می رسد، این، سرنوشت مشترک ارزش و بیشتر مناسبات اجتماعی است. پادشاه نیز در بیشتر موارد کاملاً طور دیگری به نظر می رسد تا رژیم سلطنتی ای که او مظهر آنست. بنابراین در جامعه ای که تولید کنندگانش کالاهای شان را مبادله می کنند، اگر بخواهیم تعیین ارزش را به وسیله مدت کار انجام دهیم- بدین طریق که اجازه ندهیم رقابت با تحت فشار قراردادن قیمت ها، ارزش ها را تعیین کند- یعنی تنها راهی که به وسیله آن، این تعیین ارزش می تواند صورت گیرد، مفهوم کار ما فقط این است که خواسته باشیم ثابت کنیم که لااقل در این زمینه، بی اعتنائی خیال پردازانه معمولی به قوانین اقتصادی را قبول کرده ایم.

ثانیاً در جامعه ای که تولیدکنندگان آن کالاهای شان را مبادله می کنند، رقابت به وسیله رواج قانون ارزش تولید کالائی، تنها سازمان و نظام تولید اجتماعی ممکنه در این شرایط را بوجود می آورد. تنها در اثر تقلیل یا افزایش ارزش محصولات است که تولیدکنندگان کالا به این نتیجه می رسند که جامعه چه چیز و چه مقدار از آن ها را احتیاج دارد یا ندارد. ولی اتویی ای که رودبرتوس نیز در آن شرکت دارد، می خواهد درست همین عامل تنظیم کننده را از میان بردارد. و وقتی ما سؤال کنیم که آیا تضمینی وجود خواهد داشت که از هر محصول همان مقداری که ضروری است، تولید خواهد شد و نه بیشتر و در حالی که در انبوه چغندر قند خفه می شویم و در دریای عرق سیب زمینی غرق می باشیم آیا به علت کمبود گوشت و غلات از گرسنگی تلف نخواهیم شد و در حالی که میلیون ها دگمه شلوار در دست و پایمان ریخته است آیا به اندازه کافی شلوار برای سترعورت خود خواهیم داشت؟ آن وقت رودبرتوس پیروزمندانه محاسبه معروف خود را به ما نشان خواهد داد که براساس آن برای هر نیم کیلو شکر زائد، برای هر خمره عرق به فروش نرسیده، برای هر دگمه شلواری که قابل دوختن نمی باشد، گواهینامه های درست و حسابی صادر شده است و بعد از آن که «تمام توقعات ارضاء شدند و صحت محاسبات تأیید گردید»، این صورت حساب درست از کار در می آید و هر کس که آن را باور نمی کند می تواند به مأمور

خزانه داری دولت در پومر- که محاسبه را امتحان کرده و صحت آن را تأیید نموده است و تاکنون هرگز صندوقش کسری نیاورده و حرفش کاملاً مورد قبول است- مراجعه کند.

و حالا می پردازیم به ساده لوحی ای که رودبرتوس می خواهد به وسیله آن و به کمک اتوپی خود بحران های صنعتی و تجاری را از میان بردارد. به مجرد آن که تولید کالائی به ابعاد جهانی برسد، معادله محاسبات خصوصی تولید کنندگان و بازاری- که برای آن تولید می کنند ولی با نیاز کمی و کیفی آن آشنائی ندارند- در اثر یک رعد و برق در بازار جهانی یعنی یک بحران تجاری بر هم خواهد خورد^۱.

حال اگر مانع آن شوند که رقابت، در اثر ترقی و تنزل قیمت ها، تولیدکنندگان را در جریان وضع بازار جهانی قرار دهد، به معنی آن است که چشمان آن ها را کاملاً بسته باشند اگر تولید کالائی آنطور تنظیم شود که تولیدکنندگان به هیچ وجه نتوانند از وضع بازاری که بخاطر آن تولید می کنند، آگاه شوند، در این صورت درمانی برای بیماری بحران، تجویز شده است که می تواند موجب رشک دکتر ایزن بارت به رودبرتوس گردد.

حالا می فهمیم چرا رودبرتوس، بسادگی، ارزش کالاها را به وسیله «کار» تعیین می کند و حداکثر، درجات مختلفی از شدت کار را قبول می کند. اگر او بررسی می کرد که کار به چه وسیله و چگونه ارزش می آفریند و به این علت نیز تعیین و اندازه گیری می شود، آن وقت به کار ضروری اجتماعی پی می برد، ضروری برای

^۱ - این موضوع لااقل تا همین اواخر مصداق داشت: از زمانی که انحصار بازار جهانی انگلستان به علت شرکت فرانسه- آلمان و مخصوصاً آمریکا در دادوستد جهانی مرتباً در هم شکسته می شود، به نظر می رسد که شکل جدیدی از معادله جا می افتد. دوره ی شکوفائی عمومی قبل از بحران، هنوز هم فرا نرسیده است در صورتی که اصلاً اتفاق نیفتد، آن وقت رکود مزمن، وضع عادی صنعت مدرن خواهد شد و فقط نوسانات کوچکی وجود خواهد داشت.

هر یک از محصولات، چه در رابطه با محصولات دیگری از همان نوع و چه در رابطه با کل نیازهای اجتماعی. در این صورت برای او این سؤال مطرح می‌شد که انطباق تولید هر یک از تولیدکنندگان با کل نیازهای اجتماعی چگونه تحقق میابد و به این وسیله کلیه خیالبافی‌های او منتفی می‌گردید. عملاً او این بار ترجیح داده است که به شیوه انتزاعی متوسل گردد آن هم در موردی که تمام موضوع درست بر سر آن است.

حال سرانجام به نکته ای می‌پردازیم که رودبرتوس ضمن آن واقعاً چیز تازه ای به ما ارائه می‌دهد. چیزی که او را از تمام هم‌مسئکان بی‌شمارش (که معتقد به) «اقتصاد پایاپای- پول کار» می‌باشند، متمایز می‌سازد. همه آن‌ها به منظور از میان بردن استثمار کار اجرتی توسط سرمایه، خواستار این ضابطه مبادلاتی می‌شوند که هر تولیدکننده باید ارزش کامل کار محصول خود را دریافت کند. این نکته ای است که همه آنها- از گرای گرفته تا پرودون- در آن متفق القولند ولی رودبرتوس می‌گوید به هیچ وجه (چنین نیست) و کار اجرتی و استثمار از بین نمی‌رود.

اولاً کارگر در هیچ موقعیت اجتماعی قابل‌تصوری، نمی‌تواند ارزش کامل محصولش را دریافت کند یعنی همواره یک سلسله فونکسیون‌هایی- که از نظر اقتصادی مولد نبوده ولی لازم می‌باشند- وجود دارند که مخارج آن‌ها و افراد مربوطه باید از صندوق پس‌انداز تولید شده، تأمین گردد. این موضوع تا زمانی که تقسیم کار کنونی وجود داشته باشد مطرح است ولی در جامعه ای که تعهد کار مولد عمومی در آن وجود دارد و «امکان پذیر» هم می‌باشد، این موضوع منتفی می‌شود. البته ضرورت یک صندوق پس‌انداز و ذخیره اجتماعی باقی می‌ماند، به این جهت در واقع در چنین حالتی نیز کارگران یعنی همه (مردم)، صاحب کل محصولات (جامعه) بوده و از تمام (محصولات جامعه) بهره‌مند خواهند بود و نه آن‌که هر کس فقط «از محصول کامل کار» خود. برقرار نگاه داشتن وظائف عملی غیرخلاق اقتصادی به کمک محصول کار، از جانب سایر «خیالبافان- پول کار» نادیده گرفته شده است. البته

آن‌ها به این منظور کارگران را وادار می‌کنند که از طرق متداول دموکراتیک، مالیات‌هایی برای خود تعیین کنند. و رودبرتوس که از ۱۸۴۲ تمام رفورم‌های اجتماعی در رابطه با دولت پیروز آن زمان است، تمام موضوعات را مدیون بوروکراسی می‌داند که از بالا، بخشی از محصولات خود کارگران را به عنوان سهم آن‌ها تعیین می‌کند و به عنوان صدقه به آن‌ها می‌پردازد.

ثانیاً، بهره مالکانه و سود نیز باید بدون کم و کاست ادامه یابند زیرا مالکین زمین و سرمایه‌داران صنعتی نیز برخی فونکسیون‌های اجتماعی مفید و حتی لازمی را انجام می‌دهند. ولو آن‌که از نظر اقتصادی غیرمولد باشند. به عبارت دیگر بهره مالکانه و سود، در حکم مزدیست که دریافت می‌دارند و همانطور که می‌دانیم این موضوع حتی در ۱۸۴۲ هم به هیچ وجه استنباط تازه‌ای نبود. در واقع در حال حاضر این‌ها (مالکین زمین و سرمایه‌داران صنعتی) در ازای کار ناچیزی که مضافاً با بی‌کفایتی انجام می‌دهند، اجرت بی‌اندازه زیادی دریافت می‌کنند. اما حالا رودبرتوس لااقل برای ۵۰۰ سال آینده طبقه امتیازداری لازم دارد. به بیان دقیق‌تر باید بگوئیم؛ به این ترتیب نرخ ارزش اضافی کنونی بایستی ثابت بماند و نباید ترقی کند. رودبرتوس نرخ این سود اضافی را ۲۰۰ درصد فرض کرده است یعنی این‌که کارگر هرگز نباید برای یک کار ۱۲ ساعته روزانه گواهی‌نامه‌ای برای ۱۲ ساعت کار بلکه برای ۴ ساعت کار، دریافت کند. و ارزش تولید شده در ۸ ساعت بقیه باید میان مالک و سرمایه‌دار تقسیم گردد. بنابر این گواهینامه‌هایی که آقای رودبرتوس برای کار صادر می‌کند، دروغ محض می‌باشند. البته باید یک مالک اشرافی پومری بود (اشاره به رودبرتوس است). تا بتوان پیش خود مجسم نمود که طبقه کارگر اجازه خواهد داد برای دوازده ساعت کار، فقط چهار ساعت گواهی بگیرد. هر آینه شعبده‌بازی تولید سرمایه‌داری را به این زبان ساده لوحانه - که به صورت یک غارت آشکار تجلی می‌کند - بیان کنیم، در این صورت آن را غیرمقدور ساخته ایم و هر گواهینامه‌ای که به کارگران داده شود در حکم دعوت مستقیم به قیام خواهد بود

که مشمول ماده ۱۱۰ قانون جزای آلمان می شود و باید هرگز پرولتاریای دیگری به جز کارگران روزمزد پومری ندیده باشیم، کارگرانی که هنوز هم واقعاً به حالت نیمه سرواژ در املاک خصوصی- آن جا که چوب و شلاق حکومت می کند، آن جا که همه زنان زیبای روستا متعلق به حرمسرای ارباب عالی جناب می باشند- کار می کنند تا پیش خود مجسم کنیم که می توان این بیشرمی ها را تحویل کارگران داد. لکن اکنون این طور پیش آمده که محافظه کاران ما، بزرگ ترین انقلابیون ما شده اند.

البته اگر طبع کارگران ما به آن اندازه آرام و ملایم است که اجازه می دهند به آن ها قبولانده شود که در مدت دوازده ساعتی که کار دشواری انجام داده اند، فقط ۴ ساعت کار کرده اند در این صورت باید به عنوان پاداش، برای همیشه این تضمین به آن ها داده شود که سهم آن ها از محصول خودشان، از یک سوم کمتر نخواهد بود. عملاً این ترانه ای ست که شیپور بچگانه ای برای آینده می نوازد و ارزش آن را ندارد که حتا یک کلمه هم بخاطر آن تلف کنیم. بنابراین وقتی هم رودبرتوس در «مبادله تخیلی- پول کار» چیز تازه ای هم ارائه می دهد، این چیز نو فقط یک موضوع کودکانه است و به مراتب پائین تر از سطحی قرار دارد که هم مسلکان بیشمارش قبل و بعد از او ارائه داده اند.

بدون شک اثر «در باره شناخت...» رودبرتوس در رابطه با زمان انتشار خود، کتاب معتبری بود. ادامه تئوری ریکاردو توسط او از یک جهت آغاز نوید بخشی بود و اگر چه فقط برای او و آلمان تازگی داشت مع الوصف در مجموع در همان سطح کاربرد پیشگامان برتر انگلیسی او قرار داشت. اما این صرفاً آغازی بود که فقط به وسیله ادامه کار اصولی و انتقادی می توانست به یک موفقیت واقعی در تئوری نایل آید. اما خود او ادامه ی کارش را به این ترتیب قطع کرد که درست از همان شروع امر، کار ریکاردو را در جهت دیگری ادامه داد، جهتی که به او اتوپی منتهی می شد. بدین صورت او اولین شرط هر نوع انتقاد- یعنی بی غرضی را از دست داد و به سوی هدفی که از قبل تعیین شده بود گام برداشت و اقتصاددان مغرضی شد و وقتی شروع

به خیال پردازی کرد، همه امکانات پیشرفت در علم را برای خود از میان برد. او از ۱۸۴۲ تا زمان مرگش در دایره ای دور می زند و اندیشه هائی را که در آثار اولیه اش بیان کرده و یا به آن ها اشاره نموده بود، همواره تکرار می نماید و احساس می کند که دیگران او را طوری غیر از آن چه هست شناخته اند و در مواردی که چیزی برای پایمال کردن وجود ندارد، خود را لگدکوب شده می یابد. و در آخر کار عمداً دیدگانش را فرو می بندد تا نبیند که در واقع چیزی را کشف کرده است که مدت ها قبل کشف شده بود.

ترجمه کتاب در چند جا با چاپ اصلی آن به زبان فرانسه بود تفاوت هائی دارد و این مربوط به تغییراتی است که مارکس در دست نویس اصلی داده است و در چاپ بعدی کتاب به زبان فرانسه مراعات شده اند.

لازم به تذکر نیست که شیوه بیانی که در این اثر به کار رفته است با شیوه بیان «سرمایه» کاملاً یکسان نمی باشد. در این جا هنوز از کار به عنوان کالا و از خرید و فروش کار صحبت می شود در حالی که در سرمایه از اصطلاح نیروی کار استفاده شده است.

این مطالب به عنوان متمم به چاپ جدید کتاب افزوده شده اند:

- ۱- قسمتی از مقاله مارکس «در باره نقد اقتصاد سیاسی» چاپ ۱۸۵۹ برلن، در مورد اولین «مبادله تخیلی- پول کار» اثر جون گرای.
- ۲- ترجمه ای از سخنرانی مارکس در بروکسل (۱۸۴۸) در باره تجارت آزاد که متعلق به همان دورانی از تکامل مولف است که «فقر» را نوشته است*.

فردریش انگلس

لندن ۲۳ اکتبر ۱۸۸۴

* (این دو نوشته در کتاب حاضر نیامده اند).

نامه انگلس به خوزه مزا

لندن ۲۴ مارس ۱۸۹۱

مزایای عزیزم!

با خوشوقتی زیاد توسط نامه ای که شما در دوم این ماه نوشته بودید، اطلاع حاصل کردیم که ترجمه اسپانیایی کتاب «فقر فلسفه» مارکس که به وسیله شما صورت گرفته است - بزودی منتشر خواهد شد. بدیهی است که این اقدام مورد تأیید کامل ما بوده و تأثیر زیادی بر روی اشاعه سوسیالیسم در اسپانیا خواهد داشت.

بدون شک تئوری پرودون که کتاب مارکس شالوده آن را از هم پاشید از زمان شکست کمون پاریس از صحنه روزگار محو شده است ولی هنوز هم جمله پردازی های آن برای بورژواهای رادیکال و شبه سوسیالیست های اروپای غربی منبع عظیمی برای تخدیر کارگران است و از آن جا که کارگران این کشورها جمله پردازی های پرودونی مشابهی را از پیشینیان آن ها به ارث برده، لذا *لفظ بازی های رادیکال ها*، هم چنان بر روی ایشان مؤثر واقع می شود. این موضوع در مورد فرانسه صادق است و در آنجا، تنها پرودونیست هایی که هنوز وجود دارند یعنی بورژواهای رادیکال یا جمهوری خواهان خود را سوسیالیست می نامند و اگر اشتباه نکنم، در مجلس و مطبوعات شما نیز چنین جمهوری خواهانی وجود دارند که خود را سوسیالیست می خوانند. آن ها ایده های پرودونی را وسیله کاملاً مناسبی برای آن می دانند که در مقابل سوسیالیسم اصیل یعنی بیان مختصر و مفید تلاش های پرولتاریا یک سوسیالیسم ساختگی بورژوائی را علم کنند.

با سلام های برادرانه

ف- انگلس

اثر آقای پرودون تنها یک بررسی ساده از اقتصاد سیاسی و یک کتاب معمولی نیست، بلکه یک کتاب مقدس آسمانی است؛ «رموز است»، «اسرار درون سینه پروردگار است»، «وحی منزل» است. همه این‌هاست ولی از آن‌جا که امروز پیغمبران را دقیق‌تر از نویسندگان دنیوی می‌آزمایند، لذا خواننده باید به این نکته تن در دهد که پاپیای تحجر خشک و خسته‌کننده «نابغه» حرکت کند تا بتواند همراه آقای پرودون به حیطة ی سماواتی و پر برکت مافوق سوسیالیسم برسد.

از مقدمه کتاب «فلسفه فقر» اثر پرودون صفحه سوم

فصل اول

یک کشف علمی

۱- اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله

«خاصیت کلیه محصولات- چه صنعتی و چه طبیعی- عبارت از این است که اگر در خدمت تأمین معیشت انسان باشند، به طور اخص ارزش مصرف نامیده می شوند و چنان چه متقابلاً مبادله شوند، ارزش مبادله خوانده می شوند... ارزش مصرف چگونه ارزش مبادله می شود؟... اقتصاديون به اندازه کافی در باره مشخص نمودن نحوه ایجاد ایده ارزش (ارزش مبادله)^۲ اهتمام نورزیده اند. به این جهت ما باید در این جا تأمل کنیم؛ از آن جا که تعداد زیادی از چیزهایی که مورد نیاز من هستند فقط به مقدار ناچیزی در طبیعت یافت می شود و یا حتا اصلاً در طبیعت وجود ندارند لذا مجبورم به تولید چیزهایی که فاقد آن هستم، پردازم و از آن جا که من نمی توانم به تنهایی به تهیه همه این چیزها دست بیازم لذا به انسان های دیگر، به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت پیشنهاد می کنم که بخشی از محصولات شان را در مقابل محصولات من مبادله کنند.» (پرودون، جلد اول، فصل دوم ص ۳۳ و ۳۴)

آقای پرودون می خواهد قبل از هر چیز، طبیعت دوگانه ارزش «اختلاف ارزش» (جلد اول، صفحه ۳۴)، یعنی پروسه تبدیل ارزش مبادله به ارزش مصرف را برای ما توضیح بدهد. ما نیز مجبوریم همراه آقای پرودون در مورد این عمل انتقال ذوات transsubstantiation تأمل کنیم. حال ببینیم از نظر مؤلف ما، این عمل چگونه صورت می گیرد.

^۲ - (ارزش مبادله) را مارکس بر متن اصلی افزوده است.

تعداد بسیار کثیری از محصولات در طبیعت یافت نمی‌شوند، بلکه فقط به وسیله صنعت ساخته می‌شوند، به محض آن که نیازمندی‌های انسان از حد تولید خودبخودی طبیعت (منظور محصولاتی است که بدون دخالت کار انسانی بدست می‌آیند) تجاوز کنند، مجبور به آن می‌شود که به تولید صنعتی متوسل گردد. این صنعت از نظر آقای پرودون چیست؟ منشاء آن کدام است؟ یک فرد که به تعداد زیادی از چیزها احساس نیاز می‌کند، «نمی‌تواند به تهیه همه این چیزها دست بیازد». نیازمندی‌های زیادی که باید برآورده شوند منوط به تولید چیزهای زیادی می‌باشند. بدون تولید، هیچ محصولی بدست نمی‌آید. البته چیزهایی که باید تولید شوند علاوه بر دست‌های یاری‌دهنده یک فرد، منوط به پیش‌شرط‌های دیگری نیز می‌باشند. ولی از لحظه‌ای که تولید، منوط به شرکت بیش از یک فرد بشود، مشروط به کل تولیدی می‌شود که براساس تقسیم کار صورت می‌گیرد. به این ترتیب طبق تصور آقای پرودون نیازمندی، کاملاً موجب تقسیم کار می‌شود و ما با فرض تقسیم کار، مبادله و نتیجتاً ارزش مبادله خواهیم داشت. درست به همین سادگی می‌توانیم از ابتدای امر، فرض را بر ارزش مبادله قرار دهیم.

ولی آقای پرودون ترجیح داده است که در دایره گردش کند. بنابراین ما نیز بدنبال او به بیراهه‌هایی می‌رویم که ما را پیوسته به نقطه مبدأ حرکت او باز می‌گرداند. برای بیرون آمدن از وضعیتی که در آن هر فرد برای خود تولید می‌کند و به منظور نیل به مبادله‌ی آقای پرودون می‌گوید: «به همکارانم در رشته‌های مختلف فعالیت مراجعه می‌کنم» بنابراین- باز هم براساس مفروضات آقای پرودون- من و همه افراد دیگر، بدون آن که از موقعیت مجرد و غیراجتماعی روبینسون، خارج شده باشیم، همکارانی خواهیم داشت که همه آن‌ها فعالیت‌های مختلفی دارند. همکارانی در رشته‌های مختلف فعالیت، تقسیم کار و مبادله‌ای که در آن نهفته است- همه این‌ها در این جا از آسمان نازل شده‌اند. خلاصه کنیم: من نیازمندی‌هایی دارم که مبتنی بر تقسیم کار می‌باشند. آقای پرودون با فرض کردن این نیازمندی‌ها، مبادله و

ارزش مبادله را نیز از قبل مفروض داشته و در صدد است که اتفاقاً با اهتمامی بیشتر از سایر اقتصاديون علل بوجود آمدن آن ها را تشریح نماید.

آقای پرودون می توانست به همین سادگی سلسله مراتب رویدادها را در جهت عکس آن تغییر بدهد بدون آن که لطمه ای به صحت نتیجه گیری های خود وارد آورده باشد. برای روشن شدن ارزش مبادله، باید مبادله را توضیح داد. برای این که مبادله روشن شود، لازم است که تقسیم کار توضیح داده شود، برای آن که تقسیم کار روشن شود، باید نیازمندی هائی که تقسیم کار را ضروری می سازند، توضیح داده شوند. برای این که این نیازمندی ها روشن شوند، باید بسادگی آن ها را «مخرض کرد» و این برخلاف آن چه آقای پرودون در اولین جمله پیش گفتار خود آورده و می گوید: «خدا را فرض کردن به معنی انکار اوست» (پیش گفتار صفحه اول)، به هیچ وجه به معنی انکار آن ها نیست.

خوب، آقای پرودون با تقسیم کار- که از نظر او فرض معلومی تلقی می شود- چه می کند تا ارزش مبادله را که همواره برای او مجهول مانده است، روشن سازد؟ «یک انسان» تصمیم می گیرد «به انسان های دیگر، به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد می کند که به مبادله بپردازند و ارزش مصرف و ارزش مبادله را از هم تمیز بدهند.» همکاران آقای پرودون با پذیرفتن این تمایز پیشنهاد شده، دیگر توقع هیچ گونه «اهتمام» دیگری را از او ندارند جز آن که از این واقعیت یادداشت هائی بر دارد و در رساله اقتصاد سیاسی خود «بوجود آمدن ایده ارزش» را متذکر شود و آن را تشریح نماید. ولی او باید علت «بوجود آمدن» این پیشنهاد را نیز برای ما روشن سازد و بالاخره یکبار بما بگوید چگونه این انسان، این روبینسون، ناگهان به این فکر افتاده است که با همکاران خود چنین پیشنهاد معروفی را در میان بگذارد و چگونه این همکاران بدون هیچ گونه اعتراضی آن را پذیرفته اند؟

آقای پرودون وارد این جزئیات ژنئالوژی (علم منشاء شناسی) نمی شود. او به سادگی به واقعیت مبادله، مهر تاریخی می زند به این ترتیب که آن را به صورت

پیشنهاد شخص ثالثی که در رابطه با برقراری مبادله مطرح شده است. عنوان می کند.

این نمونه کوچکی از «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون است که «متد تاریخی و توصیفی» آدام اسمیت و ریکاردو را این چنین استادانه به لجن می کشاند.

مبادله، تاریخچه مخصوص خود را دارد و مراحل مختلفی را طی می کند. زمانی بود که همانند قرون وسط فقط محصول اضافی یعنی مازاد تولید بر مصرف، مبادله می شد.

باز هم زمانی وجود داشت که در آن نه فقط محصول اضافی بلکه همه محصولات، کلیه داروندار صنعتی مبدل به دادوستد شده بود یعنی وقتی که تمام تولید وابسته به مبادله بود. چگونه می توانیم این مرحله دوم مبادله یعنی ارزش مبادله به قوه ثانویه اش را توضیح بدهیم؟

جواب آقای پرودون فوراً حاضر و آماده است؛ فرض می کنم که یک انسان «به سایر انسان ها، به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که ارزش مبادله را به قوه ثانویه اش ارتقا بدهند. و بالاخره زمانی فرا رسید که در آن، همه چیزهایی که تا آن زمان از نظر انسان ها غیرقابل فروش تلقی می شدند مورد مبادله و در معرض دادوستد قرار گرفتند و به فروش رسیدند. این عصری است که در آن، چیزهایی که تا آن وقت تقسیم می شدند ولی هرگز مبادله نمی گشتند، اهداء می شدند ولی هرگز فروخته نمی شدند، بدست می آمدند ولی هرگز خریده نمی شدند یعنی عفاف، عشق، اعتماد، دانش، وجدان و غیره... و در یک کلام زمانی که همه چیز مورد دادوستد قرار می گیرد. این عصر فساد عمومی است، عصر ابتیاع پذیری جهانی است و اگر بخواهیم از شیوه بیان اقتصادی استفاده کنیم، عصری است که در آن همه چیز- چه مادی و چه اخلاقی- به عنوان ارزش تجاری به بازار آورده می شود تا واقعی ترین ارزش آن ارزیابی بشود.

و حالا چگونه باید این مرحله نوین و اخیر مبادله- یعنی ارزش مبادله را به قوه سوم آن توضیح داد؟

باز هم جواب آقای پرودون حاضر و آماده است؛ فرض کنید یک انسان به «انسان های دیگر، به همکارانش در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که از عفت، عشق و غیره یک ارزش تجاری بسازند و ارزش مبادله را به سومین و آخرین قوه آن ترقی بدهند.

می بینیم که «متد تاریخی و توصیفی» آقادی پرودون بدرد همه چیز می خورد، به همه چیز پاسخ می دهد و همه چیز را توضیح می دهد. اگر موضوع مربوط به آن باشد که «بوجود آمدن یک ایده اقتصادی» از نظر تاریخی توضیح داده شود، در این صورت او انسانی را فرض می کند که به انسانهای دیگر، «به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت» پیشنهاد کرده است که آن ها این عمل بوجود آوردن را انجام دهند. آن وقت کار تمام است.

از این پس ما «بوجود آمدن» ارزش مبادله را به مثابه یک عمل انجام شده می پذیریم و حالا فقط این موضوع باقی می ماند که رابطه ارزش مبادله با ارزش مصرف را بررسی کنیم:

از زبان آقای پرودون بشنویم:

«اقتصادیون خصلت دوگانه ارزش را بسیار خوب تشریح کرده اند ولی چیزی که تاکنون به وضوح بیان نکرده اند، طبیعت متضاد آن است و انتقاد ما از همین جا شروع می شود... بی معنا خواهد بود که در رابطه با ارزش مصرف و ارزش مبادله به تناقض غیر مترقبه آن ها توجه مبذول داریم و این امریست که اقتصادیون به ساده گرفتن آن عادت کرده اند. موضوع بر سر این است که نشان بدهیم این امر به ظاهر ساده، در برگیرنده رمز ژرفناکی است که نفوذ به اعماق آن وظیفه ماست... به بیان تکنیکی، ارزش مصرف و ارزش مبادله، با یکدیگر نسبت معکوس دارند»

(جلد اول ص ۳۶ و ۳۸)

اگر ما اندیشه آقای پرودون را درست درک کرده باشیم می بینیم که او می خواهد چهار نکته زیر را مشخص سازد:

۱- ارزش مصرف و ارزش مبادله «یک تناقض غیرمترقبه» را تشکیل می دهند و با یکدیگر اختلاف دارند.

۲- ارزش مصرف و ارزش مبادله با یکدیگر نسبت معکوس دارند و با هم در تضاد می باشند.

۳- اقتصاديون نه اختلاف را دیده یا شناخته اند و نه تضاد را.

۴- انتقاد آقای پرودون از پایان آغاز می گردد.

ما نیز از آخر شروع می کنیم و برای آن که اقتصاديون را از اتهامات آقای پرودون تبرئه کرده باشیم، رشته سخن را بدست دو تن از اقتصاديون نسبتاً معتبر می سپاریم: سیسموندی می گوید:

«دادوستد، همه چیز را در اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله خلاصه کرده است.» (مطالعات جلد دوم صفحه ۱۶۲ چاپ پروکسل) لاودردیل می گوید:

«به طور کلی ثروت ملی (ارزش مصرف) به همان نسبتی کاهش می یابد که ثروت فردی در اثر افزایش ارزش مبادله رشد می نماید و به همان نسبت که حجم ثروت های فردی به علت تنزل ارزش کالاها، کاهش می یابد، سرمایه ملی قاعدتاً افزایش می یابد.» (بررسی هایی درباره ماهیت و منشاء ثروت عمومی، پاریس ۱۸۰۸ صفحه ۲۳)

سیسموندی، تئوری اصلی خود را براساس اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله بنیان گذارده است که به موجب آن به همان نسبتی که درآمد تقلیل پیدا می کند، تولید افزایش می یابد.

لاودردیل سیستم خود را بر پایه مناسبات معکوس انواع دوگانه ارزش بنا کرده است و تئوری او در زمان ریکاردو آنقدر مورد قبول همگان بود که او (ریکاردو) از آن تئوری به عنوان یک موضوع معروف سخن می گوید:

«به علت آشفتگی مفاهیم ارزش مبدله و ثروت (ارزش مصرف) مدعی شدند که با تقلیل دادن مقدار چیزهایی که برای حیات ضروری، مفید و یا مطبوع می باشند، می توان ثروت را افزایش داد.» (ریکاردو، اصول کلی اقتصاد سیاسی، پاریس ۱۸۳۵، جلد دوم، فصل مربوط به «ارزش و ثروت»، صفحه ۶۵)

مشاهده می کنیم که اقتصاديون پیش از آقای پرودون به راز ژرفناک اختلاف و تضاد «اشاره کرده اند». اینک ببینیم چگونه آقای پرودون پس از اقتصاديون به نوبه خود این راز را افشاء می کند.

در صورتی که تقاضا ثابت بماند، به همان نسبت که عرضه افزایش یابد، ارزش یک محصول تنزل می یابد. به عبارت دیگر هر قدر یک محصول نسبت به تقاضا فراوان تر باشد، به همان اندازه ارزش مبادله یا قیمت آن نازلتر خواهد بود. برعکس: هر قدر عرضه نسبت به تقاضا کمتر باشد، به همان اندازه ارزش مبادله یا قیمت محصول ترقی می کند. به کلام دیگر: هر قدر کمیابی محصول عرضه شده نسبت به تقاضا بیشتر باشد، افزایش قیمت بیشتر می شود. ارزش مبادله یک محصول، وابسته به فراوانی یا کمیابی آن است، البته همواره به نسبت تقاضا. محصولی را که خیلی کمیاب است، و فرضاً تنها محصول نوع خود است، در نظر می گیریم؛ اگر تقاضا برای آن وجود نداشته باشد به وفور یافت خواهد شد و زائد خواهد گردید. برعکس اگر محصولی را که تولید آن میلیون ها برابر است، در نظر بگیریم چنان چه کفاف تقاضا را ندهد یعنی وقتی تقاضای فراوانی برای آن وجود داشته باشد، همواره کمیاب خواهد بود.

باید بگوئیم این ها حقایقی هستند که تقریباً همه از آن اطلاع دارند ولی مجبوریم آن ها را دوباره در این جا ذکر کنیم تا رموز آقای پرودون را قابل تفهیم ساخته باشیم.

«.. به این ترتیب اگر بخواهیم این اصل را تا آخرین نتایج آن تعقیب کنیم، می بایستی به این نکته- که منطقی ترین همه نتیجه گیری هاست- برسیم که چیزهایی که مصرف آن ها ضروری و مقدارشان نامحدود است، بایستی رایگان باشند و چیزهایی که ارزش استفاده از آن ها صفر و کمیابی شان فوق العاده است، می بایستی قیمت بی نهایت بالایی داشته باشند.

آن چه آشفتگی و سردرگمی را به نقطه اوج آن می رساند، این است که در عمل این دو حالت افراطی غیر عادی پیش نمی آیند: از یک سو هیچ تولید انسانی هرگز نمی تواند به مقدار بی نهایت برسد، از سوی دیگر کمیاب ترین چیزها می بایستی تا حدودی سودمند باشند و الا نمی توانند هیچ ارزشی داشته باشند. بنابراین ارزش مصرف و ارزش مبادله ضرورتاً با یکدیگر مربوط می باشند، ولو آن که به اقتضای طبیعت شان دائماً با یکدیگر در تناقض هستند.» (جلد اول صفحه ۳۹)

چه چیز موجب شده است که آشفتگی و سردرگمی آقای پرودون به نقطه اوجش برسد؟

خیلی ساده، این که او تقاضا را فراموش کرده است و دیگر این که وفور یا کمیابی یک چیز، فقط منوط به عرضه و تقاضا می باشد. او با کنار گذاشتن تقاضا، ارزش مبادله را با کمیابی و ارزش مصرف را با وفور، مترادف می شمارد و در واقع وقتی می گوید چیزهایی که «ارزش استفاده شان صفر و کمیابیشان فوق العاده است، دارای قیمت بی نهایت زیادی می باشند» خیلی ساده می خواهد بگوید که ارزش مبادله صرفاً به معنی کمیابی است. «کمیابی بی نهایت، و سودمندی صفر» به معنی کمیابی محض است. «قیمت بی نهایت بالا» حداکثر ارزش مبادله است، ارزش مبادله محض است. او این دو بیان را در معادله می گذارد و به این ترتیب ارزش مبادله و کمیابی

مترادف می شوند. بهر صورت آقای پرودون ظاهراً با رسیدن به این «شدیدترین نتیجه گیری ها» بازی با الفاظ را به منتهای درجه می رساند ولی با محتوایی که بیانگر آن هاست، کاری ندارد. باین ترتیب او بیشتر به سخن سرانی می پردازد تا منطق، از آن جا که او تصور می کند که به نتایج جدیدی رسیده است، پیش شرط های اولیه خود را با عریانی کامل باز می یابد و به کمک همین طرز عمل موفق می شود که ارزش مصرف و وفور محض را مترادف قلمداد کند.

آقای پرودون بعد از آن که ارزش مبادله و کمیابی را مترادف تلقی می کند و ارزش مصرف و وفور را برابر هم می داند از این که نه ارزش را در کمیابی و ارزش مبادله می یابد و نه ارزش مبادله را در وفور و ارزش مصرف می بیند کاملاً متعجب شده و از این « گذشته وقتی مشاهده می کند که در عمل این حالات افراطی غیر عادی پیش نمی آیند، آن وقت برایش راهی جز این باقی نمی ماند که به یک ماجرای اسرارآمیز معتقد شود. او قیمتی را می شناسد که بی نهایت بالاست، درست به خاطر آن که خریداری برای آن وجود ندارد. و تا زمانی که او تقاضا را نادیده می گیرد هرگز خریداری پیدا نخواهد کرد.

از طرف دیگر به نظر می رسد که وفور مورد نظر آقای پرودون به طور خودبخودی بوجود آمده است. او کاملاً فراموش کرده است که چه کسانی وجود دارند که آن ها را تولید می کنند و در مصلحت آنهاست که تقاضا را هیچ وقت از نظر دور ندارند. اگر چنین نمی بود، چگونه آقای پرودون به این نتیجه می رسد که مدعی شود همه چیزهایی که ارزش استفاده بسیار زیادی دارند، می بایستی خیلی ارزان و حتا رایگان باشند؟ برعکس او می بایستی به این نتیجه می رسید که باید وفور و تولید چیزهای بسیار سودمند را محدود کرد تا قیمت آن ها و ارزش مبادله شان بالا برود.

اگر در گذشته، صاحبان تاکستان های فرانسه قانونی را مطالبه می کردند که احداث تاکستان های جدید را ممنوع سازد، اگر هلندی ها ادویه آسیائی را می سوزاندند و

بوته های میخک را در جزایر ملوک نابود می کردند، خیلی ساده فقط بخاطر آن بود که می خواستند به این وسیله مانع فراوانی آن ها بشوند تا ارزش مبادله را بالا ببرند. در تمام قرون وسطی طبق همین اصل عمل می شد و تعداد کار آموزشی که یک استاد به کار می گذاشت و ابزار کاری که او حق داشت مورد استفاده قرار دهد به موجب قوانینی، محدود نگاه داشته می شدند. (نگاه کنید به «تاریخ بازرگانی» آندرسون)

آقای پرودون بعد از آن که وفور را به عنوان مصرف و کمیابی را به عنوان ارزش مبادله معرفی کرد- و چیزی ساده تر از این نیست که ثابت کنیم وفور و کمیابی در جهت عکس یکدیگر عمل می کنند- آن وقت ارزش مصرف را با عرضه و ارزش مبادله را با تقاضا مشابه قلمداد می کند و برای آن که آنتی تز را باز هم چشم گیرتر جلوه گر سازد اصطلاح دیگری را به آن نسبت می دهد و به جای ارزش مبادله، «ارزش نظری» را قرار می دهد «به این ترتیب بحث و جدل به موضوع دیگری کشانده می شود و ما از طرفی با سودمندی (ارزش مصرف، عرضه) و از طرف دیگر با نظر (ارزش مبادله، تقاضا) سروکار پیدا می کنیم.

چگونه می توان این عوامل متضاد را با یکدیگر سازگار ساخت؟ چه باید کرد تا آن ها را هماهنگ نمود؟ آیا می توان لااقل یک نقطه مشترک میان آن ها پیدا کرد؟ آقای پرودون اعلام می دارد: مطمئناً چنین نقطه مشترکی وجود دارد: *اراده آزاد*. قیمتی که در اثر این مبارزه میان عرضه و تقاضا، میان سودمندی و نظر، بوجود می آید- نمی تواند بیانگر عدالت ابدی باشد.

آقای پرودون این آنتی تز را بیشتر توصیف می کند:

« من در خصلت خود به عنوان خریدار *آزاد*، داور نیازمندی های خود هستم، داور مفید بودن شیئی هستم، داور قیمتی که می خواهم برای آن بپردازم، هستم. از طرف دیگر تو به عنوان تولید کننده *آزاد*، صاحب اختیار و سایل تولید، هستی و نتیجتاً می توانی مخارج خود را تقلیل بدهی.» (جلد صفحه ۴۱)

و از آن جا که تقاضا یا ارزش مبادله، با نظر یکی می باشند لذا آقای پرودون خود را ملزم می داند که بگوید:

«به اثبات رسیده است که اراده آزاد است که علت اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله می باشد. تا زمانی که اراده وجود دارد، چگونه می توان این اختلاف را حل کرد؟ و چگونه می توان اراده آزاد را فدا کرد بدون آن که انسان ها فدا شده باشند.» (جلد اول صفحه ۴۱)

بنابراین ممکن نیست در این جا به یک نتیجه برسیم. ما با مبارزه میان دو قدرت به اصطلاح نابرابر و غیر قابل قیاس، میان سودمندی و نظر، میان خریدار آزاد و تولیدکننده ی آزاد سروکار داریم.

مسائل را کمی دقیق تر بررسی کنیم:

عرضه، منحصرأ سودمندی را بیان نمی کند و تقاضا صرفاً بیانگر نظر نیست. آیا کسی که تقاضا می کند، خود نیز به همان منوال یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را عرضه نمی کند؟ و آیا او- از نقطه نظر آقای پرودون- نماینده سودمندی یا ارزش مصرف نمی باشد؟ آیا از طرف دیگر، عرضه کننده به طور همزمان تقاضای یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را نمی کند؟ آیا او به این وسیله به عقیده آقای پرودون به عنوان عرضه کننده ی نماینده سودمندی و یا ارزش مبادله نمی باشد؟

از طرف دیگر آیا عرضه کننده در عین حال محصول خاصی و یا نماینده همه محصولات یعنی پول را تقاضا نمی کند؟ و آیا به این ترتیب نماینده نظر، ارزش نظری و یا ارزش مبادله نمی شود؟

تقاضا در عین حال عرضه است و عرضه در عین حال تقاضاست. به این ترتیب آنتی تز آقای پرودون- که عرضه و تقاضا را به سادگی با سودمندی و نظر مشابه می داند- صرفاً مبتنی بر یک انتزاع میان تهی است.

آن چه را آقای پرودون ارزش مصرف می نامد، سایر اقتصاددانان با همین حق، ارزش نظری می خوانند. ما فقط به اشتورش (کورس اقتصاد سیاسی پاریس ۱۸۲۳ صفحه ۴۷ و ۴۹) اشاره می کنیم.

از نظر او چیزهایی که ما نسبت به آن ها احساس نیاز می کنیم، نیازمندی ها خوانده می شوند و ارزش ها چیزهایی هستند که ما برای آن ها ارزشی قائل هستیم. بیشتر چیزها فقط از آن جهت دارای ارزش هستند که نیازمندی هائی را- که در اثر نظر بوجود آمده اند- بر طرف می کنند. نظر در باره نیازمندی ها می تواند تغییر کند و به همین ترتیب نیز سودمندی چیزها که فقط بیانگر رابطه آن ها با نیازمندی های ماست (می تواند تغییر کند)، حتا نیازمندی های طبیعی دائماً تغییر می کنند. در واقع مثلاً میان چیزهایی که نزد اقوام مختلف به عنوان غذای اصلی مطرح هستند، چه بسا تفاوت هائی وجود دارد!

این مبارزه میان سودمندی و نظر صورت نمی گیرد بلکه میان ارزش تجاری ای که عرضه کننده مطالبه می کند و ارزش تجاری ای که تقاضا کننده ارائه می دهد، جریان دارد. ارزش مبادله محصول همواره نتیجه این برآوردهای متضاد است.

در تحلیل نهائی، عرضه و تقاضا، تولید و مصرف را در مقابل یکدیگر قرار می دهد. البته تولید و مصرف بر پایه تبادل میان یکایک افراد استوار است.

محصولی که عرضه می شود فی نفسه چیز سودمندی نیست. این مصرف کننده است که سودمند بودن آن را تعیین می کند و حتا اگر خصلت سودمندی را برای آن قائل بشویم باز هم به معنی واقعی کلمه بیانگر سودمندی آن نمی باشد. در جریان تولید، مبادله به ازای همه مخارج تولید- یعنی به ازای مواد خام، دستمزدها و غیره و بطورکلی همه چیزهایی که دارای ارزش تجاری می باشند- صورت می گیرد. به این ترتیب محصول، از دیدگاه تولیدکننده نماینده مجموعه ارزش های تجاری است و آن چه او عرضه می کند تنها یک شیئی سودمند نیست بلکه همچنین و در واقع بیش از هر چیز یک ارزش مبادله است.

در رابطه با تقاضا (باید گفت) که این، فقط تا حدی که واجد وسیله مبادله باشد، مؤثر است و این وسایل به نوبه خود، محصولات بوده و ارزش مبادله می‌باشند. بدینگونه، در عرضه و تقاضا از یک سو با محصولی که به قیمت ارزش‌های مبادله تمام شده است و همچنین به نیاز به فروش آن، سروکار داریم و از طرف دیگر با وسایلی که به قیمت ارزش‌های مبادله، تمام شده‌اند و همچنین با آرزوی خرید مواجه می‌باشیم.

آقای پرودون خریدار آزاد را در برابر تولیدکننده آزاد قرار می‌دهد. او به هر دو آن‌ها خصالت‌های متافیزیکی می‌بخشد و به این جهت نیز می‌تواند بگوید: «به اثبات رسیده است که اراده آزاد انسان است که موجب اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله می‌شود» (جلد اول صفحه ۴۱).

تا زمانی که تولیدکننده، در جامعه‌ای که براساس تقسیم کار و مبادله فردی بنا شده است، تولید می‌کند. و این پیش شرط آقای پرودون است. مجبور به فروش می‌باشد. آقای پرودون تولیدکننده را صاحب وسایل تولید می‌شمارد. اما مجبور است اعتراف کند که به کمک این وسایل تولید، به اراده آزاد کاری ندارد. علاوه بر این، وسایل تولید عمدتاً محصولات هستند که او از خارج تهیه می‌کند و در تولید مدرن، او حتا آزاد نیست که به مقدار دل‌خواهش، تولید کند. سطح تکامل نیروهای مولده مربوطه، او را مجبور می‌کند که به این یا آن میزان تولید نماید.

مصرف کننده، آزادتر از تولید کننده نیست. نظر او وابسته به وسایل و نیازمندی‌های اوست و هر دو آن‌ها به وسیله وضع اجتماعی او - که بنوبه خود وابسته به سازمان عمومی اجتماعی است - تعیین می‌شوند. به هر حال کارگری که سیب زمینی می‌خورد و معشوقه تحت تکفلی که پارچه ملیل دوزی خریداری می‌کند، هر دو از نظر مطلوب خود پیروی می‌کنند. البته تفاوت نظرات آن‌ها در اثر تفاوت موقعیتی که در دنیا دارند توضیح داده می‌شود و این نیز بنوبه خود محصول سازمان اجتماعی است.

آیا سیستم نیازمندی ها در کل، متکی به نظر یا مجموعه سازمان تولید می باشد؟ در اکثر موارد نیازمندی ها، از تولید و یا از ک موقعیت عمومی که بر تولید متکی می باشد، منشاء می گیرند. دادوستد جهانی منحصراً بر محور نیازمندی های تولید می چرخد و نه نیازمندی های مصرف فردی. مثال دیگری ذکر می کنیم: آیا احتیاج داشتن به صاحبان دفاتر اسناد رسمی، مشروط به وجود قوانین حقوقی ای نیست که صرفاً بیانگر تکامل مشخصی از مالکیت- یعنی تولید- می باشند؟

آقای پرودون به این قناعت نمی کند که عناصری را که از آن سخن گفتیم، از مناسبات عرضه و تقاضا حذف نماید، بلکه از طریق جوش دادن تمام تولیدکنندگان به یک تولید کننده واحد و تمام مصرف کنندگان به یک مصرف کننده واحد، انتزاع را به آخرین حد می رساند و مبارزه را میان این دو موجود نامعلوم تخیلی به جریان می اندازد. لیکن در دنیای واقعی، موضوعات به نحو دیگری صورت می گیرند. رقابت میان عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان، یک عامل ضروری مبارزه میان خریداران و فروشندگان را بوجود می آورد که نتیجه آن ارزش مبادله است.

آقای پرودون بعد از حذف مخارج تولید و رقابت، می تواند فرمول عرضه و تقاضا را به دلخواه خود به این صورت پوچ و بی معنی خلاصه کند و بگوید:

«عرضه و تقاضا دو شکل تشریفاتی بیش نیستند که در خدمت آن قرار دارند که ارزش مصرف و ارزش مبادله را در برابر یکدیگر قرار دهند و موجب سازگاری^۳ آن ها گردند. این ها دو قطب مغناطیسی هستند که اگر بهم متصل شوند، پدیده مولد میل ترکیبی ای را که مبادله نامیده می شود، بوجود خواهند آورد. (جلد اول صفحه ۴۹)

به همین سادگی نیز می توان گفت که مبادله فقط یک «شکل تشریفاتی» است تا مصرف کننده و شیی را به هم مربوط سازد و باز هم به همین سادگی می توان گفت

^۳ - در چاپ اول کتاب به فرانسه (۱۸۴۷) به جای کلمه Conciliation یعنی سازگاری، واژه Circulation یعنی گردش، چاپ شده است.

که همه روابط اقتصادی فقط «اشکال تشریفاتی» ای هستند تا روابط مصرف بلاواسطه بشوند. عرضه و تقاضا، مناسبات تولید مربوطه را تشکیل می دهند، نه کمتر و نه بیشتر از مبادلات فردی.

به این ترتیب کل دیالکتیک آقای پرودون عبارت از چیست؟ عبارت از اینست که او برای ارزش مصرف و ارزش مبادله، برای عرضه و تقاضا، مفاهیم انتزاعی و متضادی را از قبیل کمیابی و وفور، سودمندی و نظر، یک تولید کننده و یک مصرف کننده، که هر دوی آن ها شوالیه هائی با اراده آزاد می باشند- به کار می برد.

۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

ارزش (ارزش مبادله)^۴ ستون اصلی بنای اقتصادی است. (جلد اول صفحه ۳۲)

ارزش «تعیین شده» ستون اصلی تضادهای اقتصادی است.

بسیار خوب، این «ارزش تعیین شده» که همه کشفیات آقای پرودون در اقتصاد سیاسی را تشکیل می دهد، چیست؟

هر آینه فرض را بر سودمندی بگذاریم، کار منبع ارزش می باشد. زمان معیار کار است و ارزش نسبی محصولات، به وسیله زمان کاری که برای ساختن آن صرف شده است، تعیین می گردد. قیمت، ارزشی نسبی یک محصول است که به صورت پول بیان می گردد. و بالاخره به کلام ساده تر ارزش تعیین شده یک محصول ارزشی است که به صورت مدت کاری که به مصرف رسیده، تعیین می گردد.

آقای پرودون مدعی است همانطور که آدام اسمیت تقسیم کار را کشف کرده است، او نیز ارزش تعیین شده را کشف کرده است. اتفاقاً این «موضوع بی سابقه ای» نیست. باید اعتراف کرد که در هیچ یک از اکتشافات علم اقتصاد

^۴ - قسمت داخل پرانتز توسط مارکس بر متن اصلی افزوده شده است.

«موضوع بی سابقه ای» وجود ندارد. با وجود این، آقای پرودون که برای اکتشاف خود اهمیت زیادی قائل است، می خواهد اهمیت آن ها را ناچیز قلمداد کند تا خواننده را در مورد اصالت ادعاهایش، مطمئن سازد و مخیله آنهایی را که جبن شان با ایده های نوین سازگار نیست تسکین بدهد. البته در تعیین سهم هر یک از پیشینیان خود، در کمک به درک «ارزش»، الزاماً کارش به آن جا منتهی می شود که با صدای بلند اعلام دارد که بزرگ ترین سهم متعلق به خود او می باشد.

«آدام اسمیت ایده ارزش مصنوعی را به طور ناروشنی درک کرده است.. البته از نظر آدام اسمیت این ایده ارزش یک ظن کاملاً غریزی بوده است حال آن که جامعه صرفاً براساس ظن های غریزی، رسوم خود را تغییر نمی دهد، بلکه تصمیم جامعه فقط براساس قدرت واقعیت ها گرفته می شود. تضاد باید بطرز مجاب کننده و شیوه دقیقی مشخص گردد. جی. سی. سای، ترجمان کلی این مطلب بوده است.»
(جلد اول صفحه ۶۶)

خوب، حالا ما تاریخ کشف ارزش قیاسی را حاضر و آماده در اختیار داریم. ظن مبهم را مدیون آدام اسمیت و تضاد را مدیون جی. سی. سای هستیم و حقیقت تعیین کننده و «تعیین شده» را مدیون آقای پرودون می باشیم و خطا نخواهد بود اگر بگوئیم که: همه اقتصاددانان دیگر- از سای گرفته تا پرودون- در سیر تضادها حرکت کرده اند.

«حیرت انگیز است که این همه انسان های متفکر از چهل سال پیش تاکنون در مورد چنین ایده ساده ای دچار مخمصه شده اند. ولی نه. اقتصاددانان قرن نوزدهم به جای آن که تئوری انقلابی مساوات را درک کرده و در همه جا در مقابل هر کس از آن به دفاع بپردازند، تصمیم گرفتند بدون آن که وجه قیاس و یا معیار سنجشی برای ارزش ها وجود داشته باشد آن ها را مقایسه کنند.

دینیای بعد از ما در این باره چه خواهد گفت؟» (جلد اول صفحه ۶۸)

دنیای آینده ای که با این نگرانی مورد خطاب قرار گرفته است ابتدا در باره کرونولوژی، دچار تردید خواهد شد و ضرورتاً مجبور است از خود سؤال کند که: آیا ریکاردو و شاگردان مکتب او اقتصاددانان قرن ۱۹ نبودند؟ این اصل سیستم ریکاردو که می گوید «ارزش نسبی کالاها، منحصراً منوط به کار لازمی است که برای تولید آن ها به مصرف رسیده باشد» مربوط به ۱۸۱۷ است. ریکاردو در رأس مکتبی قرار دارد که از زمان احیای سلطنت (شکست قطعی ناپلئون اول در ۱۸۱۵) بر انگلستان حاکم است. مکتب ریکاردو بطرز شدید و بیرحمانه ای نمایندگی تمام بورژوازی انگلستان را- که به نوبه خود نمونه کاملی از بورژوازی مدرن است- به عهده دارد. آقای پرودون می خواهد بداند دنیای آینده در این باره چه خواهد گفت؟ دنیای آینده نخواهد گفت که آقای پرودون با ریکاردو آشنائی نداشته است زیرا او در همه جا و همیشه از وی صحبت می کند، مرتباً به او استناد می ورزد و سرانجام می گوید که سیستم او «مزخرف» است. اگر روزی دنیای آینده در این کار مداخله کند آن وقت احتمالاً خواهد گفت که آقای پرودون از بیم آن که مبادا وحشت خوانندگانش را در انگلستان برانگیزد، ترجیح داده است که خود را به عنوان ناشر، مسئول ایده های ریکاردو معرفی نماید. به هر تقدیر دنیای آینده این را بسیار احمقانه خواهد شمرد که آن چه را ریکاردو بطرز علمی به عنوان تئوری جامعه بورژوائی فعلی به اثبات رسانده است، آقای پرودون «تئوری انقلاب آینده» معرفی کرده و به این ترتیب حل تضاد میان ارزش مبادله و ارزش مصرف را در چیزی تصور می کند که ریکاردو و مکتب او مدت ها پیش از وی به عنوان فرمول علمی یک طرف تضاد- یعنی ارزش مبادله - معرفی کرده است.

ولی اینک برای همیشه موضوع دنیای آینده را کنار می گذاریم و آقای پرودون را با پیشگامش ریکاردو مقایسه می کنیم. تئوری ارزش ریکاردو در جملات زیر خلاصه می شود:

«سودمندی معیار ارزش مبادله نیست اگر چه یک عامل ضروری آن می باشد»

(صفحه ۳، جلد اول اصول اقتصاد سیاسی و غیره... ترجمه از انگلیسی به وسیله ف. س. کونستاسیو، پاریس ۱۸۳۵) «اشیاء تا آن حد که فی نفسه سودمند تشخیص داده می شوند، ارزش مبادله شان را از دو منبع کسب می کنند یعنی از خاصیت کمیاب بودنشان و مقدار کاری که برای ساختن آن ها ضروری می باشد. چیزهایی وجود دارند که ارزش شان فقط منوط به کمیاب بودنشان است. و از آن جا که کار، موجب افزایش تعداد آن ها نمی شود لذا فراوانی بیشترشان از ارزش آن ها نمی کاهد. مجسمه ها و نقاشی های گرانبها و غیره از این قبیل اند. این ارزش صرفاً به ثروت، سلیقه و هوس کسانی که مشتاق تصاحب اینگونه اشیاء می باشند، بستگی دارد.»

(صفحه ۴ و ۵ جلد اول همان کتاب)

«ولی این ها فقط بخش کوچکی از انبوه کالاهایی را که روزانه مبادله می شوند تشکیل می دهند، حال آن که اکثر اشیائی که تمایل به تصاحب آن ها وجود دارد، به وسیله نیروی کار تهیه شده اند و به محض آن که تمایل به صرف مقدار کار لازم برای تهیه آن ها وجود داشته باشد، می توان آن ها را نه تنها در یک کشور بلکه در کشورهای زیادی به مقدار تقریباً بی حد و حصری افزایش داد.» (صفحه ۵ جلد اول همان کتاب)

«بنابراین وقتی ما از کالاها و ارزش مبادله آن ها و اصولی که قیمت کالاها براساس آن تنظیم می گردد، صحبت می کنیم، در این صورت منظورمان آن کالاهایی است که بدون هیچ اشکالی مقدارشان می تواند به وسیله کار انسانی به طور دل خواه افزایش یابد و تولیدشان می تواند به وسیله رقابت بیشتر شود.» (جلد اول صفحه ۵)

ریکاردو معتقد است که آدام اسمیت (در فصل ۵ جلد اول «ثروت ملی») «اولین منبع ارزش مبادله را دقیقاً تشریح کرده است.» در این رابطه به او استناد ورزیده و می افزاید:

«این، (یعنی مدت کار) در حقیقت، اساس ارزش مبادله همه چیزها می باشد. به استثنای چیزهایی که نمی توانند به وسیله کار انسانی به طور دلخواه افزایش داده شوند. و این یک اصل بسیار مهم اقتصاد سیاسی است زیرا این قدر اشتباه از هیچ منبعی سرچشمه نگرفته است و اختلاف نظرهای زیادی که در این علم وجود دارد ناشی از تفسیر سطحی و ناروشن واژه ارزش می باشد.» (صفحه ۸ جلد اول)

«اگر مقدار کاری که به مصرف ساختن یک شیئی رسیده است مشخص کننده ارزش مبادله آن باشد در این صورت چنین نتیجه گیری می شود که هر نوع افزایش مقدار کاری که به مصرف ساختن آن شیئی می رسد باید الزاماً ارزش آن شیئی را بالا ببرد و به همین منوال نیز هر نوع تقلیل مقدار کار، می بایستی موجب کاهش ارزش آن شیئی گردد.» (صفحه ۹ جلد اول)

سپس ریکاردو به آدام اسمیت خرده می گیرد که او:

۱- «برای ارزش، معیار سنجش دیگری سوای کار را مطرح می کند و گاهی غله و گاهی کار را به عنوان معیار سنجش مورد استفاده قرار می دهد و قدرت خرید آن را در بازار مطرح می کند نه مقدار کاری را که برای تولید هر شیئی به مصرف رسیده است.» (صفحات ۹ و ۱۰ جلد اول)

۲- «اصل را بدون چون و چرا می پذیرد و در عین حال کاربرد آن را به مرحله خام ابتدائی جامعه- که پیش درآمد انباشت سرمایه ها و مالکیت خصوصی بر ملک و زمین است- محدود می سازد.» (جلد اول صفحه ۲۱)

ریکاردو در جستجوی دلیلی برای اثبات این نکته است که مالکیت ارضی- یعنی بهره مالکانه- نمی تواند بر روی ارزش مایحتاج اولیه زندگی تأثیری داشته باشد و انباشت سرمایه ها فقط تأثیری موقتی و نوسانی بر روی نسبت ارزش ها می گذارد و این (ارزش ها) به نسبت مقدار کاری که برای ایجاد آن ها مصرف شده است، تعیین می گردند. او برای آن که این جمله را به اثبات برساند، تئوری معروف مالکیت خود را مطرح می سازد، سرمایه را تجزیه و تحلیل می کند و سرانجام به این نتیجه

می رسد که باید آن را (سرمایه را) صرفاً انباشت کار تلقی کرد. آن وقت یک تئوری کامل در باره مناسبات مزد کار و سود ارائه می دهد و ثابت می کند که مزد و سود به نسبت معکوس، ترقی و تنزل می کنند، بدون آن که بر روی ارزش محصول تأثیری داشته باشند. او در این رابطه، تأثیری را که که انباشت سرمایه ها و طبیعت های گوناگون آن ها (سرمایه ثابت و سرمایه در گردش)، و همچنین سطح مزدها، می توانند بر روی ارزش نسبی محصولات بگذارند، نادیده می گیرد. این ها حتا عمده ترین مسایلی هستند که ریکاردو را به خود مشغول می دارند. (او می گوید:)

«هر نوع صرفه جوئی در کار، موجب تنزل ارزش^۵ نسبی یک کالا می گردد، خواه این صرفه جوئی مربوط به کاری باشد که برای تهیه خود شینی لازم است و خواه در رابطه با وجود آمدن سرمایه ای که برای تهیه آن به کار رفته است، باشد، (جلد اول صفحه ۲۸) «به این جهت تا زمانی که یک فرد همان اندازه ماهی در روز صید می کند که فرد دیگری (حیوان) شکار می نماید، میزان طبیعی ارزش های مبادله مربوطه آن ها علیرغم هرگونه تغییراتی هم که در دستمزدها و سودها صورت گیرد و بدون توجه به تمام تأثیرات انباشت سرمایه- همواره به یک اندازه خواهد ماند.» (جلد اول صفحه ۳۲)

«ما کار را شالوده ارزش چیزها می دانیم و مقدار کار لازم برای تهیه آن ها را به عنوان معیار سنجش تلقی می کنیم که مقدار کالاهائی را- که باید در مبادله با کالاهای دیگری ارائه داده شوند- تعیین می کند. ولی ما قصد آن را نداریم که منکر این

^۵ - همان طور که می دانیم ریکاردو ارزش کالا را «بر حسب مقدار کاری که برای بدست آوردن آن ضروری باشد» معین می سازد. (ریکاردو جلد اول صفحه ۴). البته در تولید کالائی مربوط به هر شیوه تولیدی- یعنی هم چنین در شیوه سرمایه داری- شکل مسلط مبادله، موجب می شود که این ارزش نه تنها مستقیماً به صورت مقدار کار بلکه به صورت کالای دیگری (پول یا هر چیز دیگر)، بیان گردد. و ریکاردو این را ارزش نسبی یک کالا می داند. «فریدریش انگلس»

موضوع بشویم که گاهی- بر حسب تصادف و به طور موقتی- ارزش کالاهای مربوطه با این قیمت های طبیعی اولیه تطبیق نمی کنند.» (جلد اول صفحه ۱۰۵)

«مخارج تولید هستند که در تحلیل نهایی قیمت چیزها را تعیین می کنند و نه ادعای مربوط به مناسبات میان عرضه و تقاضا که بارها مطرح شده است.» (جلد دوم صفحه ۲۵۳)

لردلاودریل، تغییرات ارزش مبادله را بر حسب قانون عرضه و تقاضا و یا در رابطه با کمیابی و وفور در عرضه و تقاضا مطرح کرده است. طبق نظر او، ارزش یک چیز وقتی می تواند افزایش یابد که مقدار آن کاهش یافته ولی تقاضا برای آن زیاد شده باشد و چنان چه مقدار آن افزایش یابد و یا تقاضا برای آن کم بشود، این (ارزش) می تواند تنزل نماید. به این ترتیب ارزش یک شیئی می تواند به وسیله هشت علت مختلف تغییر یابد یعنی چهار علت مربوط به خود آن و چهار علت مربوط به پول یا هر کالای دیگری که به عنوان معیار سنجش آن مطرح می باشد. ریکاردو این نظریه را به شرح زیر رد می کند:

«محصولاتی که در انحصار یک فرد یا یک شرکت می باشد، ارزششان- براساس قانونی که لردلاودریل عنوان کرده است- تغییر می کند و بر حسب رشد عرضه تنزل کرده و بر مبنای تمایلی که خریداران برای بدست آوردن آن ها ابراز می دارند، ترقی می نماید و قیمت آن ها هیچ گونه نسبت الزامی با ارزش طبیعی شان ندارد. البته در رابطه با چیزهایی که به رقابت میان فروشندگان بستگی دارد و مقدارشان را می توان تا حدود زیادی افزایش داد، قیمت ها به طور قطعی وابسته به میزان و عرضه نبوده بلکه در رابطه با کم و زیاد شدن هزینه تولید می باشند.» (صفحه ۲۵۹ جلد دوم)

ما به عهده خواننده محول می کنیم که زبان دقیق، واضح و ساده ریکاردو را با تلاش های سخنورانه ای که آقای پرودون به عمل می آورد- تا تعیین ارزش مبادله را به وسیله مدت کار انجام دهد- مقایسه کند.

ریکارδο حرکت واقعی تولید بورژوائی را - که تعیین کننده ارزش است - به ما نشان می‌دهد و آقای پرودون با این حرکت واقعی به طور انتزاعی برخورد می‌کند و خود را به دردمس می‌اندازد تا پروسه جدیدی را کشف کند و دنیا را براساس فرمولی که صرفاً بیان تئوریک حرکت واقعی ای می‌باشد - و ریکارڈو به آن خوبی ارائه داده است - استوار سازد. ریکارڈو از جامعه موجود حرکت می‌کند تا به ما نشان بدهد که چگونه این (جامعه موجود) ارزش را تعیین می‌کند و آقای پرودون از ارزش تعیین شده حرکت می‌کند تا به وسیله این ارزش، دنیای اجتماعی جدیدی بیافریند. از نظر آقای پرودون ارزش تعیین شده باید یک حرکت دورانی داشته باشد و از نو - برای دنیائی که از قبل براساس این معیار سنجش ارزش کاملاً معین شده است - عامل تعیین کننده گردد. قانون ارزش مبادله، از نظر ریکارڈو، تعیین ارزش به وسیله مدت کار است و از نظر آقای پرودون سنتزی است از ارزش مصرف و ارزش مبادله، تئوری ارزش ریکارڈو حیات واقعی اقتصادی است و تئوری ارزش آقای پرودون تفسیر خیالبافانه تئوری ریکارڈو است. ریکارڈو حقیقت فرمول خود را به این وسیله مورد تأیید قرار می‌دهد که آن را در رابطه با رویدادهای اقتصادی دانسته و به این نحو تمام پدیده‌ها حتا آنهایی را که در اولین برخورد با آن در تضاد به نظر می‌رسند از قبیل بهره مالکانه، انباشت سرمایه‌ها و مناسبات سود و مزد توضیح می‌دهد و این درست همان چیزی است که مکتب او را به صورت یک سیستم علمی در می‌آورد. به این ترتیب آقای پرودون که به تازگی این فرمول ریکارڈو را به کمک فرضیات کاملاً اختیاری دوباره کشف کرده است، مجبور می‌شود که در جستجوی واقعیات اقتصادی جداگانه ای که تحریف و مسخ کرده است بر آید تا بتواند آن‌ها را به مثابه نمونه‌هایی از کاربردهای موجود، به عنوان نطفه تحقق ایده نو آفریننده خود، ارائه بدهد. (نگاه کنید به قسمت بعد، بخش ۳ «طریقه به کار بردن ارزش تعیین شده.»)

حالا به نتیجه گیری هائی که آقای پرودون از ارزش تعیین شده (به وسیله مدت کار) کرده است می پردازیم:

مقدار معینی از نیروی کار، هم ارزش محصولی است که به وسیله این مقدار کار بوجود آمده است.

ارزش یک روز کار به اندازه روزهای دیگر کار است. یعنی مقدار مساوی از کار یک فرد به اندازه کار فرد دیگری ارزش دارد: هیچ تفاوت کیفی وجود ندارد و محصول مقداری از کار یک فرد با محصول مقدار برابری از کار فرد دیگر، مبادله می شود. تمام انسان ها، کارگران اجرتی هستند که برای مدت مساوی کار، مزد مساوی دریافت می کنند. در مبادله برابری کامل حکمفرماست.

آیا این نتیجه گیری ها، عواقب الزامی و طبیعی «ارزش تعیین شده» یعنی ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین شده است می باشند؟

اگر ارزش یک کالا به وسیله مقدار کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین گردد، در این صورت الزاماً چنین نتیجه گیری می شود که ارزش کار یعنی مزد کار نیز به همین منوال به وسیله مقدار کاری تعیین می شود که برای ساختن آن لازم می باشد. بر این اساس مزد- یعنی ارزش نسبی یا قیمت کار- به وسیله مدت کاری تعیین می شود که برای ساختن کلیه چیزهائی که کارگر برای امرار معاش خود لازم دارد، ضروری می باشد.

«مخارج تولید کلاه ها را تقلیل بدهید آن وقت قیمت آن ها سرانجام به بهای طبیعی جدید آن ها تنزل خواهد کرد، ولو آن که تقاضا دو، سه و یا چهار برابر بشود. با تخفیف دادن قیمت طبیعی اغذیه و پوشاک مورد نیاز زندگی، مخارج معیشت انسان ها را تقلیل بدهید، آن وقت خواهید دید که مزدها چگونه پائین خواهند آمد، حتا اگر تقاضا برای نیروی کار نیز بشدت افزایش یافته باشد.» (ریکار دو جلد دوم صفحه ۲۵۳)

بدون شک بیان ریکاردو بیش از حد موهن است. هزینه تولید کلاه ها و مخارج معیشت انسان ها را در یک ردیف قرار دادن، به منزله تبدیل کردن انسان ها به

کلاه هاست. البته نباید راجع به این اهانت سر و صدای زیادی به راه انداخت زیرا وهن در خود موضوع نهفته است و نه در کلماتی که موضوع را بیان می‌کنند. نویسندگان فرانسوی نظیر آقایان دروز، بلانکی، رسی و دیگران می‌خواهند با خرسندی خاطر معصومانه‌ای، برتری خود نسبت به اقتصاددانان انگلیسی را به این وسیله به اثبات برسانند تا نشان بدهند که متانت کلام «انسانی» را مراعات می‌کنند. و اگر ریکاردو و مکتب او را به خاطر شیوه بیان موهنش مورد سرزنش قرار می‌دهند، صرفاً از آن جهت است که آن‌ها از این که روابط اقتصادی با عریانی کامل برملا شده و نظریات بورژوائی آشکار گردیده است، آزرده خاطر می‌باشد.

خلاصه می‌کنیم؛ کار، وقتی به عنوان یک کالا به وسیله مدت کاری که برای تولید کالای کار لازم است- سنجیده شود، پس برای تولید کالای کار چه چیز لازمست؟ فقط مدت کار لازم برای تولید اشیائی که به منظور تامین مداوم کار ضروری است، یعنی کارگر را در وضعی قرار می‌دهد که بتواند زندگی خود را ادامه داده و قادر به بقای نسل خویش باشد. بهای طبیعی کار چیزی جز حداقل دستمزد نیست^۶. اگر قیمت رایج

^۶- این جمله که قیمت «طبیعی» یعنی بهای معمولی نیروی کار مطابق با حداقل دستمزد بوده، یعنی ارزش مایحتاجی است که مطلقاً برای ادامه حیات و بقای نسل کارگر ضروری می‌باشد، ابتدا توسط من در مقاله «مختصری در باره نقد اقتصاد ملی» (سالنامه های فرانسوی- آلمانی، پاریس ۱۸۴۴) و در مقاله «وضع طبقه کارگر در انگلستان»، مطرح شد. همان طور که در این جا ملاحظه می‌شود در آن ایام مارکس این جمله را قبول کرد و لاسال آن را از هر دوی ما اخذ کرد. حالا اگر در واقع اجرت کار، این گرایش دائمی را داشته باشد که به حداقل خود نزدیک شود، در این صورت جمله بالا ناصحیح خواهد بود. این واقعیت، که برای نیروی کار قاعدتاً و به طور متوسط کمتر از ارزشی که دارا می‌باشد، پرداخت می‌شود نمی‌تواند ارزش آن را تعیین بدهد. مارکس، در کتاب «سرمایه»، هم جمله فوق را بدرستی مطرح کرده است (قسمت «خرید و فروش نیروی کار») و هم موقعیتی را که به تولید سرمایه داری اجازه می‌دهد که قیمت نیروی کار را هر چه بیشتر به سطحی پائین تر از ارزش آن تنزل دهد، توضیح داده است. (فصل بیست و سوم، «قانون کلی انباشت سرمایه داری». فریدریش انگلس)

مزد از قیمت طبیعی آن بالاتر برود، دقیقاً به خاطر آن است که قانون ارزشی که آقای پرودون به عنوان یک اصل مطرح کرده است، در نتیجه مناسبات متغیر میان عرضه و تقاضا متقابلاً توازون می یابد ولی حداقل دست مزد همچنان مرکز ثقلی باقی می ماند که قیمت رایج مزد بر محور آن می چرخد.

به این ترتیب ارزش نسبی که به وسیله مدت کار سنجیده می شود، به جای آن که طبق ادعای آقای پرودون یک «تئوری انقلابی» برای رهائی پرولتاریا باشد، الزاماً فرمول برده داری مدرن کارگران است.

و حالا ببینیم در چه مواردی مدت کار به عنوان معیار سنجش ارزش با آنتاگونیسم موجود میان طبقات و تقسیم نابرابر محصول کار میان تولید کننده بلاواسطه (کارگر) و تصاحب کننده محصول، مغایرت دارد.

یک محصول، مثلاً کتان را در نظر می گیریم. این محصول، با این خاصیت در برگیرنده مقدار معینی کار است و این مقدار کار- بدون توجه به وضع کسانی که برای ساختن آن با یکدیگر همکاری کرده اند- همواره یکسان خواهد ماند.

محصول دیگری را فرض می کنیم؛ ماهوت، یعنی چیزی که ممکن است همان مقدار کار را لازم داشته باشد که کتان لازم دارد.

چنان چه این دو فصل مبادله شوند، در این صورت مبادله مقدار یکسانی از کار صورت گرفته است و چنان چه این مقادیر مساوی کار مبادله شوند، در این صورت به هیچ وجه موقعیت تولید کنندگان نسبت به یکدیگر متقابلاً عوض نشده و هم چنین هیچ گونه تغییری در وضع کارگران و کارخانه داران حاصل نشده است. این ادعا که در نتیجه مبادله این محصولات- که با معیار زمان کار سنجیده می شوند- کلیه تولید کنندگان اجرت مساوی دریافت خواهند کرد، به معنی قبول این فرض است که قبل از مبادله، سهم مساوی در محصول وجود داشته است. وقتی مبادله ماهوت در مقابل کتان انجام بگیرد، آن وقت تولید کنندگان ماهوت همان سهمی را از کتان خواهند داشت که منطبق با سهم سابق آن ها از ماهوت می باشد.

توهم آقای پرودون از آن جا ناشی می شود که او چیزی را که در حد اعلاى خود یک فرض به اثبات نرسیده به شمار می آید، به عنوان نتیجه تلقی می کند. باز هم ادامه می دهیم:

آیا مدت کار به عنوان معیار سنجش ارزش، لااقل ایجاب می کند که روزهای (کار) هم ارزش باشند یعنی این که آیا یک روز کار یک فرد، دارای همان ارزشی است که یک روز کار فرد دیگری دارا می باشد؟ نه.

فرض می کنیم که یک روز کار یک طلا ساز، هم ارزش سه روز کار یک بافنده باشد؟ در این صورت هر تغییری در مناسبات کالاهای زینتی در مقابل پارچه- تا حدی که نتیجه نوسانات موقتی عرضه و تقاضا نباشد- موجب کم یا زیاد شدن مدت کاری که برای ساختن این یا آن محصول به مصرف رسیده است، خواهد شد. چنان چه سه روز کار کارگران مختلف نسبت به یکدیگر مانند ۱-۲-۳ باشد، در این صورت هر تغییری در ارزش نسبی محصولات آن ها نیز، موجب تغییری بر حسب همین نسبت ۱-۲-۳ خواهد شد. به این نحو علیرغم نابرابری ارزش روز کار کارهای مختلف، می توان ارزش را به وسیله مدت کار سنجید برای آن که بتوانیم چنین معیاری را مورد استفاده قرار دهیم باید یک معیار سنجش قیاسی برای یک روز کار از کارهای مختلف، در دست داشته باشیم؛ این معیار سنجش را رقابت ارائه می دهد.

آیا یک ساعت کار تو به اندازه یک ساعت کار من ارزش دارد؟ جواب این سؤال به وسیله رقابت داده می شود.

طبق نظر یک اقتصاددان آمریکائی، رقابت تعیین می کند که چند روز کار ساده (کار غیر تخصصی)، معادل یک روز کار مرکب (کار تخصصی) می باشد آیا این تقسیم روزهای کار مرکب به روزهای کار ساده، موجب آن نمی شود که خود کار ساده را به عنوان معیار ارزش قبول کنیم. اگر کمیت کار فی نفسه- بدون توجه به کیفیت، به عنوان معیار سنجش ارزش، مورد قبول قرار گیرد، موجب می شود که کار ساده محور صنعت گردد و این باعث می گردد که کارها در اثر سیادت ماشین بر انسان و یا

به علت شدیدترین تقسیم کار، برابر گردند و موجب می شود که انسان ها در مقابل کار، نیست و نابود شوند و عقربه ساعت معیار سنجش دقیق نسبت فعالیت دو کارگر گردد، همانطور که در مورد اندازه گیری سرعت دو لکوموتیو صورت می گیرد. به این ترتیب، دیگر نمی توان گفت که یک ساعت (کار) یک انسان، مساوی یک ساعت (کار) انسان دیگریست، بلکه باید گفته شود که یک انسان در مدت یک ساعت دارای همان ارزشی است که انسان دیگری در مدت یک ساعت دارد. زمان، همه چیز شده است و انسان دیگر هیچ چیز نیست و حداکثر مظهر زمان شده است. دیگر موضوع کیفیت در میان نیست و تنها کمیت است که تعیین کننده می باشد: یک ساعت در مقابل یک ساعت و یک روز در مقابل یک روز. البته این برابر سازی کار به هیچ وجه معول عدالت ابدی آقای پرودون نیست. بلکه خیلی ساده، نتیجه صنعت مدرن است.

در کارخانه ای که با ماشین خودکار کار می کند کار یک کارگر تقریباً هیچ تمایزی با کار یک کارگر دیگر ندارد: کارگران می توانند تنها به وسیله کمیت زمانی که صرف کار می کنند، از یکدیگر متمایز باشند، مع الوصف این تفاوت کمی از نقطه نظر مشخصی، به صورت کیفیت مطرح می شود، یعنی تا حدی که مدت زمانی که صرف کار شده است، از یکسو به شرایط صرفاً مادی - مثل ساختمان جسمی، سن و جنسیت (اناث و ذکور) و از سوی دیگر به کیفیات اخلاقی صرفاً منفی از قبیل بردباری، عدم حساسیت و خردکاری - بستگی دارد. مختصر کلام: چنان چه از لحاظ کیفی، تفاوتی در کار کارگران وجود داشته باشد، در این صورت در حد اعلا خود بدترین نوع کیفیت بوده و بسیار بعید است که بتواند وجه تمایز یک کار تخصصی باشد. در تحلیل نهائی این وضعی است که در صنعت مدرن وجود دارد و آقای پرودون عزم آن را دارد که با تاسی به برابری ای که تا این زمان در مورد کار ماشینی صورت گرفته است، (به قول خودش) «در عصری که فرا خواهد رسید» بر در و دیوار جهان رنگ و روغن «مساوات» بزند.

همه نتیجه گیری های «مساوات گرایانه» ای که آقای پرودون از تئوری ریکاردو می کند بر پایه یک اشتباه بنیانی متکی می باشد به این معنی که او ارزش کالا را - که به وسیله مقدار کار مصرف شده تعیین گردیده است- با آن ارزش کالا که به وسیله «ارزش کار» معین می شود، عوضی گرفته است. اگر این دو نحوه سنجش کالاها به یک معنی بودند، در این صورت می توانستیم به سادگی بگوئیم: ارزش هر کار به وسیله مقدار کار متبلور شده در آن سنجیده می شود و یا آن که: به وسیله مقدار کاری که می توان در ازای آن خریداری کرد و یا بالاخره به وسیله مقدار کاری که می تواند آن را خریداری نماید، سنجیده می شود. البته به هیچ وجه این طور نیست. ارزش کار به همان اندازه نمی تواند به عنوان معیار ارزش مورد استفاده قرار گیرد که ارزش کالاهای دیگر.

برای درک بهتر آن چه ذکر شد، چند نمونه کافی خواهد بود.

چنان چه یک تنبوشه گندم به جای یک روز کار دو روز کار بی ارزش، در این صورت دو برابر ارزش اصلی خود را دارا خواهد بود ولی مقدار کاری را که انجام می دهد دو برابر نمی شود زیرا بیشتر از قبل حاوی مواد غذایی نمی باشد. به این ترتیب ارزش گندم، بر حسب مقدار کاری که برای تهیه اش به مصرف رسیده است دو برابر شده ولی بسیار بعید است که بر حسب مقدار کاری که در ازای آن می توان خرید و یا مقدار کاری که می تواند آن را بخرد، دو برابر شده باشد. از طرف دیگر اگر همان (مقدار) کار، دو برابر (مقدار) قبلی پوشاک می ساخت، در این صورت ارزش نسبی آن (پوشاک) به نصف تقلیل می یافت ولی معهذاً به این ترتیب این مقدار مضاعف پوشاک نه به آن اندازه تنزل می کرد که بتوان با آن فقط نصف مقدار کار را خرید نه به آن اندازه که همان مقدار کار قادر باشد دو برابر مقدار پوشاک را بخرد چون باز هم نصف پوشاک کمافی السابق به همان اندازه مورد مصرف کارگر قرار خواهد داشت. به این ترتیب سنجیدن ارزش مایحتاج زندگی به وسیله ارزش کار، با واقعیات اقتصادی در تضاد بوده و به معنی حرکت کردن در یک جریان دورانی معیوب

و تعیین ارزش نسبی به وسیله ارزش نسبی دیگری ست که به نوبه خود تازه، بایستی تعیین گردد.

شک نیست که آقای پرودون این دو معیار سنجش؛ یعنی مقدار کار لازم برای ساختن یک کالا و ارزش کار را قاطی کرده است و می گوید:

«کار هر فرد می تواند ارزشی را که خود حاوی آن است، خریداری کنند...»

(جلد اول صفحه ۸۱)

به این ترتیب، طبق نظر او مقدار مشخصی از کار که در یک محصول متبلور می باشد، به همان اندازه است که به عنوان اجرت، به کارگر پرداخت می شود، یعنی به اندازه ی ارزش کار است و این همان نتیجه گیری ای ست که او براساس آن خود را مجاز می بیند که مخارج تولید و دستمزدها را مساوی قلمداد نماید.

«مزد چیست؟ بهای غلات و غیره، بهای کامل هر چیز. از این گذشته، مزد در

تناسب با عناصریست که ثروت را تشکیل می دهند.» (جلد اول، صفحه ۱۱۰)

مزد چیست؟ ارزش کار است.

آدام اسمیت گاهی مدت کار لازم برای ساختن یک کالا و گاهی ارزش کار را به عنوان سنجش ارزش به کار برده است. ریکاردو این اشتباه را کشف کرد و اختلاف این دو طریقه سنجش را به وضوح به اثبات رساند. آقای پرودون با مشابه تلقی کردن دو موضوعی که آدام اسمیت فقط در کنار هم قرار داده است، مرتکب اشتباه بزرگتری می شود.

آقای پرودون برای پیدا کردن نسبت صحیحی که بر حسب آن کارگران باید در محصولات شریک باشند و یا به عبارت دیگر به خاطر آن که ارزش نسبی کار را تعیین کند، در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست و برای آن که معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاها تعیین کند، ابتکاری بهتر از این به نظرش نرسیده است که مقدار مشخصی از کار را به عنوان هم ظرفیت مجموع محصولاتی که به وسیله آن ساخته می شوند، به ما بنمایاند و این تصور بوجود

می آید که کل جامعه فقط از کارگرانی- که محصولات خود را به عنوان دستمزد دریافت می دارند تشکیل یافته است. در درجه دوم او مدعی است که هم ارزش بودن روزهای کار کارگران مختلف، به منزله یک واقعیت است، به عبارت ساده تر او در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست تا بتواند به تساوی دستمزد کارگران نایل آید و برابری دستمزدها را به عنوان واقعیتی که تا به حال تحقق یافته است، می پذیرد تا بتواند به جستجوی ارزش نسبی کالاها بپردازد. عجب دیالکتیک شگفت انگیزی!

«سی» و اقتصادیونی که از او پیروی می کنند، متذکر شده اند که چون تعیین ارزش مشمول خود کار نیز می شود و به کلام ساده تر؛ از آن جا که کار، کالایی است مثل هر کالای دیگر، لذا قبول آن به عنوان اصل و عامل تعیین کننده ارزش، به منزله حرکت در یک گردش دورانی معیوب است. با عرض معذرت باید بگوئیم که اقتصاديون مزبور به این ترتیب دچار بی توجهی عظیمی شده اند. در مورد کار می گویند که کار دارای ارزش می باشد ولی نه به عنوان یک کالای حقیقی و نه از لحاظ ارزشی که فرض می شود در پتانسیل آن نهفته است. ارزش کار، یک اصطلاح مجازی است، فرض تقدم علت بر معلول است و خیال پردازی ای ست از قماش بارآوری سرمایه. کار، تولید کننده است، و سرمایه دارای ارزش است... به کمک یک شیوه نگارش خاص (ارتباط جملات به وسیله (-، -)) از ارزش کار، سخن می گویند... کار هم مثل آزادی به اقتضای طبیعت خود چیز است مبهم و نامشخص ولی بر حسب تبلور مادیش، شکل خاصی بخود می گیرد. یعنی چیزی ست که به وسیله محصول، واقعیت می یابد.» (جلد اول صفحه ۶۱)

«اما چرا وقت خود را بر سر این موضوع به هدر بدهیم؟ اقتصاددان (بخوان آقای پرودون) (توضیح داخل پرانتز از مارکس است) به مجرد آن که اسم موضوع را، نام واقعی موضوعات را عوض کند، به طور ضمنی به بی توانی خود اعتراف نموده و اسلحه خود را به زمین گذاشته است.» (پرودون جلد اول، ۱۸۸)

دیدیم که آقای پرودون چگونه ارزش کار را به صورت «عامل تعیین کننده» ارزش محصول در می آورد به این نحو که مزد- که از نظر او به طور کلی «ارزش کار» نامیده می شود- بهای کامل هر چیز را تشکیل می دهد. و به این جهت است که ایراد «سی» او را بر آشفته می کند. او کالای کار را- که یک واقعیت وحشت انگیز است- فقط یک شیوه نگارش گرامری می داند. بر این اساس تمام جامعه امروزی که بر بنیاد خصلت کالائی کار، استوار می باشد، از این به بعد لوحه شاعرانه ای خواهد بود که بر روی یک بیان مجازی بنا شده است. اگر جامعه قصد «ریشه کن کردن تمام ناگواری هائی را» (جلد اول صفحه ۹۷) که از آن ها رنج می برد، داشته باشد، در این صورت باید اصطلاحات زنده را از میان ببرد. لسان خود را تغییر بدهد و به این منظور فقط احتیاج به آن دارد که به فرهنگستان مراجعه کند و از آن بخواهد که لغت نامه جدیدی چاپ کند. براساس آن چه تاکنون ملاحظه کردیم، به سادگی درک می کنیم که به چه جهت آقای پرودون مجبور شده است در رساله ای که مربوط به اقتصاد سیاسی می باشد به دفاعیات طولانی ای در باره ریشه لغات و قسمت های دیگر دستور زبان پردازد و از جمله فاضل مآبانه در باره مشتق شدن کلمه ی «سروس» از «سروار» بحث می کند. این دفاعیات زبان شناسانه، دارای یک معنی عمیق و یک مفهوم رمزی بوده و بخش عمده ای از استدلال آقای پرودون را تشکیل می دهد.

نیروی کار، تا وقتی که خرید و فروش می شود- کالائی است مثل هر کالای دیگر و به این جهت دارای ارزش مبادله می باشد. البته ارزش کار و یا کار به عنوان کالا به همان اندازه کم تولید می کند که ارزش غله و یا غله به عنوان کالا در خدمت تغذیه.

کار بر حسب تنزل یا ترقی قیمت مایحتاج زندگی و بر حسب عرضه و تقاضای نیروی کار در این یا آن زمینه و غیره «معتبر» می باشد.

کار، چیز «مبهمی» نیست. کاری که خرید و فروش می شود، نوع مشخصی از کار است و نه کار به معنی عام. این فقط کار نیست که کیفیتش به وسیله شیئی تعیین می گردد بلکه شیئی نیز به وسیله کیفیت خاص کار، مشخص می شود.

کار تا حدی که خرید و فروش می شود، خود نیز یک کالا است. چرا آن را می خرند؟ «از لحاظ ارزش هائی که فرض می شود در پتانسیل آن نهفته است.» البته وقتی گفته می شود که چیزی یک کالا است، در این صورت دیگر منظوری که به خاطر آن خریداری می شود- یعنی فایده ای که از آن برده می شود و استفاده ای که از آن به عمل می آید مطرح نیست، بلکه کالائی است که مورد داد و ستد قرار می گیرد. تمام هنر نمائی های آقای پرودون در این نکته خلاصه می شود که: کار به عنوان یک شیئی بلاواسطه مصری، خریداری نمی شود بلکه آن را به عنوان ابزار تولید خریداری می کنند، همانطور که یک ماشین را خریداری می کنند. تا زمانی که کار، کالا است، دارای ارزش می باشد ولی چیزی را تولید نمی کند. آقای پرودون به همین سادگی می توانست بگوید که مطلقاً هیچ کالائی وجود ندارد، زیرا هر کالا صرفاً به خاطر یک منظور مصرفی مشخص، خریداری می شود و نه فی نفسه به عنوان کالا.

وقتی آقای پرودون ارزش کالاها را به وسیله کار می سنجد، آن وقت این احساس نامشخص بر او مستولی می شود که غیر ممکن است بتوان کار را- تا حدی که دارای ارزش می باشد و تا حدی که به مثابه کالا است- مشمول این معیار سنجش ندانست. او می داند که به این وسیله حداقل مزد را به عنوان بهای طبیعی و معمولی کار بلاواسطه قلمداد کرده و بنابر این وضع موجود جامعه را پذیرفته است و به این ترتیب برای آن که خود را از این عواقب ناپود کننده بر حذر دارد، عقب گرد می کند و مدعی می شود که کار کالا نیست و نمی تواند دارای ارزشی باشد. او فراموش می کند که خودش ارزش کار را به عنوان معیار سنجش انتخاب کرده است و فراموش می کند که تمام سیستم او براساس کالای کار و براساس کاری که در معرض دادوستد

قرار می‌گیرد و به خرید و فروش می‌رسد و در مقابل محصولات مبادله می‌گردد و غیره و غیره و بالاخره براساس کاری که منبع بلاواسطه درآمد کارگر است، استوار می‌باشد. او همه چیز را فراموش می‌کند و برای آن که سیستم خود را نجات بدهد، تصمیم می‌گیرد که بنیاد آن را فدا کند (و همراه جونیوس جونیالیس شاعر هجوسرای روم قدیم بگوید):

«و بخاطر زندگی، موجبات زندگی را فدا کردن»

و حالا ما به یک توضیح جدید راجع به «ارزش تعیین شده» بر می‌خوریم: «ارزش، رابطه تناسب (شرح نسبت ها) ی محصولات است که ثروت را بوجود می‌آورند.» (جلد اول صفحه ۶۲)

ابتدا توجه داشته باشیم که اصطلاح ساده «ارزش نسبی یا ارزش مبادله» مشمول ایده ای می‌شود که مربوط به نوعی از مناسبات است که در آن، محصولات متقابلاً مبادله می‌شوند و چنان چه این مناسبات را «رابطه متناسب» بنامیم در این صورت هیچ تغییری در ارزش نسبی نداده ایم جز نام آن. نه پائین آوردن و نه بالا بردن ارزش یک محصول، هیچ کدام خاصیت آن را مبنی بر داشتن یک نوع «رابطه متناسب» با محصولات دیگری - که ثروت را تشکیل می‌دهند منتفی نمی‌سازد. پس این اصطلاح جدید، که هیچ ایده تازه ای را بوجود نمی‌آورد، چه لزومی دارد؟ «رابطه متناسب» موجب اندیشیدن به بسیاری از مناسبات اقتصادی دیگر - از قبیل متناسب بودن تولید، تناسب میان عرضه و تقاضا و غیره می‌شود و آقای پرودون به هنگام فرموله کردن این لاطائلات دیالکتیکی راجع به ارزش مبادله، به فکر همه این ها بوده است.

از آن جا که ارزش نسبی محصولات، بدو به وسیله مقدار کاری که به اقتضای هر محصول صرف ساختن هر یک از آن ها شده است، تعیین می‌گردد، لذا به کار بردن رابطه متناسب در این مورد خاص به معنی آن است که مقادیر مربوطه محصولات که در مدت معینی ساخته می‌شوند، می‌توانند بر این اساس، متقابلاً مبادله گردند.

حالا ببینیم آقای پرودون از این رابطه متناسب چه استفاده ای می کند:

تمام دنیا می داند که اگر میان عرضه و تقاضا، توازن وجود داشته باشد، ارزش نسبی یک محصول دقیقاً به وسیله مقدار کاری که در آن متبلور می باشد تعیین خواهد شد، یعنی آن که این ارزش نسبی رابطه متناسب، دقیقاً به همان مفهومی بیان می شود که در بالا شرح دادیم. آقای پرودون سلسله مراتب موضوعات را وارونه می سازد. او می گوید که برای سنجش ارزش نسبی یک کالا، باید از مقدار کاری که در آن متبلور می باشد، شروع کرد، آن وقت عرضه و تقاضا بدون چون و چرا، توازن خواهد یافت، تولید منطبق با مصرف خواهد شد و محصول می تواند همواره مبادله گردد و قیمت رایج آن در بازار دقیقاً بیانگر ارزش واقعی آن خواهد بود. به جای آن که مثل همه مردم گفته شود: وقتی هوا خوب است، می بینیم که عده ای زیادی به گردش می روند، آقای پرودون ابتدا مردم را به گردش می فرستد تا بتواند هوای خوب را برای آن ها تضمین نماید.

آن چه را آقای پرودون به عنوان نتیجه تقدم ارزش مبادله ای که به وسیله مدت کار تعیین شده است، مطرح می سازد، می تواند فقط به وسیله قانونی- که باید تقریباً مضمونی به شرح زیر داشته باشد توجیه گردد: در آینده، محصولات به نسبت دقیق مدت کاری که خرج آن ها شده است، مبادله خواهند شد. نسبت عرضه و تقاضا هر چه باشد، مبادله کالاها همواره بدینگونه صورت می گیرد که گویا آن ها در رابطه با تقاضا، تولید شده اند. بگذارید آقای پرودون فرموله کردن و ترویج چنین قانونی را به عهده بگیرد و ما از او می خواهیم که دلایلی ارائه بدهد. البته اگر او مایل باشد که نه به عنوان وضع کننده قانون بلکه به عنوان اقتصاددان، تئوری خود را توجیه نماید، در این صورت باید به اثبات برساند که مدت لازم برای ساختن یک کالا دقیقاً بیانگر مفیدیت آنست و علاوه بر این تعیین کننده تناسب آن در رابطه با تقاضا، و نتیجتاً در رابطه مجموع ثروت اجتماعی می باشد. در چنین حالتی اگر یک محصول به بهائی

مساوی مخارج تولید خودش به فروش برسد، عرضه و تقاضا همواره توازن خواهند داشت زیرا مخارج تولید، بیان کننده مناسبات واقعی عرضه و تقاضا می باشد.

در عمل آقای پرودون در این نکته که چیزهای مفید، کمترین مدت را از نظر تولید لازم دارند و جامعه با سبک ترین صنایع شروع می کند و «تدریجاً به تولید اشیائی که مدت کار بیشتری لازم دارند و متناسب با نیازمندی های عالی تری می باشد»، دلایلی برای اثبات ادعای خود می بیند. (جلد اول صفحه ۵۷)

آقای پرودون نمونه صنایع استخراجی، چمن سازی، صیادی و ماهی گیری و غیره را که ساده ترین و کم خرج ترین صنایع می باشند و انسان «اولین روز خلقت ثانویه» خود را با آن شروع کرده است (جلد اول صفحه ۷۸) از «دونویر» به عاریت گرفته است. نخستین روز خلقت اولیه او- که خدا را به عنوان اولین کارخانه دار دنیا به ما معرفی می کند- در تورات توصیف شده است.

موضوعات به نحوی کاملاً غیر از آن چه آقای پرودون فکر می کند، صورت می گیرند. از لحظه ای که تمدن آغاز می گردد، تولید براساس آنتاگونیسم میان کار انباشت شده و کار بلاواسطه، شروع می گردد. بدون وجود آنتاگونیسم حرفه ها، رسته ها و طبقات و بالاخره براساس آنتاگونیسم پیشرفت صورت نمی گیرد و این قانونی است که تمدن تا به امروز از آن تبعیت کرده است نیروهای مولده، تا به امروز براساس این سلطه آنتاگونیسم طبقاتی رشد کرده اند. اگر امروز ادعا شود که چون همه نیازمندی های تمام کارگران بر طرف شده اند، پس انسان ها می توانند به ساختن محصولات عالی تر و صنایع پیچیده تری بپردازند، این امر به معنی برخورد انتزاعی با آنتاگونیسم طبقاتی و وارونه جلوه دادن تمام تکامل تاریخی خواهد بود. این درست مثل آن است که خواسته باشیم بگوئیم چون در زمان امپراطوری روم، نهنگ های دریائی را در حوضچه های مصنوعی تغذیه می نمودند، پس می توانستند بیش از حد لزوم مواد غذایی در اختیار مردم قرار بدهند. بر عکس، مردم به خاطر

خرید نان مجبور بودند از ضروری ترین چیزها چشم پوشی کنند، در حالی که اشراف روم از بردگان به عنوان غذای نهنگ هایشان استفاده می کردند.

قیمت مواد غذایی مرتباً رو به افزایش است در حالی که بهای اجناس مانوفاکتوری و تجملی تقریباً همواره تنزل می یابد. خود کشاورزی را در نظر می گیریم؛ قیمت ضروری ترین چیزها مثل غلات، گوشت و غیره ترقی می کند در حالی که قیمت پنبه، شکر، قهوه و غیره به میزان غیر منتظره ای دائماً رو به تنزل است و حتا امروزه در میان کالاهای خوراکی اصلی، اجناس تجملی مثل کنگر و مارچوبه و غیره به طور نسبی، از لازم ترین مواد غذایی ارزان تر شده اند. در عصر ما، تولید اجناس زائد ساده تر از تولید اجناس لازم است و بالاخره در اعصار مختلف تاریخی، نسبت متقابل قیمت ها نه تنها متفاوت بلکه معکوس بوده است. در تمام قرون وسطی محصولات کشاورزی نسبتاً ارزان تر از محصولات مانوفاکتوری بودند. در عصر جدید، این نسبت در جهت معکوس می باشد. آیا به این مناسبت بعد از قرون وسطا از مفید بودن محولات کشاورزی کاسته شده است؟

استعمال محصولات، توسط مناسبات اجتماعی ای که میان مصرف کنندگان برقرار است، تعیین می شود و این مناسبات به نوبه خود بر پایه اختلافات طبقات استوار می باشد.

پنبه، سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، عام ترین اجناس مصرفی می باشند. سیب زمینی، خنازیر را بوجود آورد. پنبه تا حدود زیادی جای پشم گوسفند و لیف کتان را گرفت اگر چه کتان و پشم گوسفند در بسیاری از موارد- ولو صرفاً از نظر بهداشتی- به مراتب مفیدتر می باشند. و بالاخره مشروبات الکلی تقطیر شده بر آبجو و شراب فائق آمدند ولو آن که عمدتاً به عنوان سم شناخته می شوند. در یک قرن تمام، دولت ها مبارزه بی ثمری علیه این افیون اروپا انجام دادند ولی اقتصاد نقش تعیین کننده را داشت و دستورات خود را به مصرف کننده دیکته کرد.

ولی چرا پنبه و سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، ستون های جامعه بورژوائی می باشند؟ به خاطر آن که وقت کمتری برای ساختن آن ها لازم است و به این جهت ارزان ترین قیمت را دارند. به چه جهت کمترین قیمت، موجب بیشترین مصرف می شود؟ آیا به خاطر مفید بودن مطلق این اجناس است؟ آیا به خاطر سود بخشی ای ست که در آن ها نهفته می باشد؟ و آیا به خاطر آن است که سود بخشی آن ها تا به آن درجه است که به مفیدترین نحو با نیازمندی های کارگر به عنوان انسان و نه انسان به عنوان کارگر، جور در می آیند؟ نه. بلکه به خاطر آن که در جامعه ای که براساس فقر استوار می باشند، نامرغوب ترین محصولات به طور طبیعی الزاماً از این امتیاز برخوردار می باشند که در خدمت توده های عظیم قرار گیرند.

اگر بخواهیم مدعی شویم که چون ارزان ترین چیزها، بیشتر مورد استفاده قرار می گیرند پس به این جهت باید بزرگ ترین سودمندی ها را دارا باشند، به معنی این است که مدعی شده باشم که مصرف زیاد مشروبات الکلی تقطیر شده، به علت مخارج تولید ناچیزشان- متعین ترین دلیل مفید بودنشان است، یعنی آن که به پرولتاریا تلقین کنیم که سیب زمینی برای سلامتی آن ها بهتر از گوشت است، یعنی آن که وضع موجود موضوعات را قبول کنیم و بالاخره یعنی آن که بدون این که جامعه ای را بشناسیم، به اتفاق آقای پرودون به دفاع از آن بپردازیم.

در جامعه ی آینده ای که در آن اختلاف طبقاتی از بین رفته و دیگر، طبقه ای وجود نداشته باشد، مصرف وابسته به حداقل مدت برای تولید، نخواهد بود. بلکه مدتی که وقت تولید اشیاء مختلف می شود، توسط مفیدیت اجتماعی آن ها تعیین خواهد شد.

بر می گردیم به ادعای آقای پرودون. به این ترتیب به مجرد آن که مدت کار لازم برای تولید یک شیئی، بیان کننده درجه مفید بودن نباشد، آن وقت ارزش مبادله ای این شیئی- که از قبل براساس مدت کار تعیین شده است هرگز نمی تواند برای

مناسبات صحیح عرضه و تقاضا یعنی برای رابطه متناسب به مفهومی که آقای پرودون در حال حاضر با این لغت مربوط می‌سازد- اعتبار داشته باشد.

این، فروش یک محصول به قیمت خارجی که بر آن تعلق گرفته، نیست که «رابطه متناسب» عرضه و تقاضا یعنی سهم نسبی این محصول در برابر مجموعه تولید را تعیین می‌کند بلکه عمدتاً نوسانات عرضه و تقاضا هستند که به تولید کننده رهنمود می‌دهند که کالای مربوط چه مقدار باید تولید شود تا بتواند در مبادله، دست کم، خارجی را که صرف تولید آن کرده است، بدست آورد و از آن جا که این نوسانات مرتباً صورت می‌گیرند لذا یک حرکت دائمی در جهت سرمایه‌گذاری و بیرون کشیدن سرمایه از رشته‌های مختلف صنعتی حکم فرماست.

«فقط بر حسب نسبت این نوسانات است که سرمایه‌ها می‌توانند اتفاقاً به نسبت لازمی که منطبق به با تقاضا باشد- و نه بیشتر از آن- برای تولید کالاهای مختلف مورد استفاده قرار گیرند. به علت ترقی و تنزل قیمت‌ها، سودها از سطح معمولی بالاتر و یا پایین‌تر می‌روند و به این وسیله سرمایه‌ها به رشته‌های خاص که دست خوش این یا آن نوسان می‌باشند، جلب شده و یا از آن روی بر می‌تابند. اگر ما به بازارهای شهرهای بزرگ نظر بیفکنیم، می‌بینیم که آن‌ها با چه نظم و ترتیبی به تمام انواع کالاهای بومی و خارجی، به مقدار لازم آراسته می‌شوند و چگونه تقاضا به اقتصادی وضعیت روحی و سلیقه مردم و یا تغییر سکنه، حالات مختلفی به خود می‌گیرد، بدون آن که به علت عرضه بیش از حد لزوم، رکودی حاصل گردد و یا در نتیجه کمبود تدارکات، گرانی غیرعادی پیش بیاید. و باید اعتراف کرد که پرنسپیی که سرمایه را دقیقاً به نسبت لازم در اختیار رشته‌های مختلف صنعتی قرار می‌دهد، بیش از آن چه معمولاً فرض می‌شود، مؤثر می‌باشد. (ریکار دو جلد اول صفحات ۱۰۵ و ۱۰۸)

وقتی آقای پرودون اذعان می‌کند که ارزش کالا به وسیله مدت کار تعیین می‌شود، آن وقت باید به همین ترتیب حرکت نوسانی منظمی را- که به تنهایی (در جوامعی که

بر اساس مبادلات فردی متقابل بنا شده اند) [قسمت داخل پرانتز توسط انگلس بر ترجمه کتاب به زبان آلمانی افزوده شده است] مدت کار را معیار ارزش می سازد. قبول داشته باشد. هیچ گونه «رابطه متناسب» تعیین شده حاضر و آماده ای وجود ندارد بلکه فقط یک حرکت تعیین کننده وجود دارد.

دیدیم به چه مفهومی صحیح است که از «تناسب» به عنوان نتیجه ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین شده است، سخن گفته شود و حالا می بینیم که چگونه این سنجش به وسیله مدت [کار]- که آقای پرودون آن را «قانون تناسب» نامیده است- به یک قانون عدم تناسب، مبدل می شود.

هر اختراع جدیدی که این امکان را بوجود می آورد که آن چه در مدت دو ساعت تولید می شده است، در مدت یک ساعت تولید گردد، بهای محصولات مشابه عرضه شده در بازار را پائین می آورد. رقابت، تولیدکنندگان را مجبور می کند که محصول دو ساعت کار را به همان ارزانی محصول یک ساعت [کار] به فروش برسانند. رقابت، قانونی وضع می کند که به موجب آن ارزش یک محصول، به وسیله مدت کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین می شود. به این ترتیب این واقعیت- که مدت کار به عنوان معیار ارزش مبادله مورد استفاده قرار می گیرد- قانون تنزل دائم قیمت کار می گردد. علاوه بر این، تنزل قیمت، تنها به کالاهایی که به بازار ارائه می شوند، محدود نمی گردد، بلکه مشمول ابزار تولید و کل کارگاه ها نیز می شود. ریکاردو این حقیقت را قبلاً یادآوری کرده است به این ترتیب که می گوید:

«بر اثر رشد مداوم بارآوری، ارزش چیزهای مختلفی که قبلاً تولید شده اند دائماً تقلیل می یابد.» (جلد دوم ص ۵۹)

سیسموندی از این هم پافراتر می گذارد. او «ارزش تعیین شده» به وسیله مدت کار را منشاء کلیه تضادهای امروزی میان تجارت و صنعت دانسته و می گوید:

«در تحلیل نهائی، ارزش مبادله همواره به وسیله مقدار کاری که برای بوجود آوردن شیء لازم باشد، تعیین می گردد. نه به وسیله مخارجی که در موقع خود

صرف آن شده است بلکه به وسیله مقدار کاری که احتمالاً به علت وسایل کمکی بهبود یافته، در آینده صرف آن خواهد شد. وگرچه این مقدار را به زحمت می توان حدس زد ولی با وصف این، همواره به وسیله رقابت تعیین می شود... این شالوده ای است که هم مطالبه فروشنده و هم عرضه خریدار، براساس آن محاسبه می شود. شاید فروشنده ادعا کند که شیء مزبور به قیمت ده روز کار او تمام شده است ولی چنان چه خریدار معتقد باشد که همان شیء می تواند در آینده در مدت هشت روز ساخته شود و رقابت این موضوع را به طرفین معامله ثابت نماید در این صورت ارزش شیء مزبور به هشت روز کار تنزل یافته و دادوستد براساس این قیمت صورت خواهد گرفت. البته طرفین معامله اعتقاد کامل دارند که شیء مزبور مفید بوده و طلب می شود و بدون وجود تقاضا برای آن، امکان فروش آن وجود نخواهد داشت، لکن تعیین قیمت در هیچ رابطه ای وابسته به مفید بودن آن نیست.» («مطالبات و غیره» جلد دوم صفحه ۲۶۷ چاپ بروکسل).

نکته مهم این است که به این کیفیت توجه داشته باشیم که مدت زمانی که صرف تولید چیزی می شود، تعیین کننده ارزش آن نیست بلکه *حداقل* مدت زمانی که شیء مزبور می تواند، طی آن تولید گردد، تعیین کننده ارزش است و این حداقل، به وسیله رقابت مقرر می گردد. برای یک لحظه فرض می کنیم که دیگر رقابتی وجود ندارد و نتیجتاً وسیله ای برای تعیین حداقل مدت کاری که برای تولید کالا، لازم است، موجود نمی باشد، در این صورت چه نتیجه ای به بار می آید؟ کافی است که برای تولید یک شیء شش ساعت کار مصرف کنیم تا طبق نظر آقای پرودون حق داشته باشیم که در هنگام مبادله شش برابر کسی که برای تولید همان شیء فقط یک ساعت کار صرف کرده است، مطالبه نماییم.

چنان چه بخواهیم به طور کلی، مناسبات خوب یا بد را ملاک قرار بدهیم، آن وقت به جای «رابطه متناسب» رابطه نامتناسب خواهیم داشت.

تنزل دائمی ارزش کار، فقط یک جنبه قضیه است یعنی فقط نتیجه ارزیابی کالاها به وسیله مدت کار است و افزایش بیش از حد قیمت ها، تولید اضافی و بسیاری از پدیده های دیگر که ناشی از هرج و مرج صنعتی می باشند، در رابطه با این نحوه ارزیابی توضیح داده می شوند.

ولی آیا مدت کاری که به عنوان معیار ارزش مطرح است، لااقل اشکال نسبتاً مختلفی را بوجود می آورد که آقای پرودون تا این حد شیفته آن شده است؟ درست بر عکس. به علت انحصار، یک نواختی آن بر دنیای تولید مستولی می شود و همانطور که تمام دنیا می داند و می بیند، انحصار بر دنیای وسایل تولید حکم فرما شده است. و فقط چند رشته صنعتی- از قبیل صنایع نساجی- وجود دارند که قادر به پیشرفت سریع می باشند. نتیجه طبیعی این پیشرفت مثلاً تنزل سریع قیمت محصولات نساجی مانوفاکتور است، لیکن به همان اندازه که قیمت پنبه تنزل می کند، به همان نسبت هم باید قیمت کتان ترقی کند و نتیجه آن چه می شود؟ این که کتان توسط پنبه کنار زده می شود. به این نحو، کتان تقریباً از تمام آمریکای شمالی از میدان رانده شده است. و ما به جای اشکال متناسب تولید با سیطره پنبه سر و کار داریم.

بنابراین، از این «رابطه متناسب» چه چیز باقی می ماند؟ هیچ چیز جز آرزوی مرد خیراندیشی که مشتاق آن است که کالاها به آن نسبتی ساخته شوند که بتوان آن ها را به یک قیمت خیراندیشانه به فروش رساند. در تمام دوران ها، افراد خوب جامعه و اقتصاديون بشر دوست به آن دلخوش کرده اند که این آرزوی معصومانه را ابراز نمایند.

رشته سخن را به بوآزیلبر سالخورده می سپاریم. او می گوید:
 «قیمت کالاها باید همواره متناسب باشد زیرا تنها این گونه توافق متقابل است که می تواند موجودیت آن ها را مقدور سازد و صرفاً به این وسیله است که آن ها هر لحظه یکدیگر را از نو بوجود می آورند.» (در این جا با مبادله پذیری دائمی مورد نظر آقای پرودون، سروکار داریم) «... از آن جا که ثروت، چیزی جز دادوستد

تهاتری *intercourse* مداوم میان انسان با انسان و معامله با معامله نیست، لذا چنان چه بخواهیم علت فقر را در عامل دیگری غیر از اخلال در چنین دادوستدی - که به وسیله تغییر در تناسب قیمت ها، بوجود آمده است- جستجو کنیم، دچار فریب وحشتناکی شده ایم.»

(«رساله در باره، ماهیت ثروت ها»، منتشر شده به وسیله دره صفحه ۴۰۵ و ۴۰۸) هم چنین از یک اقتصاددان مدرن بشنویم:

«قانون بزرگی که بایستی در مورد تولید به کار رود، *قانون نسبیت* است که به تنهایی می تواند مداوم ارزش را حفظ نماید... هم ظرفیتی باید تضمین گردد... همه ملت ها در دوران های مختلف سعی کرده اند که به کمک ضوابط و محدودیت های تجارتي بی شماری این قانون نسبیت را تا حد مشخصی اجرا نمایند لکن خودخواهی نهفته در طبیعت انسانی، کار آن ها را به جایی کشانده است که تمام این سیستم تنظیم کننده را کنار بگذارند. تولید متناسب به معنی اجرای علم واقعی اجتماعی- اقتصادی است.» (اصول اقتصاد سیاسی، چاپ ۱۸۳۰ لندن، صفحه ۱۷۰ - ۱۹۵)

دیگر، ترویایی وجود ندارد! این نسبت صحیح میان عرضه و تقاضا که به نوبه خود سبب همه این آرزوها شده است- مدت ها قبل از میان رفته است و از سنین فرتوتی پا فراتر نهاده و فقط در ایامی که وسایل تولید محدود بودند و مبادله در چارچوب بی اندازه تنگی انجام می گرفت- امکان پذیر بود. وقتی صنعت بزرگ پا به عرصه وجود گذاشت، این تناسب صحیح، مجبور بود از صحنه محو شود و تولید مجبور بود به اقتضای یک الزام طبیعی در سلسله مراتب مداومی، رونق و کساد، بحران، رکود و بار دیگر رونقی تازه و ... را به طور متناوب طی نماید.

کسانی که همانند سیسموندی به تناسب صحیح تولید، بازپس می گردند و در ضمن می خواهند که اصول کنونی جامعه را حفظ نمایند، ارتجاعی هستند زیرا این ها اگر بخواهند قاطعیت داشته باشند مجبورند سعی کنند که تمام شرایط دیگر صنعتی زمان های گذشته را نیز بوجود آورند.

چه چیز تولید را در نسبت صحیح یا تقریباً صحیح نگاه داشته بود؟ تقاضائی که حاکم بر عرضه بود و مقدم بر آن بود، تولید قدم به قدم به دنبال مصرف گام برداشته است. صنعت بزرگ صرفاً به علت ابزاری که در اختیار دارد و به خاطر آن که مجبور است به مقیاس دائم التزایدی تولید نماید، نمی تواند در انتظار تقاضا بنشیند. تولید از مصرف جلو می افتد و عرضه از تقاضا سبقت می گیرد.

در جامعه امروزی، در صنعتی که بر مبادله فردی استوار است، هرج و مرج در تولید، منشاء همه بدبختی های فراوان و در عین حال علت همه ترقیات است. بنابراین باید یکی از دو مورد زیر را پذیرفت:

یا باید خواستار نسبت های صحیح قرون گذشته به اضافه وسایل تولید عصر حاضر باشیم، در این صورت هم ارتجاعی خواهیم بود و هم خیالباف.

و یا آن که خواستار ترقی منهای هرج و مرج باشیم، در این صورت برای آن که نیروهای مولده را حفظ کنیم بایستی از مبادله فردی چشم پوشی کنیم.

مبادله فردی فقط، با صنعت کوچک قرون گذشته و «نسبت صحیح» مخصوص آن سازگار است، حال آن که در صنعت بزرگ تمام بدبختی ها و هرج و مرج ها را به همراه می آورد.

بنابراین سرانجام چنین نتیجه گیری می شود: تعیین ارزش به وسیله مدت کار، یعنی آن چه آقای پرودون به عنوان فرمولی - که می بایستی آینده را دوباره سازی و مرمت کند - به ما ارائه می دهد و این فقط بیان علمی مناسبات اقتصادی جامعه کنونی می باشد، چیزی که ریکاردو مدت ها قبل از آقای پرودون با صراحت خود به اثبات رسانده است.

ولی آیا لااقل به کار بردن و «مساوات گرانه» این فرمول را می توان با آقای پرودون نسبت داد؟ آیا او اولین کسی است که پیش خود تصور کرده است که از طریق تبدیل همه انسان ها به کارگران بلاواسطه ای - که مقدار یکسانی از کار را مبدله می کنند - رفرمی در جامعه بوجود آورده است؟ آیا او صلاحیت آن را دارد که

کمونیست‌ها- یعنی انسان‌هایی که فاقد همه شناخت‌های اقتصادسیاسی می‌باشند!، این «انسان‌های سمج‌کودن» این «خوش‌خیالان» را مورد سرزنش قرار دهد که چرا این «راه حل مشکل پرولتاریا» را قبل از او پیدا نکرده‌اند؟ هرکس که فقط آشنائی مختصری با تکامل اقتصاد سیاسی در انگلستان داشته باشد، می‌داند که تقریباً تمام سوسیالیست‌های این کشور در ادوار مختلف، بکاربردن مساوات‌گرانه تئوری ریکاردو را پیشنهاد کرده‌اند. ما می‌توانیم آن‌ها را برای آقای پرودون برشماریم: «اقتصاد سیاسی اثر هوپکین» ۱۸۲۲، «بررسی اصول تقسیم سرمایه- آن چه بیش از هر چیز موجب خوشبختی بشر می‌شود»، ۱۸۲۴ اثر ویلیام تومپسون، «اخلاق عملی و اقتصاد سیاسی» اثر ت.ر. ادموند- ۱۸۲۸ و غیره و غیره و چهار صفحه دیگر غیره و غیره.

ما به این بسنده می‌کنیم که رشته سخن را بدست یک کمونیست انگلیسی آقای برای- بدهیم. ما به نکات مهم اثر شایان توجه او- «مصائب کارگران و راه علاج آن»- چاپ لیدر، ۱۸۳۹، اشاره می‌کنیم و تا حدود زیادی در این قسمت مکث می‌نمائیم، از یک سو به خاطر آن که آقای برای در فرانسه ناشناس مانده است و از سوی دیگر بخاطر آن که ما معتقدیم که در کتاب او رمز نوشته‌های گذشته، کنونی و آینده آقای پرودون را یافته‌ایم:

«تنها وسیله برای رسیدن به حقیقت این است که مفاهیم اساسی مقدماتی برای مان روشن شده باشد. ابتدا به سرچشمه‌ای که حکومت‌ها از آن منشاء می‌گیرند، می‌پردازیم. با پرداختن به کنه مطلب، متوجه می‌شویم که هر یک از اشکال حکومتی، هر بی‌عدالتی اجتماعی و سیاسی، یعنی استقرار مالکیت به صورتی که در حال حاضر وجود دارد، از سیستم اجتماعی حاکم کنونی سرچشمه می‌گیرد و به این جهت برای آن که یک بار برای همیشه به بی‌عدالتی و فقر عصر خود پایان بدهیم، باید وضع موجود جامعه را از بیخ و بن ریشه کن کنیم... چنانچه اقتصاديون را در قلمرو خودشان و با سلاح‌های خودشان مورد حمله قرار دهیم به این ترتیب مانع

یاوه سرانی احمقانه، خیال پردازانه و تعصب آمیزی که آن ها همواره مایلند به راه بیاندازند، خواهیم شد. چنان چه اقتصاددانان حقایق مسلم و اصولی را که استدلالشان براساس آن می باشد، انکار نکنند و یا مردود نشمارند، در این صورت قادر نخواهند بود نتیجه گیری هائی را که ما به وسیله این متد به آن نایل آمده ایم، انکار نمایند.» (برای، صفحه ۱۷ و ۴۱)

«فقط کار است که ارزش می آفریند... هر انسان، واجد حق تردید ناپذیری نسبت به کلیه چیزهائی است که کار شرافت مند او می تواند برایش بوجود آورد. اگر او به این صورت ثمرات کار خود را بدست آورد، مرتکب بی عدالتی نسبت به سایر انسان ها نشده است زیرا او به حق فرد دیگری که به همین منوال رفتار می کند، لطمه ای نمی زند... همه مفاهیم مربوط به مقام مافوق و مادون و آقا و نوکر، از آن جا ناشی می شوند که ابتدائی ترین اصول مراعات نشده و نتیجتاً نابرابری در مالکیت نضج گرفته است. تا زمانی که این نابرابری برقرار باشد، ریشه کن کردن این مفاهیم و الغای ضوابط مربوطه امکان نخواهد داشت. هنوز هم به این امید بیهوده دل خوش کرده اند که یک وضعیت غیرطبیعی را- نظیر وضعی که در حال حاضر برقرار است- به این ترتیب اصلاح کنند که نابرابری موجود را از میان بردارند و علت نابرابری را به حال خود بگذارند. ولی ما به زودی ثابت خواهیم کرد که حکومت، علت نیست بلکه معلول است، نمی آفریند بلکه آفریده می شود و مختصر کلام آن که حکومت نتیجه نابرابری در مالکیت است و نابرابری در مالکیت به طور جدائی ناپذیری با سیستم اجتماعی کنونی مربوط می باشد» (برابری، ص ۳۳، ۳۶ و ۳۷)

سیستم مساوات نه تنها فی نفسه بزرگ ترین محاسن را دارد بلکه هم چنین در بر گیرنده عالی ترین عدالت است... هر انسان در واقع یک حلقه لازم و ضروری از زنجیره معلول هائی است که از یک ایده منشاء می گیرد تا احتمالاً منجر به تولید یک قطعه پارچه گردد، در این صورت نمی توان بر بنای این واقعیت که گرایش های ما نسبت به حرفه های مختلف یکسان نمی باشد، نتیجه گیری کرد که کار یک فرد باید

بیشتر از دیگری باشد. مخترع، علاوه بر پاداش نقدی عادلانه ای که دریافت می‌دارد همواره از طرف ما مورد تحسین و تمجیدی قرار می‌گیرد که فقط یک نابغه می‌تواند از آن برخوردار باشد...

به اقتضای طبیعت خود کار و مبادله، عالی‌ترین عدالت عبارت از آن خواهد بود که مبادله کنندگان نه فقط از منافع متقابل بلکه از منافع مساوی برخوردار گردند. تنها دو چیز- یعنی کار و محصول کار- وجود دارد که انسان‌ها می‌توانند بین خود مبادله کنند. چنانچه مبادله طبق یک سیستم عادلانه صورت می‌گرفت آن وقت ارزش همه اشیاء به وسیله مجموع مخارج تولید آن‌ها، تعیین می‌شد و ارزش‌های مساوی همواره متقابلاً مبادله می‌شدند. مثلاً چنانچه یک کلاه‌دوز برای ساختن یک کلاه احتیاج به یک روز وقت داشته باشد و یک کفاش همین اندازه وقت را برای دوختن یک جفت کفش لازم داشته باشد (مشروط به آن که مواد خامی که آن‌ها مصرف می‌کنند دارای ارزش مساوی باشند) و آن‌ها این اشیاء را میان خود مبادله کنند، در این صورت نفعی که از این بابت به آن‌ها می‌رسد یک نفع متقابل و در عین حال مساوی خواهد بود. نفعی که از این بابت عاید یکی از طرفین می‌شود، نمی‌تواند ضرری برای طرف دیگر داشته باشد زیرا مقدار کار هر دوی آن‌ها برابر بوده و اجناسی که مصرف کرده‌اند، هم ارزش بوده‌اند. ولی چنانچه تحت مفروشات فوق کلاه‌دوز دو جفت کفش در مقابل یک کلاه دریافت کند، بدیهی است که مبادله غیرعادلانه بوده و کلاه‌دوز یک روز کار کفاش را از چنگ او در آورده است و چنانچه او در تمام دادوستدهای تهاتریش به همین منوال رفتار کند در این صورت در مقابل محصول شش ماه کار خود محصول یک سال کار دیگران را دریافت داشته است. ما تاکنون همواره از این بالاترین درجه بی‌عدالتی در سیستم مبادله تبعیت کرده ایم: کارگران، کار تمام یک سال را در مبادله با ارزش شش ماه عرضه کرده‌اند و نابرابری در ثروت و قدرت از این جا ناشی شده است و نه از نابرابری فرضی نیروی جسمی و معنوی افراد. نابرابری در مبادله و اختلاف قیمت خرید و فروش

می تواند فقط تحت شرایطی وجود داشته باشد که سرمایه داران برای ابد سرمایه دار و کارگران برای ابد کارگر بمانند یعنی آن ها طبقه ای از ستمگران و این ها طبقه ای از بردگان.. بنابراین، این روند به خوبی نشان می دهد که سرمایه داران و مالکین در ازای یک هفته کار یک کارگر، فقط جزئی از ثروتی را که در مدت یک هفته به وسیله او کسب کرده اند، بوی می پردازند. یعنی این که در مقابل چیزی هیچ چیز به او نمی دهند... توافق میان کارگران و سرمایه داران صرفاً یک کمدی است و در واقع این امر در هزاران مورد فقط یک سرقت بیشرمانه است ولو آن که قانونی باشد.» (برای صفحه ۴۵، ۴۸، ۴۹ و ۵۰)

تا زمانی که مبادله میان کارگر و کارفرما برابر نباشد، سود کارفرما مترادف با ضرر کارگر خواهد بود و تا زمانی که جامعه از سرمایه داران و تولیدکنندگان [کارگران] تشکیل شده باشد و تا وقتی که این ها از کار خودشان امرار معاش می کنند و آن ها از سود کار آنان [کارگران] تغذیه می کنند، مبادله نمی تواند مساوی باشد.»

آقای برای ادامه می دهد:

«واضح است که شما می توانید خیلی ساده، این یا آن شکل حکومتی را بوجود بیاورید و خیلی ساده به نام اخلاق و نوع دوستی موعظه خوانی کنید.... معامله تهاتری با نابرابری در مبادله جور در نمی آید. نابرابری در مبادله، یعنی علت نابرابری در مالکیت، این است دشمن مرموزی که ما را فرو می بلعد» (برای، صفحه ۵۱، ۵۲)

«بررسی منظور و هدف جامعه به من حق می دهد که چنین نتیجه بگیرم که نه تنها همه انسان ها - برای آن که قادر به مبادله باشند- بایستی کار کنند بلکه ارزش های مساوی نیز باید در مقابل ارزش های مساوی مبادله شوند. از این گذشته، از آن جا که نفع یک فرد، نباید به ضرر دیگران تمام بشود. پس از ارزش باید به وسیله مخارج تولید تعیین گردد. لکن دیدیم که تحت رژیم اجتماعی حاضر، سود سرمایه دار

و ثروت مند همواره به زیان کارگر است و دیدیم که این نتیجه الزاماً حاصل می گردد و تا زمانی که نابرابری در مبادله ادامه داشته باشد، مستمندان در هر یک از اشکال حکومتی، دست بسته تسلیم امیال اغنیاء می باشند. برابری در مبادله فقط می تواند به وسیله سیستم اجتماعی ای که همگانی شدن کار را قبول داشته باشد، تضمین گردد... برابری در مبادله، رفته رفته ثروت را از دست سرمایه داران کنونی بیرون آورده و به طبقات زحمتکش باز خواهد گرداند.» (برای، صفحه ۵۳ و ۵۵)

تا زمانی که این سیستم نابرابری در مبادله، ادامه داشته باشد، تولیدکنندگان [کارگران] پیوسته به همان اندازه تهی دست، ناآگاه و از شدت کار فرسوده خواهند بود، که امروز هستند *حتا اگر همه عوارض و مالیات ها هم ملغی بشوند...* فقط یک تغییر سیستم کامل و متداول ساختن برابری در کار و مبادله، می تواند این وضع را اصلاح کند و برابری واقعی حقوق انسان ها را تضمین نماید... تولیدکنندگان [کارگران] فقط باید به خود آیند و هر نوع تلاش برای بهبود وضع شان باید به وسیله خود آن ها صورت بگیرد. آن وقت زنجیرهای آن ها برای همیشه از هم خواهد گسست... برابری سیاسی را به مثابه هدف دانستن، خطائی بیش نیست و حتا به عنوان وسیله نیز خطاست.

چنان چه برابری مبادله وجود داشته باشد، نفع یک فرد نمی تواند به ضرر دیگری تمام شود زیرا هر مبادله فقط یک انتقال ساده کار و ثروت است و هیچ قربانی ای لازم ندارد. به این ترتیب در سیستمی که براساس برابری در مبادله بنیان گذاری شده باشد، تولیدکننده [کارگر] می تواند هنوز هم از طریق پس انداز خود به ثروت برسد ولی ثروت او فقط محصول انباشته شده کار خود اوست. او می تواند ثروت خود را مبادله کند و یا به دیگری بدهد ولی چنان چه دست از کار کردن بکشد، قادر نخواهد بود که مدت مدیدی ثروت مند باقی بماند. بر اثر برابری در مبادله، ثروت توانائی امروزی اش را- که به اصطلاح خود به خود از نوساخته می شود و افزایش می یابد- از دست خواهد داد و ضرری را که به علت مصرف آن بوجود می آید، نمی تواند بر

طرف نماید زیرا چنان چه ثروت، به وسیله کار از نو آفریده نشود، در این صورت وقتی به مصرف برسد برای همیشه از دست رفته است. آن چه امروز سود و بهره نامیده می شود، تحت سیستم برابری در مبادله، نمی تواند وجود داشته باشد. تولیدکننده [کارگر] و کسی که مأمور توزیع است به یک اندازه اجرت خواهند گرفت و مجموعه کار آنها، تعیین کننده ارزش- هر شیئی که ساخته شده و در اختیار مصرف کننده قرار می گیرد- خواهد بود... اصل برابری در مبادله، به اقتضای طبیعت خود موجب کار همگانی خواهد شد». (برای: صفحه ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۹)

آقای برای بعد از رد انتقادات اقتصاددیون علیه کمونیزم چنین ادامه می دهد:

«وقتی تغییر خصلت ها به طور گریز ناپذیری الزام آور باشد تا سیستم اجتماعی ای را- که بر پایه اشتراک استوار می باشد- در شکل کامل آن امکان پذیر نماید و از طرف دیگر وقتی نه امکان و نه موقعیت آن وجود داشته باشد که بتواند موجب این تغییر خصلت ها گردد تا همانطور که همه ما آرزو می کنیم وضع بهتری را برای انسان ها فراهم نماید- در این صورت واضح است که موضوعات الزاماً به همان گونه که هستند باقی خواهند ماند. وقتی یک شیوه تدارکی برای تکامل، کشف و اجرا نشده باشد- یعنی پروسه ای که هم به سیستم کنونی و هم به سیستم آینده (سیستم اشتراکی) [توضیح داخل پرانتز از مارکس است.] متعلق باشد، می تواند یک نوع دوران گذار با همه تجاوزات و با همه دیوانگی هایش پیش بیاید تا پس از آن که از خصایص و توانائی هائی- که شرط حیاتی سیستم اشتراکی هستند- سرشار شد، از این مرحله بیرون بیاید.» (برای ص ۱۳۴)

«کل این پروسه چیزی جز ساده ترین شکل تشریک مساعی، لازم نخواهد داشت... مخارج تولید، تحت هر نوع شرایطی، ارزش محصول را تعیین کرده و همواره ارزش های برابر در مقابل ارزش های برابر مبادله خواهند شد. اگر از دو نفر، یکی تمام هفته و دیگری نیمی از هفته را کار کرده باشد، در این صورت اولی دو برابر دیگری اجرت دریافت خواهد کرد ولی پرداخت اجرت بیشتر به یکی از آن ها، به زیان

دیگری تمام نخواهد شد، زیرا ضرری که به دومی می رسد، به هیچ وجه متوجه اولی نخواهد بود. هر یک از آن ها، اجرت فرمایش را در مقابل چیزهائی- که دارای ارزشی مثل اجرت خود او می باشند- مبادله می کند و در هیچ مورد نفعی که نصیب یک فرد یا یک رشته صنعتی می شود، نمی تواند متضمن ضرر فرد دیگر یا رشته صنعتی دیگری باشد و کار هر فرد تنها معیار نفع یا ضرر او خواهد بود...

مقدار اشیاء مختلفی که برای مصرف ضروری می باشند و ارزش نسبی هر یک از آن ها در مقایسه با اشیاء دیگر (تعداد کارگرانی که برای هر یک از رشته های مختلف کار، لازم می باشند)، در یک کلام همه چیزهائی که با تولید و سیستم اجتماعی مربوط می باشند، توسط هیئت های عمومی و محلی تعیین خواهند شد. این ترتیبات می تواند برای یک ملت نیز به همان سادگی و در همان مدت کوتاهی صورت بگیرد که امروزه در مورد یک مؤسسه خصوصی صورت می گیرد... افراد در خانواده ها و خانواده ها در مجامع محلی گردهم خواهند آمد. همانطور که تحت رژیم حاضر صورت می گیرد- و حتا تقسیم جمعیت میان شهروده- هر قدر هم که مضر باشد- مستقیماً ملغی نخواهد شد... در این سازمان، هر فرد کمافی السابق از آزادی ای که امروزه دارا می باشد، برخوردار خواهد بود تا هر چه را که صلاح می داند پس انداز کند و اندوخته اش را هر طور که مصلحت می داند، به مصرف برساند... این جامعه به اصطلاح شرکت های بزرگی- که از تعداد بی شماری شرکت های سهامی کوچک تر، تشکیل یافته است- خواهد بود که همه آن ها کار می کنند و محصولات خود را براساس کامل ترین مساوات، تولید و مبادله می کنند... سیستم نوین ما، «که تا نیل به کمونیزم، مصالحه ای با جامعه کنونی خواهد بود» براساس شرکت های سهامی بوده و به این صورت است که به موازات مالکیت دسته جمعی بر نیروهای مولده، مالکیت فردی بر محصولات نیز ادامه داشته، اجازه می دهد که سرنوشت هر فرد، وابسته به فعالیت شخصی او باشد. و سهم یکسانی را- از کلیه منافعی که توسط طبیعت و پیشرفت تکنیک حاصل می کردند- برای او تضمین

می نماید و نتیجتاً این سیستم می تواند در مورد جامعه نیز- به همان گونه که هست- به کار رود و آن را برای تغییرات بیشتری آماده سازد.» (برای صفحه ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۸)

در پاسخ آقای برای- که بدون ما و علیرغم میل ما حساب آقای پرودون را رسیده است، چیز زیادی برای گفتن نداریم جز این که آقای برای- که به هیچ وجه ادعای بیان آخرین کلام بشریت را ندارد- صرفاً معیارهائی را ارائه داده است که برای مرحله گذار از جامعه امروزی به سیستم اشتراکی، مناسب می داند.

یک ساعت کار پتر در مقابل یک ساعت کار پاول مبادله می شود. این فرضیه اصلی آقای برای است.

فرض می کنیم پتر دوازده ساعت کار و پاول فقط شش ساعت کار در پیش دارند، در این صورت پتر فقط می تواند شش ساعت از کارش را در مقابل شش ساعت کار پاول مبادله کند، به این ترتیب پتر شش ساعت کار اضافه می آورد. او با این شش ساعت کار [اضافی] چه خواهد کرد؟

هیچ کاری با آن نخواهد کرد یعنی آن که او شش ساعت بیهوده کار کرده است. یا آن که او شش ساعت کار نمی کند تا تعادل برقرار شود و یا آن که- به عنوان آخرین راه چاره- این شش ساعتی را که نمی داند با آن چه باید بکند، در این معامله به پاول می دهد.

به این ترتیب پتر سرانجام چه چیز بیشتر از پاول عایدش شده است؟ ساعات کار؟ نه بلکه فقط ساعات استراحت عاید او شده است. او مجبور است این شش ساعت را به کاهلی بگذراند. و برای آن که این حق جدید کاهلی، از طرف جامعه نوین نه تنها تحمل شود بلکه مورد احترام نیز قرار گیرد این [جامعه نوین] باید کمال مطلوب خود را در کاهلی بداند و کار برایش به مثابه غل و زنجیر خردکننده ای خواهد بود که مجبور است به هر قیمتی از شر آن خلاص شود. برای آن که به مثال مان برگردیم: آیا ساعات کاهلی که پتر از پاول عایدش شده است، لااقل یک سود واقعی است! نه،

به هیچ وجه. پاول که به این ترتیب شروع به آن کرده است که فقط شش ساعت کار کند، در اثر کار مرتب و منظم به همان دست آوردی می رسد که پتر، اگرچه دومی کار بیشتری انجام داده است. همه می خواهند پاول باشند و برای رسیدن به موقعیت پاول، رقابت صورت می گیرد، رقابت در کاهلی.

خوب، به این ترتیب مبادله مقادیر مساوی کار، چه چیز عاید ما ساخته است؟ تولید اضافی، تنزل قیمت، کار اضافی و در تعقیب آن رکود و بالاخره همان مناسبات اقتصادی ای که می بینیم در جامعه کنونی برقرار می باشد، منهای رقابت در کار. ولی نه. ما اشتباه می کنیم فقط یک راه چاره وجود دارد که می تواند جامعه جدید یعنی جامعه پتر و پاول را نجات بدهد. پتر محصول شش ساعت کاری را که برایش باقی می ماند به تنهایی مصرف خواهد کرد، ولی چون چیزی تولید کرده است، از لحظه ای که دیگر احتیاج به مبادله نداشته باشد، دیگر برای مبادله احتیاج به تولید کردن نخواهد داشت و تمام فرضیه مربوط به جامعه متکی به مبادله و تقسیم، از هم خواهد پاشید. و برابری در مبادله به این ترتیب حفظ خواهند شد، که خود مبادله، از میان برود یعنی پاول و پتر به موضع روبینسون خواهند رسید.

بنابراین اگر فرض شود که تمام اعضای جامعه کارگران مستقلی هستند، در این صورت مبادله ساعات کار مساوی، فقط به این شرط امکان پذیر خواهد بود که از همان آغاز کار در باره تعداد ساعاتی که برای تولید مادی ضروری هستند، توافق برقرار شده باشد. ولی این توافق شامل مبادله فردی نمی شود.

اگر ما نفس تولید را نقطه حرکت مان قرار دهیم و نه توزیع محصولات تولید شده را، باز هم به همین نتیجه خواهیم رسید. در صنعت بزرگ، پتر از این آزادی برخوردار نیست که مدت کارش را خودش تعیین کند، زیرا کار پتر بدون همکاری تمام پترها و پاول هائی که در یک کارگاه گردهم آمده اند، هیچ چیز نخواهد بود. از این جاست که علت مقاومت سرسختانه کارخانه داران انگلیسی در مقابل لایحه ده ساعت [کار]، به خوبی روشن می شود. آن ها خوب می دانستند که اگر تقلیل دو

ساعت مدت کار در مورد زنان و اطفال به تصویب برسد، تقلیل مدت کار مردان بالغ نیز به همان اندازه متعاقب آن فرا خواهد رسید. این در طبیعت صنعت بزرگ نهفته است که مدت کار بایستی برای همه یکسان باشد. آن چه امروز معلول وجود سرمایه و رقابت میان کارگران است، فردا- چنان چه مناسبات کار و سرمایه ملغی شود- معلول توافق حقیقی ای خواهد بود که براساس مناسبات میان مجموعه نیروهای مولده و مجموعه نیازمندی های موجود، می باشد. البته چنین توافقی به معنی طرد مبادله فردی است و به این ترتیب ما بار دیگر به نتیجه نامبرده در بالا، خواهیم رسید.

در اصل، مبادله محصولات نیست، بلکه مبادله کارهاست که موجب همکاری در امر تولید می شود و نحوه مبادله نیروهای مولده، تعیین کننده نوع مبادله محصولات است. بطورکلی نحوه مبادله محصولات منطبق با شیوه تولید است چنان چه شیوه تولید را تغییر بدهیم، نتیجه آن، تغییر نحوه مبادله محصولات خواهد بود. به همین ترتیب مشاهده می کنیم که در تاریخ جامعه نیز نحوه مبادله محصولات بر حسب شیوه تولید آن ها تنظیم می شود. به این ترتیب مبادله فردی منطبق با شیوه تولیدی مشخصی است که آن هم به نوبه خود منطبق با اختلاف طبقاتی است و به این ترتیب بدون اختلاف طبقاتی، هیچ مبادله فردی وجود نخواهد داشت.

اما وجدان مرد خیرخواه، این حقیقت مبرهن را نادیده می گیرد. تا وقتی که کسی بورژوا باشد، نمی تواند در این اختلاف، چیزی جز رابطه ای هماهنگ و عدالتی ابدی- که به هیچ کس اجازه نمی دهد تا خود را به زیان دیگران متنفع سازد- ببیند. از نظر بورژوا، مبادله فردی می تواند بدون اختلاف طبقاتی ادامه داشته باشد. از نظر او این ها دو موضوع کاملاً جداگانه می باشند. مبادله فردی ای که بورژوا پیش خود مجسم می کند با مبادله فردی ای که واقعاً صورت می گیرد، به هیچ وجه شباهتی ندارد.

آقای برای، توهم فرد خیرخواه را به سطح ایده آلی- که او می خواهد به آن تحقق بخشد- ارتقاء می دهد. او به وسیله پالایش مبادله فردی و به وسیله رها ساختن آن از همه عوامل متضادی که در آن سراغ دارد، معتقد می شود که مناسبات «مساوات گرانه» ای را پیدا کرده است که باید در جامعه پیاده شود.

آقای برای متوجه نیست که این مناسبات مساوات گرانه، این اصلاح ایده آل که او می خواهد در جهان پیاده کند، خود چیزی جز بازتابی از جهان واقعی نیست و بنابراین بطور کلی امکان ندارد که بتوانیم جامعه را بر شالوده ای که در واقع سایه آرایش یافته این جامعه است، نوسازی کنیم. به همان نسبت که سایه شکل مادی به خود می گیرد، متوجه می شویم که شکل مادی- که با تغییر شکل متصور آن فاصله زیادی دارد- درست تبلور کنونی جامعه است.^۷

^۷- تئوری آقای برای مثل هر تئوری دیگر، طرفدارانی- که فریب ظاهر را می خورند- پیدا کرده است. این ها در لندن، شفیلد، لیدز و بسیاری دیگر از شهرهای انگلستان بانک های عادلانه ای برای مبادله کار، تأسیس کردند که همه آن ها پس از جذب سرمایه های معتنا بهی به طرز افتضاح آمیزی ورشکست شدند. و برای همیشه هوس آن از سرشان پرید. هشدار به آقای پرودون! [توضیح از مارکس] (می دانیم که آقای پرودون این هشدار را جدی تلقی نکرد و در سال ۱۸۴۹ خود او یک بانک مبادلاتی جدید در پاریس تأسیس کرد ولی قبل از آن که به راه بیفتد با شکست مواجه و در جریان یک پیگرد قضائی ورشکستگی بانک مزبور برملاء شد) [توضیح داخل پرانتز از انگلیس است].

[در برخی ترجمه های فارسی، این بانک که پرودون در پاریس بنیان گذاری کرده بود، «بانک خلق» ذکر شده است و این ظاهراً عنوانی است که خود پرودون برای آن برگزیده بود ولی همان طور که در توضیح فوق دیده می شود انگلس آن را بانک مبادلاتی ذکر کرده است].

۳- به کار بردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

«طلا و نقره نخستین کالاهائی هستند که ارزش شان تعیین شده است.»

(جلد اول صفحه ۶۹)

به این ترتیب از نظر آقای پرودون طلا و نقره اولین موارد به کار بردن «ارزش تعیین شده» می باشند. و از آن جا که آقای پرودون ارزش محصولات را به وسیله مقدار کاری که در آن متبلور می باشد، تعیین می کند، پس تنها چیزی که او باید به اثبات برساند این است که تغییرات حاصله در قیمت طلا و نقره همواره با تغییرات مدت کار لازم برای تولید آن ها توضیح داده می شود. ولی آقای پرودون به فکر این چیزها نیست. او از طلا و نقره به عنوان کالا صحبت نمی کند. بلکه از آن ها به عنوان پول سخن می گوید.

تمام منطق او- البته تا حدی که بتوان در مورد او از منطق صحبت کرد- عبارت است از نسبت دادن خاصیت طلا و نقره- به عنوان پول- به تمام کالاهائی که خاصیت شان این است که معیار ارزش شان، مدت کار می باشد. شک نیست که این شعبده بازی بیشتر معلول ساده لوحی است تا شرارت.

وقتی محصول مفیدی بر حسب مدت کاری که صرف ایجاد آن شده باشد، ارزیابی گردد، برای همیشه قابل مبادله می شود. آقای پرودون اعلام می دارد که دلیل من طلا و نقره است که کیفیت «مبادله پذیری» دل خواه مرا دارا می باشند! به این ترتیب طلا و نقره ارزش هائی هستند که به مرحله تعیین شدگی رسیده و تبلور ایده آقای پرودون می باشند. او از انتخاب این مثال بی اندازه خوش وقت است. طلا و نقره علاوه بر این که به عنوان کالا دارای این خاصیت می باشند که مثل هر کالای دیگر، [ارزش شان] به وسیله مدت کار تخمین زده می شود این خاصیت را نیز دارند که وسیله عمومی

مبادله یعنی پول باشند. حالا که به این ترتیب طلا و نقره به عنوان موارد استعمالی از «ارزش تعیین شده» به وسیله مدت کار، معرفی شده اند، چیزی ساده تر از این دلیل نیست که هر کالائی که ارزش آن به وسیله کار تعیین شده باشد، همواره قابل مبادله [یعنی] پول خواهد بود.

یک سؤال بی نهایت ساده برای آقای پرودون پیش آمده است: به چه جهت طلا و نقره از این امتیاز برخوردارند که نمونه «ارزش تعیین شده» باشند؟

«فونکسیون خاصی که موجب شده است که فلزات گران قیمت به مثابه وسیله ای دادوستد به کار بروند، صرفاً جنبه قراردادی دارد، هر کالای دیگری می توانست این نقش را احتمالاً نه به این راحتی لکن به همان اندازه شایسته- بازی کند: این موضوع مورد قبول اقتصاددانان است و می توان نمونه های فراوانی برای آن ذکر کرد. پس علت مزیتی که بطور کلی برای فلزات گران قیمت قائل شده اند- تا به عنوان پول مورد استفاده قرار گیرند- چیست؟ و این ویژگی های مربوط به فونکسیون های پول- که در اقتصاد سیاسی مورد مشابهی برای آن وجود ندارد- چگونه توضیح داده می شود؟... خوب، پس آیا امکان آن وجود دارد که سلسله عواملی را- که پول ظاهراً از آن خارج شده است، بتوان بار دیگر برقرار کرد و به این ترتیب آن را به اصل واقعیش بازگرداند؟» (جلد اول صفحه ۶۹- ۶۸)

آقای پرودون با فرموله کردن مسأله در این اصطلاحات، پول را پیش فرض قرار می دهد. اولین سؤالی که می بایستی برای او پیش می آمد، این است که باید از خود می پرسید که به چه جهت در دادوستد مبادلاتی- به صورتی که امروز موجود می باشد- باید ارزش مبادله را از طریق بوجود آوردن یک وسیله خاص مبادله، به اصطلاح به صورت فردی در آورد؟ پول یک موضوع نیست بلکه یک رابطه اجتماعی است. چرا رابطه پول- مثل هر یک از روابط اقتصادی دیگر، از قبیل تقسیم کار و غیره... یک رابطه تولیدی است؟ اگر آقای پرودون این رابطه را به درستی بررسی کرده بود، آن وقت پول را یک استثناء تلقی نمی کرد و آن را جزء جدا شده ای از یک

سلسله ارتباطی نامعلوم و یا ارتباطی که تازه مجدداً برقرار شده است، نمی‌دانست بلکه برعکس به این نتیجه می‌رسید که این رابطه فقط حلقه‌ای از تمام زنجیره روابط اقتصادی می‌باشد و در این خاصیت نزدیک‌ترین ارتباط را با آن دارد و متوجه می‌شد که این رابطه در یک شیوه تولیدی مشخص درست به همان اندازه برقرار می‌باشد که در مبادله فردی. ولی او چه می‌کند؟ او به این ترتیب شروع به آن می‌کند که پول را از سلسله ارتباطی شیوه تولیدی کنونی جدا نماید تا بعداً بتواند آن را به صورت اولین حلقه تخیلی سلسله ارتباطی‌ای که هنوز مجهول است، در آورد.

وقتی به ضرورت یک وسیله خاص مبادله یعنی به ضرورت پول پی برده شود، آن وقت دیگر قضیه بر سر این نخواهد بود که به چه مناسبت از میان تمام کالاها، این فونکسیون فقط شامل طلا و نقره شده است. این مسأله‌ای است فرعی که در رابطه با خواص مادی طلا و نقره توضیح داده می‌شود و نه در رابطه با مناسبات تولیدی و اگر در این رابطه اقتصاددانان مورد این ملامت آقای پرودون قرار می‌گیرند که «از حوزه دانش خود پافراتر نهاده به فیزیک، مکانیک، تاریخ و غیره پرداخته اند» (جلد اول صفحه ۶۹)، باید گفت که آن‌ها کاری را انجام می‌دهند که مجبور به انجام آن هستند چون حالا دیگر مسأله مربوط به قلمرو اقتصاد سیاسی نیست. آقای پرودون می‌گوید:

«چیزی که هیچ‌یک از اقتصاددانان نه به آن پی برده و نه آن را درک کرده است، علت اقتصادی‌ای است که نقش تعیین‌کننده را در مزیتی که فلزات گران‌قیمت دارا می‌باشند - بازی می‌کند.» (جلد اول صفحه ۶۹)

آقای پرودون علت اقتصادی‌ای را که هیچ‌فرد دیگری به دلایل منطقی نه به آن پی برده و نه درک کرده است شخصاً شناخته و درک کرده و به آیندگان منتقل نموده است:

«در حقیقت چیزی که هیچ کس متوجه آن نشده است، این واقعیت است که طلا و نقره اولین کالاهایی هستند که ارزش آن ها تعیین شده است. در دوران پدرشاهی طلا و نقره به صورت شمش معامله و مبادله می شدند که البته از همان دوران، گرایش آشکاری برای سلطه و تفوقی چشم گیر در آن ها دیده می شد. رفته رفته صاحبان قدرت آن ها را تحت اختیار خود در آوردند. و مهرهای خود را بر روی آن ها حک کردند و در نتیجه این غسل تعمید حاکمانه بود که پول بوجود آمد، یعنی کالای ممتازی که بدون توجه به همه هیجانات بازار، ارزش معین متناسبی را حفظ کرده است و در همه جا از اعتبار کامل برخوردار می باشد... تکرار می کنم: وضع خاصی که طلا و نقره دارند به خاطر این واقعیت است که آن ها به علت خواص فلزی شان، دشواری تهیه شان و مخصوصاً به علت دخالت اتوریته دولتی، به عنوان کالا، به موقع استحکام و اعتبار خود را کسب کردند.» (جلد اول صفحه ۶۹ و ۷۰)

این ادعا که از میان همه کالاها، طلا و نقره اولین کالاهایی هستند که ارزش شان تعیین شده است، به موجب وضع موجود به معنی آن است که مدعی شویم طلا و نقره، اولین چیزهایی هستند که به صورت پول در آمده اند. این است وحی منزل آقای پرودون و این است واقعیتی که هیچ کس قبل از او کشف نکرده است!

چنان چه آقای پرودون می خواست با این جملات بگوید که طلا و نقره کالاهایی هستند که مدت کار لازم برای ساختن آن ها، قبل از سایر کالاها معلوم شده است، در این صورت باز هم این، یکی از آن فرضیاتی بود که او این طور سخاوت مندانه به خوانندگان خود اهدا می کند. اگر ما هم می خواستیم به این تعالیم پدرسالارانه متوسل شویم آن وقت به آقای پرودون می گفتیم که قبل از هر چیز، با مدت کاری آشنائی حاصل شده که برای ساختن لازم ترین اشیاء از قبیل آهن و غیره ضروری بوده است. در این رابطه ما تیر و کمان کلاسیک آدام اسمیت را به او هدیه می کنیم.

البته وقتی یک ارزش، هرگز فی النفسه به تنهایی تعیین نمی شود، چگونه آقای پرودون بعد از همه این چیزها، هنوز می تواند از تعیین کردن ارزش صحبت کند؟

ارزش یک محصول نه صرفاً به خاطر مدت کاری که فی نفسه برای ساختن آن لازم است بلکه به نسبت مقدار تمام محصولات دیگری- که می توانند در همان مدت ساخته شوند- تعیین می گردد. بنابراین تعیین کردن ارزش طلا و نقره مشروط به تعیین کردن (ارزش)^۱ تعدادی زیادی از محصولات دیگر می باشد.

پس این کالا نیست که به شکل طلا و نقره به صورت «ارزش تعیین شده» در آمده است بلکه این «ارزش تعیین شده» آقای پرودون است که به شکل طلا و نقره به صورت پول در آمده است.

حالا *علل اقتصادی* ای را که طبق نظر آقای پرودون موجب شده اند که طلا و نقره به برکت تعیین شدن ارزش شان از این مزیت برخوردار گردند که زودتر از تمام محصولات دیگر به صورت پول در آیند، مورد بررسی قرار می دهیم:

این *علل اقتصادی* عبارتند از «گرایش آشکار برای سلطه» که از دوران پادشاهی «تفوق چشم گیری» داشته است. و بسیاری حاشیه پردازی های دیگر بر یک واقعیت ساده که بر مشکلات می افزایند، به این ترتیب که واقعیات در اثر تعدد مواردی- که آقای پرودون ارائه می دهد تا واقعیت را توضیح بدهد- متعدد می شوند. البته آقای پرودون هنوز تمام *علل ظاهراً اقتصادی* خود را مطرح نکرده اند. ما یکی از آن ها را- که از استحکام و قدرت کوبنده ای برخوردار می باشد- ذکر می کنیم:

«پول، از این غسل تعمید صاحبان قدرت، منشاء گرفته است، قدرت مندان طلا و نقره را تحت اختیار خود در می آورند و مهر خود را بر آن حک می کنند.» (جلد اول صفحه ۶۹)

به این ترتیب از نظر آقای پرودون خواست مطلوب قدرت مندان، بزرگ ترین علت اقتصاد سیاسی است!

در حقیقت فرد باید بطور کلی فاقد هرگونه شناخت تاریخی باشد که نداند، این صاحبان قدرت هستند که در تمام اعصار مجبور به تبعیت از مناسبات اقتصادی

^۱ - توضیح داخل پرانتز از مارکس

بوده اند و این ها هرگز نتوانسته اند قوانین اقتصادی را دیکته کنند. قانون گذاری ها- چه سیاسی و چه مدنی- صرفاً بر حسب خواست مناسبات اقتصادی تنظیم می شوند. آیا این قدرت بود که طلا و نقره را تحت اختیار خود در آورد تا با حک کردن مهرش بر روی آن ها، وسیله عمومی مبادله ای از آن ها بسازد، یا آن که این وسیله عمومی مبادله بود که صاحب قدرت را تحت اختیار خود در آورد، به این ترتیب که او را مجبور کرد که مهرش را بر روی آن ها حک کند و به آن ها غسل تعمید سیاسی بدهد؟

حکای ای که بر روی طلا کرده اند و می کنند، بیانگر ارزش آن نیست بلکه معرف وزن آن است. استحکام و اعتباری که آقای پرودون از آن صحبت می کند فقط مربوط به عیار سکه است. این عیار- استاندارد^۹ نشان می دهد که یک عدد سکه حاوی چه مقدار از ماده فلزی مربوطه است. ولتر با درک انسانی سالم و مشهور خود می گوید: «تنها ارزشی که یک مارک نقره در بردارد، نیم پوند نقره است که شامل هشت اونس می باشد [معادل ۳۰ گرم]. تنها وزن و عیار سکه هستند که ارزش واقعی آن را تعیین می کنند.» (ولتر: سیستم لاو).

البته این مسأله که یک اونس طلا یا نقره چقدر ارزش دارد، هم چنان باقی می ماند. اگر یک شال کشمیری فروشگاه گروس گولبرت با مارک فابریکی پشم خالص،

^۹ - - در متن اصلی کتاب به زبان فرانسه همراه کلمه ای که به معنی عیار است لغت تیتیر نیز آمده است که به زبان فرانسه هم به معنی تیتیر و عنوان است و هم به معنی عیار. در ترجمه کتاب به زبان آلمانی این قسمت به همان صورت متن اصلی آورده شده ولی به وسیله زیرنویس توضیح داده شده است. اما در ترجمه کتاب به زبان انگلیسی فقط واژه استاندارد ذکر شده است و ما در ترجمه فارسی آن را عیار- استاندارد آورده ایم. «انتشارات سوسیالیزم»

مشخص شده باشد، هنوز هم باید دید که ارزش پشم چقدر است. آقای پرودون می گوید:

«فیلپ اول پادشاه فرانسه سکه یک پوندی توری^{۱۰} را با ۱/۳ آلیاژی مخلوط می کرد و پیش خود تصور می نمود که چون او تنها فردی است که انحصار ضرب سکه را در اختیار دارد لذا می تواند همان کاری را بکند که هر تاجری- که انحصار محصولی را در اختیار دارد- انجام می دهد. این تقلب در سکه که فیلپ و جانشینانش به خاطر آن این قدر مورد سرزنش قرار گرفته اند در واقع چه بود؟ تصمیم عاقلانه ای بود که «از لحاظ رسوم تجاری» بسیار به جا و صحیح ولی از نقطه نظر علم اقتصاد بسیار ناصحیح بود یعنی آن که چون عرضه و تقاضا ارزش را تنظیم می کنند، لذا هم به وسیله حالت نادری که به طور مصنوعی بوجود آورده شده باشد و هم به وسیله انحصار کردن تولید، می توان به ارزیابی پرداخت و نتیجتاً ارزش چیزها را بالا برد. این امر همانطور که شامل گندم، شراب، روغن و توتون می شود، در مورد طلا و نقره نیز صادق است. علاوه بر این، هنوز تقلب فیلپ کاملاً آفتابی نشده بود که پول او به ارزش واقعی خود تنزل کرد و در ضمن، آن چه را که معتقد بود می تواند با فریب زیردستان خویش بدست آورد، خود از دست داد. همه تلاش های مشابه نیز دچار همین سرنوشت شدند.» (جلد اول صفحه ۷۰-۷۱)

نخست آن که به کرات ثابت شده است که اگر شاهزاده ای به تقلب در مسکوکات دست بیازد، این خود اوست که زیان می بیند و در مقابل استفاده ای که یک بار، در گردش اول مسکوکات، عایدش شده باشد، هر بار که این سکه های تقلبی- به عنوان مالیات و غیره- به او باز گردند، متضمن ضرری برای او خواهند بود. البته فیلپ و جانشینانش کمابیش راه جلوگیری از این ضرر را می دانستند، زیرا هنوز مدت

^{۱۰} - منظور سکه ای است که در «تور»- یکی از شهر های فرانسه- ساخته می شد و چهارپنجم سکه ای که در پاریس ضرب می شد، وزن داشت. «انتشارات سوسیالیزم»

کوتاهی از گردش سکه های تقلبی نمی گذشت که فوراً دستور می دادند تا آلیاژ عمومی پول به صورت سابق در آورده شود.

ثانیاً اگر فیلیپ اول حقیقتاً مثل آقای پرودون جار و جنجال بر پا می کرد، در این صورت «از لحاظ تجاری» کار درستی نکرده بود هر آینه فیلیپ اول و آقای پرودون تصور کرده باشند که می توان ارزش طلا و نقره و یا هر کالای دیگری را- تنها به این دلیل که ارزش، به وسیله مناسبات میان عرضه و تقاضا تعیین می شود- تغییر داد، هیچ کدام از آن ها شرم تجارتي ای از خود نشان نداده اند.

چنان چه فیلیپ پادشاه دستور می داد که یک پیمانانه گندم باید در آینده دو پیمانانه نامیده شود، در این صورت او یک فرد متقلب بوده و همه مباشرین خود و کلیه کسانی را که می بایستی صد پیمانانه گندم دریافت دارند، گول زده و موجب آن می شد که تمام این افراد در آینده به جای صدپیمانانه گندم فقط پنجاه پیمانانه دریافت کنند. فرض می کنیم که پادشاه صد پیمانانه گندم بدهکار باشد به این ترتیب او می بایستی فقط پنجاه پیمانانه بپردازد. ولی در دادوستد، این صد پیمانانه به هیچ وجه ارزشی بیشتر از پنجاه پیمانانه قبلی نخواهد داشت. با تغییر نام، نمی توان چیزی را تغییر داد. مقدار گندم- چه داده و چه گرفته شود- به وسیله این تغییر نام ساده، نه کمتر می شود و نه بیشتر. از آن جا که علیرغم این تغییر نام، نسبت عرضه و تقاضا ثابت باقی می ماند، لذا قیمت گندم به هیچ وجه دستخوش تغییر واقعی نشده است. وقتی از عرضه و تقاضای چیزها صحبت می شود، منظور عرضه و تقاضای نام چیزها نیست. فیلیپ اول- بر خلاف آن چه آقای پرودون می گوید- طلا و نقره نمی ساخت بلکه، فقط برای مسکوکات، اسم می ساخت. شما اگر شال کشمیری ساخت فرانسه تان را شال کشمیری هندی معرفی کنید، ممکن است که بتوانید به این ترتیب یکی دو مشتری را گول بزنید ولی به محض آن که این تقلب برملاء شد، آن وقت شال کشمیرهای ظاهراً هندی شما به قیمت کشمیر فرانسوی تنزل خواهد یافت. فیلیپ اول با مارک تقلبی ای که روی طلا و نقره زده بود، تا زمانی که تقلب اش افشاء نشده بود، توانست مردم را

فریب بدهد. او مثل هر خرده فروش دیگر، مشتریان خود را به وسیله مارک تقلبی کالا، فریب می‌داد. این کار توانست برای مدتی ادامه داشته باشد ولی دیر یا زود او مجبور شد به خلل ناپذیری قوانین دادوستد پی ببرد. آیا آقای پرودون می‌خواهد این موضوع را به اثبات برساند؟ نه. طبق نظر او پول ارزش خود را به وسیله فرمان روایان کسب کرده است و نه بر اثر دادوستد. و در واقع او چه چیز را ثابت کرده است؟ این نکته را که دادوستد مقتدرتر از فرمانروا است. فرمانروا دستور می‌دهد که مارک در آینده دو مارک خواهد بود و تجارت همواره ادعا خواهد کرد که این دو مارک فقط به اندازه یک مارک سابق ارزش دارد.

البته به این ترتیب در مورد مسأله تعیین ارزش به وسیله مقدار کار، یک قدم نیز به جلو برداشته نشده است و هنوز باید معلوم شود که آیا ارزش دو مارکی که اینک دوباره یک مارک سابق شده است، به وسیله مخرج تولید تعیین می‌شود یا توسط قانون عرضه و تقاضا؟

آقای پرودون چنین ادامه می‌دهد:

«باید متذکر شد که اگر پادشاه به جای تقلب در سکه قدرت داشت که مقدار آن را دو برابر کند، در این صورت همواره به اقتضای تناسب و توازن، ارزش مبادله طلا و نقره به نصف تنزل می‌کرد.» (جلد اول صفحه ۷۱)

چنانچه این نظر مشترک آقای پرودون و سایر اقتصاددانان صحیح باشد، این مطلب فقط به نفع دکترین آن‌ها در مورد عرضه و تقاضا بوده و به هیچ وجه به نفع تناسبی که مورد نظر آقای پرودون است، نمی‌باشد. زیرا مقدار کاری که در حجم مضاعف طلا و نقره متبلور است، هر قدر بوده باشد. البته چنانچه تقاضا ثابت بماند و عرضه دو برابر گردد. ارزشش همواره به نصف تنزل می‌کند و یا آن که آیا «قانون تناسب»، این بار تصادفاً از حد قانون مطرود عرضه و تقاضا پافرا تر می‌گذارد؟ در واقع نسبت صحیح مورد نظر آقای پرودون آن قدر انعطاف پذیر بوده و

قادر است تا آن حد اشکال و ترکیبات و تغییر و تبدیلات فراوانی حاصل نماید که بتواند حتا با نسبت عرضه و تقاضا جور در بیاید!

این ادعا که «هر کالا [در هر زمان] اگر چه نه به صورت واقعی بلکه لااقل از جنبه حقوقی قابل مبادله» (جلد اول صفحه ۷۱) است، با توجه به نقشی که طلا و نقره بازی می کنند، به معنی شناخت غلطی از این نقش است. طلا و نقره [در هر زمان] از لحاظ حقوقی فقط به این جهت قابل مبادله می باشد که واقعاً از چنین خاصیتی برخوردار می باشد و آن ها واقعاً چنین اند زیرا که سازمان تولیدی امروزی به یک وسیله عمومی مبادله احتیاج دارد. حق، فقط پذیرفتن رسمی واقعیت است.

دیدیم که آقای پرودون صرفاً پول را به عنوان ارزش تعیین شده، انتخاب کرده است تا بتواند تمام مکتب خود را در رابطه با مبادله پذیری، جا بزند یعنی بتواند ثابت کند که هر کالائی که- بر حسب مخارج تولیدش ارزیابی شده است- بایستی به مثابه پول باشد. اگر این اشکال کوچک وجود نداشت که اتفاقاً طلا و نقره- در خصلت شان به عنوان پول- از میان تمام کالاها، تنها کالاهائی هستند که ارزش شان به وسیله مخارج تولیدشان تعیین نمی شود، همه این ها درست بود و این نکته به قدری صادق بود که می توانستیم در گردش پول، کاغذ را جانشین آن ها نماییم. تا زمانی که میان نیازمندی های گردش پول و مقدار پولی که خرج می شود، نسبت مشخصی وجود داشته باشد- چه این پول از کاغذ باشد و چه از طلای سفید یا مس- موضوع بر این نخواهد بود که رابطه میان ارزش نهفته در آن (مخارج تولید) و ارزش اسمی پول، حفظ گردد. شک نیست که در دادوستدهای بین المللی، ارزش پول مثل هر کالای دیگر، به وسیله مدت کار تعیین می شود. لکن طلا و نقره نیز در دادوستد بین المللی به عنوان محصولات وسیله مبادله هستند و نه به عنوان سکه، یعنی این که خصلت «استحکام و اعتبار» و «غسل تعمید فرمان روایانه» خود را- یعنی چیزی که از نظر آقای پرودون خصلت ویژه آن ها را تشکیل می دهد- از دست می دهند. ریکاردو این حقیقت را به قدری خوب درک کرده بود که- اگر چه تمام سیستم خود را براساس

ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین می شود، بنا نهاده است معهذا می گوید: «ارزش طلا و نقره»، مثل هر کالای دیگری، فقط در رابطه با مقدار کاری است که برای تولید و عرضه کردن آن ها به بازار، ضروری می باشد.» مع الوصف ریکاردو اضافه می کند که ارزش پول نه به وسیله مدت کاری که صرف ماده آن شده بلکه فقط به وسیله قانون عرضه و تقاضا تعیین می شود. او می گوید:

«با وجود آن که اسکناس دارای هیچ ارزشی ذاتی نمی باشد لکن چنان چه مقدار آن محدود شود، ارزش مبادله اش، مساوی ارزش همان مبلغ مسکوکات و یا شمش هائی- که بر حسب ارزش آن مسکوکات تخمین زده می شود- خواهد بود. درست به همین منوال طبق همین اصل، یعنی با محدود کردن مقدار پول، سکه های کم ارزش چنان چه وزن محتوی آن ها مطابق با مقررات قانونی باشد و نه بر حسب ارزش فلز خالصی که در بر دارند- می توانند با همان ارزش در گردش باشند. به این جهت ما در تاریخ پولی انگلستان ملاحظه می کنیم که مسکوکات هرگز به آن نسبتی که قلب می شوند از ارزش شان کاسته نمی شد و علت آن این است که مقدار آن ها هرگز به نسبت تنزل قیمت شان اضافه نشده است.» (ریکاردو جلد دوم صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷)

جی. بی. سای به این جملات ریکاردو اشاره می کند و می گوید:

«به نظر من همین نمونه کافی است تا مؤلف را متقاعد سازد که اساس هر ارزش، مقدار کاری که صرف ساختن آن می شود، نیست بلکه نیازی است که نسبت به آن احساس شده و در رابطه با کمیابی آن است.»

به این ترتیب، پولی که از نظر ریکاردو به منزله ارزش تعیین شده به وسیله مدت کار، نیست- و به همین جهت هم جی. بی. سای آن را به عنوان مثال آورده است تا ریکاردو را متقاعد سازد که ارزش های دیگر نیز می توانند به همین اندازه به وسیله مدت کار تعیین شوند- همین پولی که جی. بی. سای آن را صرفاً به عنوان یک نمونه

از ارزش تعیین شده به وسیله عرضه و تقاضا تلقی می کند، از نظر آقای پرودون نمونه تمام عیار کاربرد ارزش تعیین شده به وسیله کار، می باشد.

برای آن که به سخن خاتمه دهیم: اگر پول، «ارزش تعیین شده» به وسیله مدت کار نباشد، در این صورت به مراتب کمتر از هر چیز با «تناسب» صحیح مورد نظر آقای پرودون، وجه اشتراک خواهد داشت. طلا و نقره از آن جهت همواره قابل مبادله می باشند که این فونکسیون خاص را دارند که به عنوان وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار می گیرند و به هیچ وجه به این جهت نیست که نسبت به مقدار کل ثروت، در حجم متناسبی موجود می باشند و به بیان بهتر این که: آن ها همواره متناسب هستند زیرا از میان تمام کالاها- بدون آن که نسبت آن ها به مجموعه ثروت مطرح باشد- فقط این ها هستند که به عنوان پول و وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار می گیرند.

«پولی که در گردش است هرگز نمی تواند آن قدر زیاد وجود داشته باشد که از حد ظرفیت مربوطه تجاوز نماید زیرا چنان چه ارزش آن را تنزل بدهید، به همان نسبت مقدار آن را افزایش خواهید داد و با زیاد شدن ارزش آن، مقدارش را کاهش خواهید داد.» (ریکاردو، جلد دوم ۲۰۵)

آقای پرودون فریادش بلند شده است که «اقتصاد سیاسی عجب داستان آشفته ای است.» (جلد اول صفحه ۷۲)

«یک کمونیست گستاخانه فریاد میزند» (البته از دهان آقای پرودون) «طلای لعنتی!» به همین ترتیب می توانست گفته بشود: گندم لعنتی! نهال انگور لعنتی! گوسفند لعنتی! زیرا که ارزش تجارتی باید مثل طلا و نقره، دقیقاً تعیین گردد.» (جلد اول صفحه ۷۳)

این که به گوسفندان و نهال های انگور و گندم خاصیت پول تفویض می گردد، ایده تازه ای نیست. در فرانسه این موضوع مربوط به قرن لویی چهاردهم می باشد. در آن دوران، پول شروع به آن کرد که از قدرت کامل برخوردار گردد و همه از پائین آمدن

ارزش کالاهای دیگر شکایت می کردند و مشتاقانه در انتظار لحظه ای بودند که هر «ارزش تجارتي» که به نحو دقیقی تعیین شده است بتواند پول بشود. در آثار یکی از قدیمی ترین اقتصاددانان فرانسه- بوازیلبر- چنین می خوانیم:

«... آن وقت پول که به علت پدیدار شدن رقیبان بی شمار، خود به صورت کالا مجدداً در ارزش واقعی تثبیت گشته است، بار دیگر به حدود طبیعی خود باز گردانده خواهد شد. (اقتصاددانان مالی قرن ۱۸ «صفحه ۴۲۲»)

می بینیم که اولین اوهم بورژوازی، آخرین اوهم نیز می باشند.

ب- کار اضافی

«در بررسی های مربوط به اقتصاد سیاسی به فرضیه مزخرف زیر برخورد می کنیم: چنان چه قیمت همه چیزها دو برابر می شد... مثل این که قیمت چیزها، نسبت چیزها نبوده و یک تناسب، یک رابطه، یک قانون، می تواند دو برابر شود! (پرودون، جلد اول صفحه ۸۱)

اقتصاددانان به این اشتباه افتاده اند زیرا کاربرد صحیح «قانون تناسب» و «ارزش تعیین شده» را درک نکرده اند.

متأسفانه در آثار خود آقای پرودون (جلد اول صفحه ۱۱۰) این فرضیه را می یابیم که: «اگر مزد به طور عمومی بالا برود، قیمت همه چیز افزایش می یابد». علاوه بر این اگر ما در بررسی اقتصاد سیاسی به عبارتی برخورد کنیم که مسأله ای طرح می نماید، در همان جا با توضیح آن نیز مواجه می شویم:

«اگر گفته شود که قیمت همه کالاها ترقی یا تنزل می کند، این یا آن کالا همواره مستثنی می شود. این کالای استثنائی معمولاً پول یا کار است.» دائرة المعارف متروپلی یا لغت نامه عمومی علوم- جلد چهارم، مقاله مربوطه به «اقتصاد سیاسی»، اثر سینیور، لندن، ۱۸۳۶. در همین رابطه مراجعه کنید به «بررسی هائی در باره

برخی مسائل ناروشن اقتصاد سیاسی»، اثر جی سنت میل، لندن ۱۸۴۴ و «تاریخچه قیمت ها و غیره» (اثر: توک، لندن ۱۸۳۸).

اکنون می پردازیم به دومین کاربرد «ارزش تعیین شده» و سایر نسبت هائی که تنها عیب آن ها فقدان تناسب شان می باشد و می بینیم که آقای پرودون در این مورد بیشتر از مبدل ساختن گوسفند به پول بوده است:

«یکی از فرضیاتی که مورد قبول همه اقتصاددانان است، مشعر بر این است که هر کار باید مازادی داشته باشد. این جمله به عقیده من از نظر کلی و مطلق، معتبر است: این متمم قانون نسبت هاست که می توان آن را به عنوان مجموعه علم اقتصاد، تلقی کرد. ولی با اجازه اقتصاددانان باید بگویم که این اصل که هر کاری باید مازادی بدهد، در رابطه با تئوری آن ها دارای هیچ مفهومی نبوده و قادر به ارائه هیچ گونه استدلالی نیست.» (پرودون جلد اول صفحه ۷۳)

آقای پرودون برای آن که ثابت کند که هر کاری باید مازادی داشته باشد، جامعه را به صورت فردی در می آورد و از آن جامعه فرد را می سازد، جامعه ای که به هیچ وجه جامعه افراد نیست زیرا دارای قوانین خاصی است که با افراد تشکیل دهنده آن هیچ گونه وجه مشترکی ندارد، جامعه ای که به همین ترتیب دارای «عقل خاصی» می باشد که عقل مشترک انسان ها ی معمولی نیست بلکه دارای عقلی که عاری از عقل معمولی انسانی است. آقای پرودون اقتصاددانان را متهم به آن می کند که شخصیت این وجود اشتراکی را درک نکرده اند: خوشوقتیم که جملات یک اقتصاددان آمریکائی را- که سایر اقتصاددانان را درست از موضع مقابل مورد ملامت قرار می دهد- در پاسخ او نقل کنیم:

«به مجموعه اخلاق و هستی ای که طبق دستور زبان، جامعه نامیده می شود، خواصی نسبت داده اند که فقط مولود تصور کسانی است که از یک کلمه جمله می سازند.... این امر موجب مشکلات و اشتباهات رقت انگیزی در اقتصاد سیاسی

شده است.» (درس هائی در باره اصول اقتصاد سیاسی» اثر: توماس کوپر، کلمبیا، ۱۸۲۶)

آقای پرودون اضافه می کند:

«اصل مربوط به کار اضافی، فقط به این جهت در رابطه با افراد صحیح است که از جامعه ای ناشی می شود که در آن، افراد از مزایای قانونی خود برخوردار می باشند.» (جلد اول صفحه ۷۵)

آیا آقای پرودون می خواهد به این ترتیب بگوید که افراد اجتماعی از افراد غیراجتماعی بیشتر تولید می کنند؟ آیا او می خواهد به این تولید اضافی افراد اجتماعی، در مقایسه با افراد غیراجتماعی اشاره کند؟ اگر چنین است در این صورت می توانیم از صدها اقتصاددان که این حقیقت ساده را بیان کرده اند- بدون آن که مثل پرودون آن را در پرده عرفان پوشانده باشند- نقل قول کنیم. از جمله آقای سادلر چنین می گوید.

«کار دسته جمعی نتایجی در بر دارد که کار فردی هرگز قادر به حصول آن نیست. به این جهت به همان مقیاسی که بر تعداد انسان ها افزوده می شود، محصول کار دسته جمعی آن ها به مراتب بیشتر از مجموع کاری خواهد بود که از حاصل جمع ساده افزایش انسان ها بدست خواهد آمد... در صنایع مکانیکی و هم چنین در زمینه علمی، امروز هر فرد می تواند در مدت یک روز بیش از تمام مدت عمر یک فرد غیراجتماعی کار انجام بدهد. این اصل ریاضی که مقدار یک کل، مساوی مجموعه اجزای آن است درباره موضوع مورد بحث ما صادق نیست. در رابطه با کار- این ستون اصلی عظیم هستی بشر- می توان گفت که محصول کوشش های دسته جمعی، به مراتب بیشتر از همه چیزهائی است که به وسیله مساعی تک تک افراد می تواند تولید شود.» (ت. سادلر: «قانون جمعیت»، لندن ۱۸۳۰)

حالا برگردیم به سراغ آقای پرودون. او می گوید که کار اضافی، به وسیله جامعه فردی توضیح داده می شود. فعالیت حیاتی این فرد بر حسب قوانینی صورت می گیرد

که با قوانین تعیین کننده فعالیت انسان به عنوان فرد، در تضاد می باشد. او این «واقعیات» را چنین توضیح می دهد:

«کشف یک طریقه نوین اقتصادی هرگز نمی تواند نفعی را نصیب کاشف آن سازد که برابر نفع حاصله از آن برای اجتماع باشد... دیدیم که تأسیسات راه آهن، منبع ثروت به مراتب کوچکتری برای صاحب آن است تا برای دولت.. کرایه متوسط حمل و نقل به وسیله قطار، از مبدا تا مقصد، برای هر تن در کیلومتر، ۱۸ سنت است. در محاسبه معلوم شده است که یک مؤسسه معمولی راه آهن با این قیمت حتا ۱۰ درصد هم استفاده خالص نخواهد داشت و این حاصلی است که تقریباً مساوی استفاده مؤسسه حمل و نقل ارابه ای می باشد. ولی اگر فرض کنیم که سرعت حمل و نقل با راه آهن چهار برابر وسیله نقلیه ارابه ای باشد. از آن جا که وقت، خود به منزله ارزشی در جامعه مطرح است- لذا در صورت مساوی بودن کرایه حمل و نقل راه آهن و وسایل نقلیه ارابه ای، حمل و نقل با راه آهن متضمن چهارصد درصد نفع می باشد. لکن نفع زیادی که از این بابت نصیب جامعه می شود، به مراتب کمتر از نفعی است که عاید مؤسسه حمل و نقلی می شود که چهارصد درصد به جامعه نفع رسانده ولی خودش حتا ۱۰ درصد هم نصیب اش نشده است. برای آن که درک موضوع را آسان تر کرده باشیم فرض می کنیم که در عمل راه آهن نرخ کرایه اش را ۲۵ سنت تعیین می کند، در حالی که کرایه حمل و نقل به وسیله ارابه همان ۱۸ سنت باقی می ماند. در این صورت راه آهن فوراً تمام حمل و نقل را از دست خواهد داد و فرستندگان و گیرندگان و در صورت لزوم تمام دنیا به شرکت های ارابه ای قدیم روی خواهند آورد و از لکوموتیو استفاده ای نخواهند کرد: به این معنی که نفع چهارصد درصدی اجتماعی، قربانی ضرر ۳۵ درصدی خصوصی می گردد. علت آن را می توان به سادگی در یافت: نفعی که در نتیجه سرعت راه آهن عاید می شود صرفاً اجتماعی است و افراد فقط به مقیاس ناچیزی در آن سهم می باشند. (فراموش نکنیم که در این جا فقط موضوع حمل و نقل مطرح است.) در حالی که مصرف کنندگان به طور

مستقیم و مشخص متضرر می شوند. چنان چه جامعه فقط مرکب از یک میلیون نفر باشد، یک نفع اجتماعی معادل ۴۰۰، برای فرد چهارده هزارم می شود در حالی که یک ضرر معادل ۳۳ درصد برای مصرف کنندگان موجب یک ضرر اجتماعی ۳۳ میلیونی می گردد.» (پرودون، جلد اول صفحه ۷۵ و ۷۶)

ممکن است آقای پرودون بتواند یک سرعت چهار برابر شده را به عنوان ۴۰۰ درصد سرعت اولیه بیان نماید ولی اگر او بخواهد درصد سرعت را با درصد سود ربط بدهد و مناسبتی میان این دو به وجود آورد- یعنی دو چیزی که در واقع هر کدام از آن ها می تواند به جای خود برچسب درصد اندازه گیری شود ولی به جز این وجه مشترک به هیچ وجه با یکدیگر قابل مقایسه و سنجش نمی باشند- آن وقت این به معنی آن خواهد بود که خواسته باشیم مناسباتی میان درصد چیزها برقرار کرده باشیم ولی خود آن چیزها را کنار بگذاریم.

درصد، همیشه درصد است. ده درصد و چهارصد درصد را می توان با هم مقایسه کرد و نسبت آن ها به یکدیگر مثل ۱۰: ۴۰۰ است و به این جهت آقای پرودون چنین نتیجه گیری می کند که این سود ده درصد، چهل برابر کمتر از آن سرعت چهار برابر است و برای آن که حفظ ظاهر کرده باشد می گوید: وقت برای جامعه به منزله ارزش، مطرح است. (وقت، پول است). این اشتباه از آن جا ناشی می شود که او به دشواری به خاطر می آورد که رابطه ای میان ارزش و مدت کار وجود دارد و در هیچ کاری بی درنگ تر از آن نیست که مدت کار را مشابه مدت حمل و نقل بداند یعنی آن که چند آتش کار و راننده لکوموتیو و همکارانش را- که مدت کارشان چیزی جز مدت زمان حمل و نقل نیست- با تمام جامعه یکی می داند و به این ترتیب ناگهان سرعت، تبدیل به سرمایه می شود و البته به این نحو او کاملاً حق دارد بگوید که: «یک نفع ۴۰۰ درصد، فدای یک زیان ۳۵ درصد می شود.» او بعد از آن که به عنوان یک ریاضی دان این جمله عجیب و غریب را مطرح کرد، آن وقت به عنوان یک اقتصاددان آن را برای ما توضیح می دهد که: «اگر جامعه فقط از یک میلیون نفر

تشکیل شده باشد، نفع اجتماعی ای که معادل ۴۰۰ باشد، برای فرد $۰/۰۰۰۴$ می شود». این درست، ولی موضوع بر سر ۴۰۰ نیست بلکه بر سر ۴۰۰ درصد است و یک نفع ۴۰۰ درصد، از نظر فرد به عنوان ۴۰۰ درصد مطرح است، نه کمتر و نه بیشتر. سرمایه هر قدر می خواهد باشد، مع الوصف منافع سهام همواره به نسبت ۴۰۰ درصد حساب می شود. ولی آقای پرودون چه می کند؟ او درصدها را به جای سرمایه قرار می دهد و چون بیم آن را دارد که مبادا آشفتگی فکریش «قابل درک» نبوده و به اندازه کافی روشن نباشد، ادامه می دهد که «۳۳ درصد ضرری که متوجه مصرف کننده می شود، موجب یک خسارت اجتماعی ۳۳ میلیونی می گردد و ۳۳ درصد ضرر مصرف کنندگان به معنی ۳۳ درصد ضرر برای یک میلیون مصرف کننده است.» پس آقای پرودون چگونه می تواند خردمندانه بگوید که در صورت یک ضرر ۳۳ درصدی، زیان اجتماعی بالغ بر ۳۳ میلیون خواهد شد، در حالی که او نه با سرمایه اجتماعی و نه حتا با سرمایه یک فرد ذینفع آشنا می باشد؟ آقای پرودون به این هم بسنده نمی کند که سرمایه و درصدها را قاطی کند، او سرمایه ای را که در یک مؤسسه ریخته شده است با تعداد افراد ذینفع یکی می داند و به این ترتیب دسته گل تازه ای به آب می دهد و می گوید «برای آن که در واقع موضوع را باز هم قابل درک تر کرده باشیم»، سرمایه مشخصی را فرض می کنیم. چنان چه یک سود ۴۰۰ درصد اجتماعی بین یک میلیون نفر شریک- که هر یک از آن ها یک فرانک در آن سهم باشند- تقسیم گردد، سودسرانه چهار فرانک خواهد بود و نه آن طور که آقای پرودون می گوید $۰/۰۰۰۴$ و به همین منوال ۳۳ درصد زیان برای هر یک از سهامداران، بیانگر $۳۳۰/۰۰۰$ فرانک ضرر اجتماعی می شود و نه ۳۳ میلیون ($۳۳۰/۰۰۰ = ۱/۰۰۰/۰۰۰ \times ۳۳ \div ۱۰۰$) ولی آقای پرودون که مجذوب تنوری جامعه فردی شده است، فراموش می کند که تقسیم بر ۱۰۰ را انجام بدهد. و به این ترتیب به $۳۳۰/۰۰۰$ فرانک زیان می رسیم ولی چهار فرانک سودسرانه، ۴ میلیون فرانک سود نصیب جامعه می سازد و برای جامعه سود

خالصی برابر $3/670/000$ فرانک باقی می ماند. این محاسبه دقیق درست عکس چیزی را نشان می دهد که آقای پرودون می خواهد به اثبات برساند، یعنی این که سود و زیان جامعه به هیچ وجه نسبت معکوسی با سود و زیان افراد ندارد.

بعد از تصحیح این اشتباهات ساده محاسباتی، حالا می خواهیم ببینیم در صورتی که همانند آقای پرودون در مورد راه آهن مناسبات میان سرعت و سرمایه- منهای اشتباه در محاسبه را- اساس کار قرار دهیم، به چه نتایجی خواهیم رسید. فرض می کنیم حمل و نقلی که سرعت اش چهار برابر است، کرایه اش چهار برابر باشد. در این صورت، این حمل و نقل سودش کمتر از حمل و نقل با ارابه- که سرعت اش یک چهارم و کرایه اش نیز یک چهارم آن است- نخواهد بود. بنابراین اگر کرایه حمل و نقل با ارابه، ۱۸ سنت باشد، راه آهن می تواند ۷۲ سنت مطالبه کند یعنی طبق «روش دقیق محاسباتی»- البته چنان چه از اشتباهات محاسبه آن چشم پوشی کنیم- نتیجه پیش فرض های آقای پرودون چنین می شود. ولی او ناگهان می گوید که اگر راه آهن به جای ۷۲ سنت ۲۵ سنت کرایه مطالبه می کرد، فوراً تمام سازمان باربری خود را از دست می داد و در نتیجه مجبور بودیم به وسایل نقلیه قدیمی متوسل شویم. تنها توصیه ای که ما می توانیم به آقای پرودون بکنیم این است که او در «برنامه سازمان مترقی» خود تقسیم بر ۱۰۰ را فراموش نکند. ولی متأسفانه انتظار آن را نداریم که او به این توصیه ما گوش فرا دهد، زیرا آقای پرودون به قدری مجذوب محاسبه «مترقی» خود که منطبق با «سازمان مترقی» اوست، می باشد که با شور و هیجان فریاد می زند: «من قبلاً در فصل دوم در ضمن حل تضاد مربوط به ارزش، نشان داده ام که مزایای هر کشف مفید برای کاشف آن- ولو آن که هر کاری بکند- کمتر از فایده ای است که نصیب جامعه می گردد و من این موضوع را با محاسبه دقیق ریاضی به اثبات رسانده ام!»

بر می گردیم به افسانه جامعه فردی که منظور دیگری جز اثبات این واقعیت ساده ندارد که یک اختراع جدید- که با همان مقدار کار، مقدار بیشتری کالا بوجود

می آورد- قیمت کالاها را در بازار تنزل خواهد داد. به این ترتیب نفعی که نصیب جامعه می شود نه به خاطر آن است که ارزش مبادله بیشتری بدست آورده است بلکه به این جهت است که کالای بیشتری در ازای همان ارزش دریافت می دارد. آن چه مربوط به مخترع می شود این است که رقابت، سو او را رفته رفته تا سطح سود عمومی پائین می آورد. آیا آقای پرودون توانسته است این موضوع را آن طور که می خواسته است، به اثبات برساند؟ نه. البته این امر مانع آن نمی شود که او اقتصاددانان را بخاطر آن که این دلیل را ارائه نداده اند، مورد سرزنش قرار ندهد. ما برای آن که عکس موضوع را ثابت کنیم، به رکاردو و لاودردیل استناد می ورزیم. ریکاردو سر استاد مکتبی است که ارزش را بر حسب مدت کار تعیین می کند و لاودردیل یکی از سرسخت ترین مدافعین تعیین ارزش به وسیله عرضه و تقاضاست. و هر دو این ها جبهه واحدی را مطرح کرده اند.

«با افزایش مداوم تسهیل تولید، ارزش برخی از چیزهایی را که قبلاً تولید شده اند، دائماً تقلیل می دهیم، اگر چه به این ترتیب نه تنها ثروت ملی را افزایش داده ایم بلکه امکان تولید آینده را نیز بیشتر کرده ایم... به محض آن که ما به وسیله ماشین ها و یا بر اثر شناخت های علمی، بر نیروهای طبیعی غلبه نماییم و به این وسیله قادر به انجام کارهایی باشیم که قبلاً به وسیله انسان صورت می گرفته است، ارزش مبادله محصولات تنزل خواهد کرد. چنان چه ده نفر برای گرداندن آسیاب گندم لازم بودند و کشف می شد که می توان به وسیله باد یا آب، کار این ده نفر را صرفه جوئی کرد، در این صورت آرد یعنی محصول کار آسیاب، از این لحظه به بعد به نسبت مقدار کار صرفه جوئی شده، ارزان تر می شد و جامعه معادل ارزش کامل چیزهایی که کار آن ده نفر می توانست بوجود آورد، غنی تر می شد زیرا سرمایه ای که برای بقای کارگران تعیین شده است، به این ترتیب دستخوش کوچک ترین تقلیلی نمی شود.» (ریکاردو، جلد دوم صفحه ۵۹)

لاودردیل به نوبه خود چنین می گوید:

«سود سرمایه ها همواره از این کیفیت ناشی می شود که آن ها بخشی از کار را که انسان ها مجبورند با نیروی بازوی شان انجام بدهند، تصاحب می کنند، به این معنی که آن ها [سرمایه ها] موجب می شوند که کاری بیشتر از حد تلاش های شخصی انسان صورت گیرد، کاری که خود انسان قادر به انجام آن نیست. سود ناچیزی که بطور کلی عاید صاحبان ماشین ها می شود، در مقام مقایسه با سهم کاری که به وسیله این ماشین ها صورت می گیرد، ممکن است موجب ایجاد شبهه در صحت این نظریه گردد. مثلاً تلمبه ای که با ماشین بخار کار می کند، می تواند در یک روز مقدار آبی را که سیصد نفر قادرند حمل کنند- حتا اگر بادلو و چرخ چاه آب بکشند- از معدن زغال سنگ بیرون بریزد و شک نیست که این تلمبه با مخارج بسیار ناچیزتری کار آن ها را انجام می دهد. این موضوع در مورد تمام ماشین های دیگر نیز صادق است. این ماشین ها باید کارهایی را که تاکنون بدست انسان صورت می گرفته است، به قیمت ارزان تری انجام دهند... فرض می کنیم حق امتیاز ماشینی که کار چهار نفر را انجام می دهد، به مخترع آن واگذار شده باشد در این صورت از آن جا که این امتیاز انحصاری- به استثنای کار کارگران- مانع هرگونه رقابتی می شود، بدیهی است که دستمزد این کارگران در طول تمام مدتی که این حق امتیاز وجود دارد، معیار ارزشی خواهد بود که مخترع برای محصول خود تعیین خواهد کرد. به این معنی که او برای تضمین سفارشات وارده مبلغی را مطالبه خواهد کرد که تا حدودی کمتر از مزدکاری است که اکنون به وسیله ماشین های او انجام می گیرد ولی به مجرد آن که حق امتیاز منقضی گردد، ماشین های دیگری به کار افتاده و با ماشین های وی رقابت خواهند کرد. آن وقت او قیمت اجناس خود را به اقتضای اصل عمومی تعیین خواهد کرد به این معنی که قیمت هایش به تعداد ماشین های او بستگی خواهد داشت. مآلا سود سرمایه به کار رفته... ولو آن که نتیجه کار جانشین شده [به وسیله ماشین ها] باشد، بر حسب ارزش کار مزبور نبوده بلکه همانند تمام موارد دیگر، بر حسب رقابت میان سرمایه داران، تنظیم می شود و میزان آن ها همواره در رابطه با مقدار

سرمایه هائی که به نسبت تقاضای مربوطه، به این منظور به کار رفته اند، تعیین می شود.» (صفحه ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵ و ۱۳۴)

به این ترتیب در تحلیل نهائی تا زمانی که سود حاصله بیشتر از سایر رشته های صنعتی باشد، سرمایه های دیگری در صنعت جدید ریخته خواهند شد و نرخ سود به سطح عمومی تنزل خواهد کرد.

دیدیم که چگونه راه آهن به هیچ وجه شایستگی آن را نداشت که به افسانه جامعه فردی جلائی بدهد. با وجود این، آقای پرودون هم چنان بی پروا به سخن خود ادامه می دهد:

«در صورت روشن شدن این نکته، چیزی ساده تر از توضیح این مطلب نیست که به چه جهت کار هر فرد تولیدکننده، باید مقداری مازاد داشته باشد.» (جلد اول ص ۷۷)

آن چه اکنون، با آن سر و کار داریم متعلق به دوران کلاسیک گذشته می باشد. این داستان شاعرانه ای ست که منظور از بیان آن، دادن فرصتی به خواننده است تا بعد از احساس خستگی از تشریح دقیق ریاضی مطالب مذکور، استراحتی کرده باشد. آقای پرودون جامعه فردی ساخته و پرداخته خود را پرومتوس^{۱۱} نامیده و اعمال آن را به شرح زیر مورد تحسین قرار می دهد:

"پرومتوس که از آغوش طبیعت برخاسته بود، ابتدا به زندگی کاهلانه ای - که مملو از تحریک و تهییج و غیره و غیره بود - چشم می گشاید. پرومتوس به کار می پردازد و از نخستین روز - نخستین روز خلقت ثانویه - محصول کارش، یعنی ثروت و رفاه او ده برابر می شود.

در روز دوم پرومتوس کار خود را تقسیم می کند و محصول کارش صدبرابر می شود، در روز سوم و روزهای بعد پرومتوس ماشین هائی اختراع می کند و

^{۱۱} - در اساطیر یونان باستانی پرومتوس چنین توصیف می شود: «فرزند یکی از خدایان اولیه که فرهنگ ابتدائی بشر را پایه گذاری کرد.» (انتشارات سوسیالیزم)

خواص تازه ای را در اجسام و نیرهای جدیدی را در طبیعت کشف می نماید. با هر فعالیت صنعتی تازه ای، تعداد محصولات صنعتی او افزایش می یابد و خوشبختی بیشتر او را نوید می دهد. از آن جا که بالاخره او مصرف می کند تا بتواند قادر به تولید باشد، پس بدیهی است که مصرف روزانه او به وسیله تولید روز قبل تأمین می شود یعنی از محصول اضافه ای که برای روز بعد باقی می ماند.» (جلد اول صفحه ۷۷- ۷۸)

این پرومتوس مخلوق آقای پرودون، موجود عجیب و غریبی است که هم از لحاظ منطق و هم از نظر اقتصاد سیاسی نقاط ضعفی دارد. تا زمانی که پرومتوس جدید به ما می آموزد که چگونه تقسیم کار، استعمال ماشین ها، بهره کشی از نیروهای طبیعی و تکنولوژی، نیروهای مولده انسان ها را افزایش داده و در مقابل، فردی که به طور ایزوله [غیراجتماعی] کاری را انجام می دهد، مازادی دارد، اشکالش فقط در این است که دیر از راه رسیده است. اما به محض آن که پرومتوس به آن می پردازد که از تولید و مصرف سخن بگوید، عملاً به صورت مسخره ای در می آید. او مصرف می کند تا قادر به تولید باشد و آن چه را روز قبل تولید کرده است، مصرف می کند و به این ترتیب همواره یک روز جلوتر است. این روز جلوتر، «کار اضافی» اوست لکن از آن جا که او آن چه را روز قبل تولید کرده، روز بعد به مصرف می رساند، پس باید در اولین روز - که روزی قبل از آن وجود نداشته است- برای دو روز کار کرده باشد تا نتیجتاً یک روز جلوتر باشد. پس پرومتوس در اولین روز- یعنی وقتی که هنوز نه با تقسیم کار و نه با ماشین ها آشنائی داشت و نه از شناخت های دیگر از نیروهای طبیعی- سوای آتش- برخوردار بود، چگونه این مازاد را بدست آورده است؟ همانطور که می بینیم با دنبال کردن مسأله «تا اولین روز خلقت ثانویه» هیچ گامی به سوی جلو برنداشته ایم. این نوع توضیح موضوعات، ضمن آن که چاشنی یونانی و عربی دارد، در عین حال عرفانی و تمثیلی نیز می باشد و به آقای پرودون اجازه می دهد که بدون چون و چرا اعلام دارد: «من از لحاظ تئوریک و به وسیله واقعیات

این اصل را که هر کار باید مازادی داشته باشد، به اثبات رساندم.» (جلد اول صفحه ۷۹)

این واقعیات، محاسبه پیشرفته مشهور اوست و تئوری او، افسانه پرومتوس است. آقای پرودون ادامه می دهد:

«البته این اصل- که مثل یک قانون ریاضی مسجل می باشد- بسیار بعید است که بر همه جهانیان محقق شده باشد. در حالی که بر اثر پیشرفت کار دسته جمعی، کار روزانه هر فرد، دائماً موجب بدست آوردن محصول بیشتری می گردد و در حالی که به این جهت نتیجه الزامی آن این است که کارگر می بایستی با همان مزد، هر روز ثروتمندتر بشود، اقشاری که در جامعه بوجود می آیند که ثروت مند می شوند و اقشار دیگری یافت می شوند که در حال زوال می باشند.» (جلد اول صفحه ۷۹ و ۸۰)

در سال ۱۷۷۰ جمعیت بریتانیای کبیر، ۱۵ میلیون و تعداد افراد تولیدکننده آن بالغ بر سه میلیون نفر بود. قدرت عملی نیروهای مولده تکنیکی تقریباً برابر با جمعیتی در حدود ۱۲ میلیون نفر بود، در نتیجه مجموعاً ۱۵ میلیون نیروی مولده وجود داشت. به این ترتیب نسبت قدرت عملی نیروهای مولده به جمعیت مساوی یک به یک بود و نسبت قدرت عملی تکنیکی به قدرت عملی کار انسانی برابر ۴ به ۱ بود.

در ۱۸۴۰ جمعیت از ۳۰ میلیون تجاوز نمی کرد. و تعداد افراد تولیدکننده بالغ بر ۶ میلیون نفر بود، در حالی که قدرت عملی تکنیکی به ۶۵۰ میلیون افزایش یافته بود. به این معنی که نسبت به کل جمعیت برابر ۲۱ به ۱ و نسبت به قدرت عملی کار انسانی برابر ۱۰۸ به ۱ بود.

به این ترتیب کار روزانه در جامعه انگلستان در عرض هفتاد سال به بارآوری اضافه ای برابر ۲۷۰۰ درصد نایل آمد یعنی آن که در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر بیشتر از سال ۱۷۷۰ تولید می کرد. طبق نظر آقای پرودون باید سؤال زیر را مطرح کنیم که: چرا کارگر انگلیسی در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر ثروتمندتر از

سال ۱۷۷۰ نبوده است؟ برای آن که چنین سؤالی مطرح شود، طبعاً باید فرض کرد که انگلیسی ها می توانستند این ثروت را بدون وجود شرایط تاریخی ای که تحت آن ها این ثروت تولید شده بود- از قبیل: انباشت سرمایه های خصوصی، تقسیم کار مدرن، کارگاه های صنعتی، هرج و مرج در رقابت، سیستم مزد- تولید نمایند. یعنی در یک کلام، عوامل فراوانی که مربوط به اختلاف طبقاتی می باشند. اتفاقاً این ها شرایط حیاتی توسعه نیروهای مولده و کار اضافی بودند. به این ترتیب برای نیل به این توسعه نیروهای مولده و این کار اضافی، ضرورتاً طبقاتی وجود داشتند که سود می بردند و طبقات دیگری بودند که به زوال می گرائیدند.

بنابراین در تحلیل نهائی، پرومتوسی که به وسیله آقای پرودون از نوآفریده شده است، چیست؟ جامعه و مناسبات اجتماعی ای است که بر پایه اختلافات طبقاتی استوار می باشد. این مناسبات، مناسبات فرد با فرد نیست بلکه مناسبات کارگر و سرمایه دار است، مناسبات اجاره دار و مالک زمین است و غیره و غیره. چنان چه این مناسبات را حذف کنید آن وقت تمام این جامعه را از بین برده اید و پرومتوس شما فقط یک پیکر خیالی بدون دست و پا خواهد بود یعنی فاقد کارگاه های صنعتی، فاقد تقسیم کار و در یک کلام فاقد همه چیزهایی خواهد بود که شما در اصل به او اعطاء کرده اید تا بتواند به این کار اضافی نایل آید.

به این ترتیب چنان چه از لحاظ تنوری کافی بود که فرمول کار اضافی را مثل آقای پرودون به مفهوم مساوات و بدون در نظر گرفتن شرایط کنونی تولید، استنباط کنیم، پس کافی است که در عمل همه ثروت های بدست آمده کنونی به طور مساوی میان کارگران توزیع شود بدون آن که هیچ تغییری در شرایط تولید امروزی داده شده باشد. این توزیع مسلماً هیچ گونه تضمینی برای رفاه بیشتر افرادی که در آن شرکت دارند، در بر نخواهد داشت. لکن آقای پرودون آن قدرها هم که تصور می کنیم، بدبین نیست. از آن جا که از نظر او، تناسب همه چیز محسوب می شود لذا مجبور است خواه

ناخواه در وجود پرومتوس ساخته و پرداخته خود، یعنی در جامعه امروزی، آغازی برای تحقق ایده مطلوب خود ببیند:

«البته در همه جا ترقی ثروت- یعنی متناسب بودن ارزش ها - قانون حاکم است و چنان چه اقتصاددانان، رشد پیشرونده ثروت ملی و بهبود وضع بدبخت ترین طبقات را در برابر اعتراضات حزب سوسیالیست عنوان کنند، در این صورت ناخودآگاه حقیقتی را اعلام داشته اند که تئوری های خودشان را محکوم می کند.» (جلد اول صفحه ۸۰)

تمول اشتراکی در واقع چیست؟ آیا ثروت ملی است؟ ثروت بورژوازیست ولی ثروت هر یک از بورژواها نیست، خوب پس، اقتصاددانان کار دیگری جز اثبات این موضوع انجام نداده اند که ثروت بورژوائی چگونه تحت مناسبات تولیدی موجود، توسعه یافته و باز هم رشد خواهد کرد. در رابطه با طبقات زحمتکش، این مسأله مورد مناقشه است که آیا وضع آن ها در نتیجه افزایش ثروت به اصطلاح عمومی، بهتر شده است یا نه. وقتی اقتصاددانان، برای توجیه خوشبینی خود، کارگران ناساجی انگلستان را به عنوان نمونه ذکر می کنند، فقط وضع آن ها را در لحظات استثنائی دوران شکوفائی صنعتی در نظر می گیرند. نسبت این لحظات شکوفائی صنعتی به مراحل بحرانی و رکود اقتصادی «تناسب صحیح» ۳ به ۱۰ می باشد. لکن وقتی اقتصاددانان از بهبود [وضع کارگران] سخن می گویند، شاید می خواهند در باره میلیون ها کارگری صحبت کنند که مجبور بودند در هند شرقی تلف شوند تا یک میلیون و نیم کارگری که در همان رشته صنعتی در انگلستان مشغول کار بودند، به جای سه سال ده سال از رونق اقتصادی بهره مند گردند.

آن چه مربوط به سهام بودن موسمی در زیاد ثروت ملی می شود، چیز دیگریست. تئوری اقتصاددانان، واقعیت این سهام بودن موسمی را توضیح می دهد. برخلاف گفته آقای پرودون این به هیچ وجه به معنی محکوم کردن آن ها نیست بلکه به معنی تأیید آن هاست. و اگر چیزی در خور محکوم کردن باشد، مسلماً فقط سیستم آقای

پرودون است- که همانطور که نشان دادیم- با وجود ازدیاد ثروت، دستمزد کارگر را به حداقل تنزل می دهد و فقط با پائین آوردن حداقل مزد می تواند به کار بردن تناسب صحیح ارزش ها و «ارزش تعیین شده» به وسیله کار را تحقق بخشد. اتفاقاً از آن جا که مزد و در نتیجه رقابت، دستخوش نوساناتی می شود که پائین تر یا بالاتر از قیمت لازم برای حفظ مایحتاج کارگر می باشد، لذا کارگر می تواند تا حد معینی در توسعه ثروت اجتماعی سهمیم باشد و یا آن که در اثر فقر از هستی ساقط شود. این است تمام تئوری اقتصاددانانی که در این باره دچار هیچ گونه توهمی نشده اند.

آقای پرودون بعد از حاشیه پردازی های طولانی در باره مسأله راه آهن، پرومتوس و جامعه نوینی که براساس «ارزش تعیین شده» از نوآفریده است، بساط خود را جمع می کند، دستخوش احساسات می شود و با لحن پدران ای فریاد می زند:

«من اقتصاددانان را سوگند می دهم که دور از هر نوع پیش داروی ای که آن ها را گیج می کند، بدون در نظر داشتن مناصبی که دارند و یا برای رسیدن به آن تلاش می کنند، بدون در نظر داشتن منافی که در خدمت آن قرار دارند، بدون در نظر داشتن آرائی که در صدد جلب آن ها هستند و بدون در نظر داشتن عناویتی که غرور خود خواهانه آن ها را تسکین می دهد- یک لحظه به اعماق قلب خود مراجعه نمایند، از خودشان سؤال کنند و به خود پاسخ بدهند که آیا این اصل که هر کاری باید مازادی داشته باشد- با این مقدمه چینی ها و نتیجه گیری هائی که ما تشریح کردیم- تاکنون به نظرشان رسیده بوده است؟» (جلد اول صفحه ۸۰)

فصل دوم

متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱ - متد

اکنون دقیقاً در آلمان هستیم! و مجبوریم با وجود آن که با اقتصاد سیاسی سروکار داریم، به متافیزیک بپردازیم. در این جا نیز ما فقط از تضادهای آقای پرودون پیروی می کنیم. همین چند لحظه پیش او ما را مجبور کرد که به زبان انگلیسی صحبت کنیم و حتا کمی هم انگلیسی بشویم. و حالا صحنه عوض می شود و آقای پرودون ما را به سرزمین عزیز پدری مان می کشاند و مجبورمان می کند که برخلاف میل خود با خاصیت آلمانی مان ظاهر شویم.

اگر انگلیسی، انسان ها را به کلاه هائی تبدیل می کند، آلمانی نیز کلاه ها را به ایده هائی مبدل می سازد. انگلیسی، ریکاردو، بانک دار ثروت مند و اقتصاددانان برجسته است و آلمانی، هگل است که صرفاً استاد فلسفه دانشگاه برلن می باشد.

لویی پانزدهم- آخرین پادشاه مستبد فرانسه مظهر زوال سلطنت فرانسه، پزشک مخصوصی داشت که اولین اقتصاددان فرانسه بود. این پزشک، این اقتصاددان، نماینده پیروزی مسلم و قریب الوقوع بورژوازی فرانسه بود. کنه پزشک، اقتصاد سیاسی را به صورت یکی از علوم در آورد و آن را در اثر مشهور خود «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود. از میان هزار و یک تفسیری که در باره این تابلوها منتشر شده اند ما یکی را برگزیده ایم که از خود کنه می باشد و عنوان آن «تجزیه و تحلیل تابلوهای اقتصادی» است که «هفت تذکر مهم» بر آن افزوده شده است.

آقای پرودون یک دکتر کنه ثانی است. او کنه ی متافیزیک اقتصاد سیاسی است.

باری طبق نظر هگل، متافیزیک و تمام فلسفه، در متد خلاصه می شود. به این جهت باید سعی کنیم متد آقای پرودون را - که لااقل همانند «تابلوهای اقتصادی» تاریک است، روشن سازیم. به این جهت ما هفت تذکر کم و بیش مهم را ذکر می کنیم. اگر آقای پرودون از تذکرات ما راضی نیست، در این صورت می تواند در نقش آبه بود و بازی کند و خودش «توضیح متد اقتصاد متافیزیکی» را بدهد.

تذکر اول

«ما تاریخ را نه براساس نظم زمان بلکه بر حسب ایده ها ذکر می کنیم. مراحل یا مقولات اقتصادی در تجلی خود گاهی به طور هم زمان و گاهی در سلسله مراتب معکوس ظاهر می شوند... تنوری های اقتصادی، تسلسل منطقی و سلسله مراتب کمتری در خود ندارد و به این جهت است که ما از کشف این سلسله مراتب به خود می بالیم.» (پرودون، جلد اول صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶)

مسلماً آقای پرودون خواسته است با فرو ریختن عبارات هگل بر سر فرانسوی ها، آن ها را هراسناک سازد. بنابراین ما با دو مرد سروکار داریم. ابتدا با آقای پرودون و سپس با هگل. وجه تمایز آقای پرودون از سایر اقتصاددانان چیست؟ و هگل چه نقشی در اقتصاد سیاسی آقای پرودون بازی می کند؟

اقتصاددانان، مناسبات تولید بورژوائی، تقسیم کار، اعتبار تجاری، پول و غیره را به عنوان مقولات ثابت، تغییرناپذیر و ابدی تلقی می کنند. آقای پرودون - که این مقولات را آماده و مهیا می یابد - می خواهد نحوه تشکیل و ایجاد این مقولات اصول، قوانین ایده ها و افکار را توضیح بدهد.

اقتصاددانان برای ما توضیح می دهند که چگونه تحت مناسبات مربوطه بالا، تولید صورت می گیرد ولی آن چه آن ها توضیح نمی دهند، این است که چگونه خود این مناسبات - یعنی حرکت تاریخی ای که موجب پیدایش آن ها می شود - بوجود می آیند. آقای پرودون که این مناسبات را به مثابه اصول، مقولات و اندیشه های انتزاعی تلقی

می‌کند، فقط خود را موظف می‌داند که این افکار را به نظم شخصی - که تاکنون در فهرست الفبای آخر هر مبحث مربوط به اقتصاد سیاسی، وجود داشته است، در آورد. مطالب اقتصادیون، حیات فعال و تحرک بخشنده انسان‌هاست و مطالب آقای پرودون دگم‌های اقتصادیون است. لکن به مجرد آن که از تعقیب تکامل تاریخی مناسبات تولیدی - که مقولات فقط بیان‌تئوریک آن‌ها هستند - فروگذاری کنیم و به مجرد آن که این مقولات را فقط ایده‌های خود به خود بوجود آمده، دانسته و اندیشه‌هایی مستقل از مناسبات واقعی، تلقی کنیم، خواه ناخواه مجبور خواهیم بود که حرکت عقل خالص را منشاء این اندیشه‌ها بدانیم. عقل خالص، جاودانی و غیرشخصی، چگونه این اندیشه‌ها را بوجود می‌آورد؟ برای بوجود آوردن آن‌ها چه اقدامی انجام می‌دهد؟

اگر ما بی‌پروائی آقای پرودون را در برخورد با موضوعات هگلیستی داشتیم، در این صورت می‌گفتیم: این موضوع فی‌نفسه با خود در تناقض می‌باشد. و این به چه معناست؟ از آن‌جا که عقل غیرشخصی در خارج از وجود خود، نه زمینه‌ای دارد که بتواند بر آن استوار باشد، نه اوپژکتی دارد که بتواند خود را در مقابل آن قرار دهد و نه سوپژکتی دارد که بتواند خود را با آن مربوط سازد، لذا مجبور است پشتک و وارو بزند، خود را متجلی سازد، با خود مخالفت کند، خود را ترکیب نماید، یعنی تجلی، مخالفت، ترکیب و اگر بخواهیم به زبان یونانی سخن گفته باشیم یعنی: تز، آنتی‌تز و سنتز. برای آن‌هایی که با شیوه بیان هگل آشنا نیستند، فرمول این غسل تعمید را در زیر می‌آوریم: تأیید، نفی، انکارنفی. اسم این را می‌گذارند تکلم. با عرض معذرت از آقای پرودون [باید بگوئیم] در واقع این زبان عبری نیست بلکه زبان این عقل خالص مجزا از فرد است. به جای یک فرد عادی و نحوه عادی تکلم و تفکر او، ما صرفاً با این شیوه عادی سروکار داریم، منهای فرد.

از آن‌جا که مسأله بر سر انتزاع است نه تجزیه و تحلیل، بنابراین آیا جای تعجب است اگر در آخرین انتزاع، همه چیز به عنوان مقوله منطقی ظاهر شود؟ اگر همه

چیزهایی را که وجوه مشخصه یک خانه می باشند، یکی بعد از دیگری کنار بگذاریم، اگر از مصالح ساختمانی ای که آن را بوجود می آورند و از شکلی که مشخص کننده آن است، صرف نظر کنیم، آن وقت سرانجام فقط تنها یک فضا خواهیم داشت و بالاخره اگر ابعاد این فضا را منتزع سازیم و در نتیجه فی نفسه چیزی جز مقوله منطقی کمیت، باقی نمانده باشد، آیا جای تعجب خواهد بود؟ اگر ما به همین سیاق آن ها را از هر چیز جاندار و بی جان، چه در مورد انسان ها و چه در مورد اشیاء قاطعانه منتزع سازیم، در این صورت حق داریم بگوئیم: تنها چیزی که در آخرین انتزاع باقی می ماند، صرفاً مقولات منطقی خواهند بود. به این ترتیب متافیزیکست هائی [ماوراء الطبیعون] که تصور می کنند با این گونه آبستراکسیون ها [انتزاعات]، تجزیه و تحلیل می نمایند و کسانی که تصور می کنند هر قدر بیشتر از چیزها فاصله بگیرند، به همان اندازه بیشتر به درون آن رسوخ خواهند کرد. این متافیزیکست ها، نیز به نوبه خود حق دارند بگویند که چیزهای دنیا به مثابه گلدوزی های روی پارچه هستند که به وسیله مقولات منطقی ساخته شده اند. اختلاف میان فلاسفه و مسیحیان، همین است، مسیحی علیرغم منطق فقط با تجلی جسمانی کلمه آشناست و فیلسوف کارش به هیچ وجه با تجلیات جسمانی تمام نمی شود. این که می توان همه چیزهایی را که وجود دارند و هر چه را که در روی زمین و در آب زندگی می کند به وسیله انتزاع به یک مقوله منطقی نسبت داد و این که می توان به این نحو کل دنیای واقعی را در دنیای آبستراکسیون ها [انتزاعات]، در دنیای مقولات منطقی فرو برد، چه کسی را دچار تعجب می نماید؟

همه چیزهایی که وجود دارند، هر آن چه در روی زمین و در آب زندگی می کند، موجودیت داشته و به وسیله نوعی حرکت، زیست می کنند. پس، حرکت تاریخ است که روابط اجتماعی را بوجود می آورد، حرکت صنعتی است که محصولات صنعتی را به ما عرضه می دارد و غیره و غیره....

به همان گونه که ما به وسیله انتزاع هر چیز را به یک مقوله منطقی مبدل ساخته ایم، کافی است که فقط هر یک از خواص مشخصه حرکت های مختلف را منتزع سازیم تا به حرکتی که در حالت انتزاع است، به حرکت صوری خالص و به فرمول منطقی خالص حرکت برسیم. اگر کسی جوهر همه چیز را در مقولات منطقی جستجو کند، در این صورت تصور خواهد کرد در فرمول منطقی حرکت، متد مطلق را یافته است که نه تنها همه چیز را توضیح می دهد بلکه شامل حرکت چیزها نیز می شود.

این همان متد مطلق است که هگل در باره آن می گوید:

«متد، نیروی مطلق، منحصر، عالی و بی پایانی است که هیچ چیز یارای مقاومت در برابر آن را ندارد. این گرایش عقل است که در هر چیز خود را بازیابد و خود را از نو بشناسد.» (منطق، جلد سوم صفحه ۳۲۱-۳۲۰)

اگر همه چیزها در یک مقوله منطقی و هر حرکت و فعالیت تولیدی، در متد خلاصه گردد، پس، چنین نتیجه گیری می شود که هرگونه رابطه میان محصولات و تولید، میان چیزها و حرکت ها، می تواند در یک متافیزیک مربوطه خلاصه گردد. آن چه را که هگل در مورد دین، حق قانونی و غیره بیان نموده است، آقای پرودون سعی می کند در مورد اقتصاد سیاسی، به کار ببرد.

خوب، پس این متد مطلق چیست؟ انتزاع حرکت، انتزاع حرکت چیست؟ حرکت در حالت انتزاعی است. حرکت در حالت انتزاعی چیست؟ فرمول منطقی خالص حرکت و یا حرکت عقل خالص است. حرکت عقل خالص عبارت از چیست؟ عبارت از متجلی شدن، مخالف خود بودن و بالاخره با خود ترکیب شدن است، خود را به عنوان تز، آنتی تز و سنتز فرموله کردن و یا آن که بالاخره خود را تأیید کردن، نفی کردن، و نفی خود را انکار کردن است.

حالا، عقل چگونه به آن نایل می آید که خود را به عنوان یک مقوله مشخص تأیید کند؟ این دیگر موضوعی است که مربوط به عقل و مدافعین آن می باشد.

البته وقتی این اندیشه توانست خود را به عنوان تز تأیید کند، این تز که با خود در تناقض می باشد، به دو اندیشه متضاد، به مثبت و منفی، به آری و نه، تجزیه می شود. مبارزه میان این دو عامل آنتاگونیست- که آنتی تز را تشکیل می دهند- حرکت دیالکتیکی را بوجود می آورد. آری، مبدل به نه و نه، مبدل به آری می شود. آری در عین حال آری و نه و نه، در عین حال نه و آری می گردد و بدین گونه عوامل آنتاگونیست، توازن می یابند، خنثی می شوند و یکدیگر را از بین می برند. از ترکیب این دو اندیشه متضاد، اندیشه ی جدیدی به وجود می آید که سنتز آن هاست. این اندیشه جدید بار دیگر به دو اندیشه متضاد تجزیه می شود که به نوبه خود، بار دیگر سنتز جدیدی را تشکیل می دهند. حاصل این پروسه پیچیده، اندیشه هایی است که خود آن ها نیز به مثابه یک مقوله ساده، شامل همین حرکت دیالکتیکی می شوند و آنتی تز آن، اندیشه های مخالفی می باشند. از این دو نوع اندیشه، یک نوع اندیشه جدید بوجود می آید که سنتز هر دو ی آن هاست.

همانطور که از حرکت دیالکتیکی مقولات ساده، دسته ای بوجود می آید، به همان ترتیب هم از حرکت دیالکتیکی دسته ها و سلسله هائی بوجود می آیند و از حرکت دیالکتیکی سلسله ها، تمام سیستم بوجود می آید.

اگر این متد را درباره مقولات اقتصاد سیاسی به کار ببریم، آن وقت با منطق و متافیزیک اقتصاد سیاسی، سروکار خواهیم داشت و یا به عبارت دیگر: آن وقت مقولات اقتصادی را که تمام جهانیان با آن آشنا هستند، به لسان ناآشنائی برگردانده ایم که در آن چنین به نظر می رسد که گویا آن ها همین چند لحظه پیش، تازه از یک مغز کاملاً خردمند، تراوش کرده اند، تا این حد به نظر می رسد که این مقولات، صرفاً به وسیله فعالیت دیالکتیکی حرکت، یکدیگر را بوجود می آورند، در یک سلسله قرار می گیرند و به یکدیگر مربوط می باشند. خواننده نباید علیرغم تمام داریست ها و مقولات، دسته ها سلسله ها و سیستم های این متافیزیک، از آن وحشت نماید. علیرغم همه کوششی که آقای پرودون از طریق این کار پردردسر به عمل

آورده است، تا به اوج سیستم تضادها صعود کند، معهذاً به هیچ وجه موفق نشده است که از دوپله اولیه موضوع ساده تز و آنتی تز بالاتر برود و از آن ها نیز فقط دوبار بالا رفته و در یکی از این دوبار نیز با پشت به زمین فرود آمده است. ما تاکنون فقط به دیالکتیک هگل پرداخته ایم و بعداً خواهیم دید که چگونه آقای پرودون موفق می شود آن ها را به پست ترین سطح تنزل بدهد. از نظر هگل هر چه اتفاق افتاده و خواهد افتاد، دقیقاً همان چیزی است که در مخیله خود او جریان دارد و به این ترتیب فلسفه تاریخ، چیزی جز تاریخ فلسفه یعنی فلسفه خود او نیست. دیگر «تاریخی که برحسب نظم زمان» باشد وجود ندارد بلکه حالا فقط «تسلسل ایده ها در عقل» وجود دارد. او معتقد است که می تواند به وسیله حرکت اندیشه، دنیا را بسازد، در حالی که او فقط به طور سیستماتیک اندیشه هائی را که در مغز هر کسی وجود دارند، نوسازی کرده و برحسب متد مطلق، درجه بندی نموده است.

تذکر دوم

مقولات اقتصادی فقط اصطلاحات تتوریک و آبستراکسیون های مناسبات تولیدی اجتماعی می باشند. آقای پرودون در نقش یک فیلسوف اصیل، موضوعات را وارونه می کند و در مناسبات واقعی فقط تبلور جسمانی آن اصول و آن مقولات را که باز هم به قول آقای پرودون فیلسوف در آغوش «عقل غیر شخصی انسانی» غنوده اند می بیند.

آقای پرودون- به عنوان اقتصاددان- خیلی خوب درک کرده است که انسان ها تحت مناسبات تولیدی مشخص، دستمال، پرده و پارچه های ابریشمی تولید می کنند ولی چیزی که درک نکرده، آن است که این مناسبات اجتماعی مشخص نیز همانند دستمال و پرده و غیره، محصولات انسان ها هستند و مناسبات اجتماعی، در رابطه نزدیک با نیروهای تولیدی می باشند. انسان ها با بدست آوردن نیروهای مولده جدید، شیوه تولید خود را تغییر می دهند و با تغییر شیوه تولید- شیوه ای که مایحتاج خود را به

وسیله آن تامین می کند- تمام مناسبات اجتماعی خود را تغییر می دهند. آسیاب دستی، جامعه ای با اربابان فئودال بوجود می آورد و آسیاب بخارآبی، جامعه ای با سرمایه داران صنعتی.

اما همین انسائیکه، مناسبات اجتماعی را بر حسب بارآوری مادیشان^{۱۲} بر پا می سازند، اصول، ایده ها و مقولات را نیز بر حسب مناسبات اجتماعی شان بر قرار می سازد.

پس این ایده ها، این مقولات نیز مانند مناسباتی که بیانگر آن ها می باشند، ابدی نیستند. آن ها محصولات تاریخی فناپذیر و موقتی می باشند.

مادر کوران یک حرکت دائمی رشد نیروهای مولده، نابودی مناسبات اجتماعی و تشکیل ایده ها قرار داریم. این انتزاع حرکت است که بی حرکت می باشد.

تذکر سوم

مناسبات تولیدی هر جامعه، یک کل را تشکیل می دهند. آقای پرودون مناسبات اقتصادی را به عنوان مراحل اجتماعی متعددی تلقی می کند که یکدیگر را بوجود می آورند و همانطور که آنتی تز نتیجه تز می باشد، هر یک از آن ها نیز از دیگری منتج می شود و سلسله مراتب منطقی شان، عقل غیرشخصی انسانی را تحقق می بخشد.

تنها اشکال این متد آن است که به مجرد آن که آقای پرودون می خواهد یکی از این مراحل را جداگانه بررسی نماید. نمی تواند بدون مراجعه به سایر مناسبات اجتماعی، آن را توضیح بدهد، اگرچه او این مناسبات را هنوز به وسیله حرکت دیالکتیکی خود بوجود نیاورده است. وقتی آقای پرودون به کمک عقل خالص به ساختن مراحل

^{۱۲} - در چاپ اول کتاب به زبان فرانسه «بارآوری مادی» ذکر شده و در چاپ های بعدی «شیوه تولیدی» آمده است.

دیگری مب پردازد، چنین وانمود می کند که گویا با نوزادانی سروکار دارد. او فراموش می کند که سن آن ها نیز به اندازه اولی است.

به این ترتیب او برای رسیدن به تعیین ارزش- که از نظری وی اساس تمام تکامل اقتصادی است- به تقسیم کار، رقابت و غیره احتیاج دارد. لکن در تسلسل های آقای پیرودون، در عقل آقای پرودون و در سلسله مراتب منطقی، این روابط هنوز به هیچ وجه، وجود ندارند.

به مجرد آن که ساختمان یک سیستم ایده اولوژیک را بر پایه مقولات اقتصادی بر پا کنیم، موجب از هم پاشیدگی اجزای سیستم اجتماعی شده ایم و قسمت های مجزای گوناگون اجتماع را به همین منوال به صورت جوامع مختلف جداگانه ای که یکی بعد از دیگری ظاهر می شوند، در آورده ایم. در واقع چگونه فرمول منطقی حرکت، سلسله مراتب و زمان می توانند به تنهایی سامان جامعه ای را توضیح بدهند که در آن همه روابط به طور هم زمان وجود دارند و به یکدیگر متکی می باشند.

تذکر چهارم

اینک ببینم وقتی آقای پرودون دیالکتیک هگل را در مورد اقتصاد سیاسی به کار می برد، چه تغییراتی در آن بوجود می آورد. از نظر آقای پرودون هر مقوله اقتصادی دارای دو جنبه می باشد: یک جنبه خوب و یک جنبه بد. او به مقولات به همان نظر می نگرد که افراد کوتاه بین به مردان بزرگ تاریخ می نگرند: ناپلئون مرد بزرگی است، کارهای خوب زیادی انجام داد و کارهای بد زیادی نیز کرده است. از نظر آقای پرودون جنبه خوب و جنبه بد، محاسن و معایب به روی هم تضاد هر مقوله اقتصادی را تشکیل می دهند.

و مسأله ای که باید حل شود، این است که جنبه خوب حفظ گردد و جنبه بد از بین برده شود. برده داری، یک مقوله اقتصادی است مثل هر مقوله دیگر. بنابراین، آن نیز به همین منوال دو جنبه دارد. ما بر سر جنبه بد آن تأمل نمی کنیم و از جنبه خوب

برده داری صحبت می کنیم. بدیهی است که در این جا موضوع فقط بر سر برده داری مستقیم است. موضوع بر سر برده داری سیاهان در سورنیام [مستعمره هلند در شمال شبه قاره آمریکای جنوبی]، در برزیل و در ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم- همانند ماشین ها و غیره- محور صنعت بورژوازی است. بدون برده داری، پنبه ای در کار نبود و بدون پنبه، صنعت مدرنی بوجود نمی آمد. تنها برده داری بود که مستعمرات را دارای ارزش نمود مستعمرات، تجارت جهانی را بوجود آورد و تجارت جهانی شرط صنعت بزرگ است. به این ترتیب برده داری یکی از مقولات اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده داری، آمریکای شمالی یعنی پیشرفته ترین کشورها، مبدل به یک سرزمین پدرسالاری می شد. اگر آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنیم، آن وقت با آنارشی، با انحطاط کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهیم داشت. اگر برده داری را از میان بردارید، آن وقت آمریکا را از صحنه جهان حذف کرده اید.^{۱۳}

^{۱۳}- این موضوع در رابطه با سال ۱۸۴۸ کاملاً درست بود. در آن زمان دادوستد جهانی آمریکا عمدتاً به واردات مهاجرین و محصولات صنعتی و صادرات پنبه و توتون یعنی محصول کار بردگان جنوب، محدود می شد. ایالات شمالی عمدتاً گندم و گوشت برای ایالات برده دار تولید می کردند. تازه از وقتی که ایالات شمالی گندم و گوشت برای صدور به خارج از آمریکا تولید کرد و هم چنین به موازات آن یک سرزمین صنعتی شد و از زمانی که در هندوستان، مصر برزیل و غیره یک رقابت نیرومند در مقابل انحصار پنبه آمریکا، بوجود آمد، الغای برده داری ممکن شد و تازه آن وقت این امر موجب شد که ایالات جنوبی- که موفق نشده بودند، برده داری علنی سیاهان را بوسیله برده داری مستقر کولی های هندی و چینی جانشین سازند- دچار اضمحلال گردند. «توضیح از فردریش انگلس».

کولی: به کارگران بومی ممالک شرقی و جنوبی آسیا و جزایر اقیانوس کبیر اطلاق می شد که پس از الغای برده داری، ظاهراً تحت عنوان کارگران قراردادی به جای بردگان به ممالک دیگر گسیل می شدند و مورد استثمار شدید قرار می گرفتند. از آن جمله بودند، هندیان جزایر

به این ترتیب برده داری - به خاطر آن که یک مقوله اقتصادی است - همواره در تشکیلات خلق ها نقشی داشته است. خلق های مدرن که در کشورهای خود صرفاً سیمای واقعی برده داری را پنهان ساخته بودند، آن را عریان در دنیای جدید [آمریکا] متداول ساختند.

آقای پرودون چگونه می خواهد نجات برده داری را آغاز کند؟ او این مسأله را مطرح خواد کرد که: جنبه خوب این مقوله اقتصادی باید حفظ شود و جنبه بد آن باید از میان برود.

هگل مسأله ای برای مطرح کردن ندارد. او فقط دیالکتیک را می شناسد. آقای پرودون از دیالکتیک هگل فقط شیوه بیان آن را دارد. متد دیالکتیکی خود او عبارت است از تمایز دگماتیک میان خوب و بد.

ما خود آقای پرودون را به عنوان یک مقوله انتخاب می کنیم و جنبه های خوب و بد محاسن و معایب او را بررسی می کنیم:

اگر او در برابر هگل این امتیاز را دارد که مسائلی را مطرح می کند که او با دعای خودش به بهترین وجه برای بشریت حل کرده است لکن در عوض این عیب را هم دارد که به محض آن که پای آن به میان می آید که به وسیله فعالیت باروری دیالکتیکی، مقوله تازه ای را خلق کند، کاملاً سترون می شود. اتفاقاً وجه مشخصه حرکت دیالکتیکی عبارت از توأم بودن دو جنبه مخالف، درگیری آن ها و متحیل شدن شان در یک مقوله تازه است. مطرح کردن قضیه به این صورت که جنبه بد زدوده شود، به معنی شقه کردن حرکت دیالکتیکی است و این دیگر آن مقوله ای نیست که بر حسب طبیعت متضادش خود را تأیید و نفی می کند. و در واقع، این آقای پرودون است که خود را میان این دو جهت به این سو و آن سو می کشاند، فرسوده می سازد و عذاب می دهد.

کارائیب و آفریقا و چینی هائی که عمدتاً از ماکائو مستعمره پرتغال در چین به کوبا، پرور و سایر نقاط منتقل شدند. «توضیح از انتشارات سوسیالیزم»

نشر کارگری سوسیالیستی

آقای پرودون که به این ترتیب در بن بست‌های گرفتار شده است که به دشواری می‌تواند به کمک وسایل مجاز از آن رهایی یابد، ناگهان دست به جهش بزرگ حقیقی ای می‌زند که او را صرفاً به وسیله یک جمله به مقوله جدیدی منتقل می‌سازد و حال است که سلسله مراتب عقل در برابر چشمان حیرت زده او عریان می‌شود.

او اولین مقوله دل‌خواهش را بر می‌گزیند و عمداً خاصیتی را برای آن قائل می‌شود که بتواند معایب مقوله ای را که قصد تطهیرش را دارد، بر طرف نماید. به اعتقاد آقای پرودون، مالیات‌ها معایب انحصار را بر طرف می‌سازند و اعتبار تجاری معایب مالیات‌ها را مرتفع می‌کند و مالکیت ارضی معایب اعتبار تجاری را از بین می‌برد.

آقای پرودون، که مقولات اقتصادی را یکی بعد از دیگری، مجزا از هم در نظر می‌گیرد و از یکی پانزهری برای دیگری می‌سازد، موفق می‌شود که به کمک معجونی از تضادها و وسایل مقابله با تضاد، دو جلد تضاد را بوجود آورد که خود او به درستی عنوان آن را چنین انتخاب کرده است: «سیستم تضاد اقتصادی».

تذکر پنجم

«در عقل مطلق تمام این ایده‌ها... به یک اندازه ساده و کلی می‌باشند... در واقع ما فقط به این وسیله به دانش می‌رسیم که ایده‌های خود را به صورت نوعی دار بست تنظیم کنیم. اما حقیقت فی‌نفسه، مستقل از این اشکال دیالکتیکی بوده و رها از ترکیبات فکر ماست.» (پرودون جلد دوم صفحه ۹۷)

در این جا ناگهان مشاهده می‌کنیم که با یک عقب‌گرد - که رمز آن اکنون معلوم شده است - متافیزیک اقتصاد سیاسی به صورت توهم در آمده است! آقای پرودون هرگز به این درستی صحبت نکرده است. مسلماً از لحظه ای که پروسه حرکت دیالکتیکی را محدود به این نحوه عمل نمائیم که خوب و بد در مقابل یکدیگر قرار

داده شوند و مسائلی مطرح گردند که منجر به از میان رفتن بدی شده و هر مقوله به مثابه پانزهر مقوله دیگری تجویز گردد، آن وقت از این لحظه به بعد، مقولات، دیگر استقلالی نخواهند داشت و ایده، «دیگر از کار می‌افتد» و دیگر حیاتی در آن باقی نمی‌ماند و علاوه بر این نه مقوله ای را می‌سازد و نه مقوله ای را از بین می‌برد. سلسله مراتب مقولات، صرفاً مبدل به داربست می‌شود و دیالکتیک دیگر حرکت عقل مطلق نیست. دیگر از دیالکتیک خبری نیست بلکه حداکثر فقط اخلاق خالص وجود دارد.

وقتی آقای پرودون از سلسله مراتب عقل و از تسلسل منطقی مقولات سخن می‌گفت، موکداً توضیح می‌داد که قصد ندارد تاریخ را برحسب نظم زمان تنظیم کند. از نظر آقای پرودون این همان سلسله مراتب تاریخی ای است که مقولات در آن ها متجلی شده اند. در آن زمان برای او همه چیز در جو خالص عقل، صورت می‌گرفت و همه چیز می‌بایستی به کمک دیالکتیک از این جو خالص مشتق می‌شد. و حالا که موضوع بر سر آن است که این دیالکتیک به مرحله عمل در آید، عقل، او را تنها گذاشته است. دیالکتیک آقای پرودون با دیالکتیک هگل درگیری پیدا می‌کند و به این ترتیب آقای پرودون مجبور است به اطلاع ما برساند که در آن او مقولات اقتصادی را به ما ارائه می‌دهد، دیگر نظمی نیست که در آن، آن ها یکدیگر را بوجود بیاورند و تکامل تدریجی اقتصادی، دیگر تکامل تدرجی عقل خالص نیست.

اصولاً آقای پرودون چه چیز به ما عرضه می‌کند؟ تاریخ واقعی، یعنی سلسله مراتبی که در آن مقولات، طبق درک آقای پرودون، در یک نظم زمانی متجلی می‌شوند؟ نه. تاریخی که در حیطه خودایده جریان دارد؟ نه، از این هم کمتر. پس، نه تاریخ دنیوی مقولات است و نه تاریخ مقدس آن هاست! خوب پس کدام تاریخ را به ما عرضه می‌دارد؟ تاریخ تضادهای خاص خودش را. خوب حالا ببینیم مسیر این ها چیست و چگونه آقای پرودون را به دنبال خود می‌کشند؟

قبل از آن که به این بررسی- یعنی چیزی که موجب ششمین تذکر مهم می شود- بپردازیم، تذکر کم اهمیت تر دیگری را لازم می دانیم.

مثل آقای پرودون فرض می کنیم که تاریخ واقعی، مبتنی بر نظم زمان، تسلسل تاریخی ای ست که ایده ها، مقولات و اصول در آن متجلی شده اند.

هر اصل برای خود قرنی داشته که در آن بوجود آمده است. مثلاً اصل اوتوریتته، قرن ۱۱ را داشته همان طور که اصل فردیت، قرن ۱۸ را داشته است. نتیجتاً آن که، قرن به اصل تعلق دارد و نه آن که اصل به قرن. به عبارت دیگر: اصل، تاریخ می سازد و نه تاریخ اصل را. و بالاخره برای آن که اصل را مثل تاریخ نجات بدهیم، این سؤال مطرح می شود که چرا این اصل اتفاقاً در قرن ۱۱ یا ۱۸ پدیدار شد و نه در یکی دیگر از قرون؟ به این ترتیب الزاماً مجبوریم دقیقاً بررسی کنیم که انسان های قرن ۱۱ و ۱۸ چه کسانی بوده اند؟ و نیازمندی های مربوطه نیروهای مولده، شیوه تولیدی و موادخام محصولات مربوطه شان چه بوده است و بالاخره روابط انسان ها نی که از میان همه این شرایط حیاتی برخاسته اند، چگونه بوده است؟ آیا تشریح این سؤالات به معنی تحقیق در تاریخ واقعی و دنیوی انسان ها ی هر یک از قرون و توصیف این انسان ها - که در عین حال هم نویسنده و هم بازیگر داستان خویش بوده اند- نیست؟ البته از آن لحظه که انسان ها را به عنوان بازیگر و نویسنده تاریخ خودشان معرفی کنیم، از یک راه فرعی به مبداء حرکت واقعی خود بازگشته ایم، زیرا اصول ابدی ای را که از آن ها حرکت کرده ایم، کنار گذاشته ایم.

آقای پرودون حتا راه های فرعی را- که یک ایده ایدئولوگ طی می کند تا به بزرگ راه تاریخ برسد به اندازه کافی نپیموده است.

تذکر ششم

به اتفاق آقای پرودون راه های فرعی را طی می کنیم:

فرض می کنیم که روابط اقتصادی به عنوان قوانین تغییرناپذیر، به مثابه اصول جاودانی و به منزله مقولات ایده آلی، قبل از انسان های فعال و کوشنده وجود داشته اند. حتا فرض می کنیم که این قوانین، این اصول، این مقولات از ازل در آغوش «عقل غیرشخصی انسانی» غنوده بوده اند. قبلاً دیدیم که در اثر این ابدیت های تغییرناپذیر و بی حرکت، تاریخی باقی نمی ماند بلکه حداکثر تاریخی وجود دارد که مولده ایده است، یعنی تاریخی که در حرکت دیالکتیک عقل خالص منعکس می شود لکن وقتی آقای پرودون می گوید که ایده ها در حرکت دیالکتیکی، دیگر از هم متمایز نمی باشند، به این ترتیب هم سایه حرکت ها و هم حرکت سایه هائی را که احتمالاً می توانستند لااقل چیزی شبه تاریخ را بیافرینند کنار گذاشته است و به جای این کار عجز شخصی خود را به تاریخ نسبت می دهد و تقصیر را متوجه همه چیز حتا زبان فرانسه می سازد.

آقای پرودون به عنوان فیلسوف می گوید:

«این به هیچ وجه صحیح نیست که بگوئیم چیزی اتفاق می افتد. چیزی بوجود می آید: در تمدن همانند عالم همه چیز وجود داشته است همه چیز از ازل جریان داشته است... و این در مورد کل اقتصاد اجتماعی نیز صادق است.» (صفحه ۱۰۲ جلد دوم)

نیروی خلاقه تضادهائی که روی آقای پرودون تأثیر می گذارند و او را به کار می اندازند، به قدری قوی است که وقتی او می خواهد تاریخ را توضیح بدهد، خود را مجبور به انکار آن می بیند و وقتی که نمی خواهد سلسله مراتب مناسبات اجتماعی را توضیح بدهد، منکر آن می شود که چیزی می تواند اتفاق بیفتد و وقتی که می خواهد تولید را در تمام مراحل آن توضیح بدهد منکر آن می شود که می توان چیزی تولید کرد.

به این ترتیب از نظر آقای پرودون نه تاریخ وجود دارد و نه تسلسل ایده ها. مع الوصف کتاب او هنوز هم وجود دارد و تازه این کتاب هم به قول خود او «تاریخی است براساس تسلسل ایده ها». از آن جا که آقای پرودون اهل فرمول است لذا می کوشد تا فرمولی پیدا کند که به موجب آن بتواند با یک جهش از فراز همه تضادها پرواز کند.

برای این منظور او یک عقل تازه کشف کرده است که نه عقل خالص و دست نخورده مطلق است و نه عقل معمولی انسان هائی است که در قرن های مختلف، زندگی و فعالیت کرده اند. بلکه یک عقل کاملاً غیرعادی است، غیر از جامعه به عنوان فرد و انسان به مثابه موضوع است که از نوک قلم آقای پرودون گاه و بی گاه نیز به عنوان «نابغه جامعه» به عنوان «عقل عمومی» و در تحلیل نهائی به عنوان «عقل انسانی» متجلی می شود. مع الوصف عقلی که با این همه اسامی زیب و زیور یافته است در هر فرصتی به عنوان عقل فردی آقای پرودون با جنبه های خوب و بدش، پادزهرهایش و معماهایش، مشتمل خود را باز می کند.

«عقل بشر آفریننده حقیقتی» که در ژرفنای عقل مطلق ابدی پنهان می باشد، نیست. او فقط می تواند آن را عریان سازد و اما حقایقی را که او تا به حال عریان ساخته است، ناقص و نارسا بوده و نتیجتاً متضادند. پس، خود مقولات اقتصادی نیز فقط حقایقی هستند که به وسیله عقل انسانی و توسط نابغه جامعه، کشف و برملاء شده اند و به این جهت نیز به همین منوال ناکامل بوده و نطفه تضاد را در خود حمل می کنند. قبل از آقای پرودون، نابغه جامعه فقط عناصر آنتاگونیستی را دیده بود و نه فرمول استنتاجی واحدی را که هر دوی آن ها به طور هم زمان در عقل مطلق نهفته اند. البته مناسبات اقتصادی چیزی جز تحقق این حقایق نارسا، این مقولات ناکامل، این مفاهیم متضاد در روی زمین نیستند و به همین جهت آن ها نیز بالقوه دارای تضاد می باشند و دو جنبه را ارائه می دهند که یکی از آن ها خوبست و دیگری بد.

وظیفه نابغه جامعه این است که کل حقیقت را به تمام معنی کلمه بیابد و فرمول استنتاجی ای را پیدا کند که تضاد جامعه را از بین می برد. به این جهت است که در تصور آقای پرودون، این نابغه اجتماعی از یک مقوله به مقوله دیگر رانده شده بدون آن که توانسته باشد علیرغم همه مقولاتش یک فرمول استنتاجی را از پروردگار و یا از عقل مطلق، به چنگ آورد.

جامعه (نابغه جامعه)^{۱۴} ابتدا یک واقعیت ابتدائی را مطرح می کند، یک فرضیه اولیه را ارائه می دهد... تضاد حقیقی و نتایج متناقض آن در اقتصاد اجتماعی به همان نحو که عواقب آن می توانستند از اندیشه، مشتق شده باشند، تکامل می یابند و به این ترتیب توسعه صنعتی که کاملاً از اشتقاق ایده ها پیروی می کند، به دو جریان منشعب می شود: در جهت تأثیر مفید و در جهت تأثیر مخرب... برای آن که این اصل با جهات دو گانه اش به نحوی هماهنگ سامان داده شود و این تضاد از میان برداشته شود، جامعه از آن تضاد ثانویه ای می سازد و به زودی «تضاد» سومی در پی آن فرا می رسد و نابغه جامعه به این نحو به راه خود ادامه می دهد تا همه تضادهایش ته بکشد، آن وقت با یک جهش به همه مواضع قبلی خود باز می گردد و تمام مسایل خود را در یک فرمول واحد، حل می کند، البته مشروط به آن که تضاد بشریت محدود باشد و این چیز است که هنوز به اثبات نرسیده است.» (جلد اول صفحه ۱۳۳)

همان طور که قبلاً آنتی تر به پادزهر مبدل شد، به همین ترتیب حالات تر به فرضیه تبدیل می شود لکن این تعویض کلمات که به وسیله آقای پرودون صورت می گیرد، دیگر موجب تعجب ما نمی شود! عقل انسانی - که همه چیز است جز خالص - چون میدان دید صرفاً محدودی دارد، در هر گام با مسایل جدیدی مواجه می گردد که بایستی حل شوند هر تر جدیدی که او در عقل مطلق کشف می کند و نفی تر ماقبل آن است، برای او سنتز می شود که او ساده لوحانه آن را به عنوان راه حل مسأله ای که مطرح می باشد، می پذیرد. به این صورت این عقل همواره با تضاد جدیدی دست به

^{۱۴} - توضیح داخل پرانتز از مارکس است.

گریبان است که تا پایان این تضادها می رسد و متوجه می شود که همه تزاها و سنتزهای او چیزی جز فرضیات متضادی نیستند. در عالم گیجی و سرگشتگی «عقل انسانی، نابغه جامعه با یک جهش به تمام مواضع قبلی خود باز می گردد و تمام مسایل خود را با یک فرمول واحد حل می کند» این فرمول واحد که ضمناً کشف حقیقی آقای پرودون را تشکیل می دهد، ارزش تعیین شده است.

فرضیات فقط در رابطه با هدف مشخص آفریده می شوند. هدف مورد نظر نابغه جامعه- که از زبان آقای پرودون صحبت می کند- در وهله اول بر طرف کردن بدی ها از هر مقوله اقتصادی بود، تا فقط چیزهای خوب باقی بمانند. از نظر او این چیز خوب، عالی ترین خوبی ها و هدف عملی واقعی، یعنی برابری است. حالا چرا نابغه جامعه نابرابری را بر برابری، برادری، آئین کاتولیکی و خلاصه کلام بر هر اصل دیگری ترجیح داده است؟ زیرا «بشریت فرضیات زیادی را یکی بعد از دیگری تحقق بخشیده است، تا صرفاً به فرضیه عالی تری برسد» که دقیقاً برابری است. به عبارت دیگر، برابری ایده آل آقای پرودون است. او تصور می کند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، همکاری در کارخانه و مختصر کلام تمام مناسبات اقتصادی فقط به خاطر برابری کشف شده ولی سرانجام همیشه به ضرر آن تمام شده اند. و چون افسانه آقای پرودون در تمام موارد با تاریخ در تضاد می باشد لذا او چنین نتیجه گیری می کند که تضادی وجود دارد. لکن تضادی که وجود دارد فقط تضاد میان ایده متحجر او و رویدادهای حقیقی است.

از این پس جنبه خوب مناسبات اقتصادی همواره جنبه ای ست که برابری را تأیید می کند و جنبه بد جنبه ایست که آن را نفی کرده و نابرابری را تشدید می نماید. هر مقوله جدید، فرضیه ایست که نابغه جامعه به خاطر از بین بردن نابرابری ای که به وسیله فرضیه قبلی بوجود آمده است، ارائه می دهد. در یک کلام: برابری، منظور اولیه، گرایش عرفانی و هدف دوراندیشانه ایست که نابغه جامعه- که در دایره تضاد اقتصادی دور می زند- همواره در مد نظر دارد. به این جهت، دوراندیشی لکوموتیوی

است که بار و بنه اقتصادی آقای پرودون را بهتر از عقل خالص بی پروپاچه، به جریان می‌اندازد. او یک فصل کامل را وقف آینده بینی و هدف دوراندیشانه کرده و بعد از فصل مربوط به مالیات‌ها آورده است.

این‌ها کلمات بزرگی هستند که امروز به آن‌ها متوسل می‌شوند تا جریان تاریخ را روشن سازند. در واقع این کلمات هیچ چیز را توضیح نمی‌دهند. این حداکثر، یک نوع سخنوری است. یکی از شیوه‌های متعدد تحریف واقعیات است.

مالکیت ارضی در اسکاتلند در اثر توسعه صنعت، ارزش نوینی کسب کرد. و این درست است که صنعت، بازارهای جدیدی را برابر پشم بوجود آورد. حالا، برای آن‌که پشم به مقیاس وسیعی تولید شود، می‌بایستی زمین‌های زراعتی به مراتع و چراگاه‌ها تبدیل می‌شدند. برای آن‌که این تغییر صورت گیرد، می‌بایستی املاک متمرکز می‌شدند، برای این‌که املاک متمرکز شوند می‌بایستی اجاره‌داری‌های کوچک از میان برداشته می‌شدند و هزاران اجاره‌دار از محل سکونت خود تاراند می‌شدند و به جای آن‌ها چندین شبان‌گذاشته می‌شدند که از میلیون‌ها گوسفند مراقب کنند. به این ترتیب نتیجه مالکیت ارضی در اسکاتلند این بود که در اثر تغییر و تبدیلات متوالی، انسان‌ها به وسیله گوسفندان از میدان رانده شوند. حال اگر بگوئیم که هدف دوراندیشانه سازمان مالکیت ارضی در اسکاتلند، این بود که انسان‌ها را به وسیله گوسفندها تارومار کند، در این صورت، تاریخ دوراندیشانه‌ای ساخته ایم.

بدیهی است که تمایل به برابری از مختصات قرن ماست. حالا اگر کسی بگوید که قرون گذشته با نیامندی‌ها، وسایل تولیدی و غیره و غیره کاملاً مختلفی، دوراندیشانه در راه تحقق برابری، فعالیت می‌کردند، چنین فردی در وهله اول وسایل و انسان‌های قرن ما را به جای وسایل انسان‌های قرون گذشته قرار داده است و شناخت غلطی از حرکت تاریخ دارد، حرکتی که در اثر آن، نسل‌های بعدی، نتایج حاصله از نسل‌های قبلی را تغییر شکل می‌دهند. اقتصاديون به خوبی می‌دانند که

همان چیزی که برای یکی حکم یک فرآورده کامل را داشت برای دیگری فقط به منزله ماده خامی برای یک تولید جدید بود. اگر مثل آقای پرودون فرض کنیم که نابغه جامعه، اربابان فنودال را به این منظور دوراندیشانه خلق کرده و بهتر بگوئیم فی البداهه آفریده است تا کشاورزان مستاجر را به کارگران مسئول و هم پایه ای تبدیل نماید، در این صورت جای اهداف و اشخاص را عوض کرده ایم و این شایسته دوراندیشی ای است که مالکیت ارضی را در اسکاتلند پیاده کرد تا با این تفریح شرارت آمیز، گوسفندان را جانشین انسان ها سازد.

البته از آن جا که آقای پرودون تا این حد به دوراندیشی علاقه مند است، لذا، ما «تاریخ اقتصاد سیاسی» آقای دوویلنو- بارژمون را که به همین منوال به دنبال یک هدف دوراندیشانه می دود، به او توصیه می کنیم. ولی این هدف، دیگر برابری نیست بلکه آئین کاتولیکی است.

هفتمین و آخرین تذکر

اقتصادیون طرز کار خاصی دارند. از نظر آن ها فقط دو نوع سازمان وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. سازمان های فنودالی مصنوعی هستند و سازمان های بورژوائی، طبیعی هستند. آن ها از این بابت شبیه علمای دینی هستند که از نظر آن ها دو نوع دین وجود دارد. هر دینی که مربوط به خودشان نباشد، ساخته و پرداخته انسان است، در حالی که دین خودشان یک وحی الهی است. اگر اقتصادیون می گویند که مناسبات کنونی- یعنی مناسبات تولید بورژوائی- طبیعی هستند، منظورشان این است که این ها مناسباتی هستند که بوجود آمدن ثروت و توسعه نیروهای مولده در آن ها برحسب قوانین طبیعی صورت می گیرند. پس این مناسبات، قوانین طبیعی ای هستند که حتا به تأثیر زمان هم وابستگی ندارند. این ها قوانین ابدی ای هستند که همواره بر جامعه حکومت کرده اند. پس تاریخی وجود داشته است که البته حالا دیگر وجود ندارد، تاریخی وجود داشته است، زیرا ضوابط فنودالی برقرار بوده اند و در این ضوابط

فئودالی، مناسبات تولیدی ای وجود داشته است که با مناسبات تولیدی جامعه بورژوائی، کاملاً تفاوت دارد، یعنی چیزی که اقتصاديون می خواهند به عنوان امری طبیعی و نتیجتاً ابدی، تلقی نمایند.

فئودالیسم نیز پرولتاریای مربوطه خود را داشته است یعنی رعایای وابسته ای که حامل تمام نطفه های بورژوازی بودند. تولید فئودالی نیز دو عامل آنتاگونیستی داشت که به همین منوال جنبه های خوب و بد فئودالیسم معرفی می شوند، بدون آن که به این نکته توجه شود که همیشه، این جنبه بد است که بالاخره بر جنبه خوب فائق می آید. جنبه بد است که حرکت می آفریند و از طریق مبارزه، تاریخ می سازد. اگر در دوران سلطه فئودالیسم، سلحشوری مجاهدین، هماهنگی زیبای میان حقوق و وظایف، زندگی پدرسالاری شهرها، شکوفایی صنایع خانگی در روستا، توسعه صنعتی ای که در مؤسسات بزرگ، اصناف و اتحادیه های پیشه وران متشکل شده بود و در یک کلام اگر همه چیزهایی که جنبه خوب فئودالیسم را تشکیل می دهند، اقتصاديون را مجذوب می ساخت و این ها خود را موظف می دانستند که سرواژ، امتیازات، هرج و مرج و همه عواملی را که به این جریان لطمه وارد می آورند، از میان بردارند، آن وقت کار به کجا کشیده می شد؟ به آن جا که همه عوامل مسبب ادامه مبارزه، از بین می رفتند و بورژوازی در نطفه خفه می شد و موضوع مسخره از بین بردن تاریخ برای ایشان مطرح می شد.

وقتی بورژوازی کارش بالا گرفت، نه در باره جنبه خوب فئودالیسم سخنی در میان بود و نه در باره جنبه بد آن. بورژوازی نیروهای مولده ای را که تحت سیستم فئودالی توسعه یافته بودند، تصاحب کرد و تمام اشکال کهنه اقتصادی و روابط حقوقی فردی ای که براساس آن ها بودند و اوضاع و احوال سیاسی ای که بیانگر رسمی جامعه کهنه بود، در هم کوبیده شدند.

بنابراین اگر بخواهیم در باره تولید فئودالی قضاوت صحیحی کرده باشیم، باید آن را شیوه تولیدی که بر پایه آنتاگونیسم استوار می باشد، تلفی کنیم. باید نشان بدهیم که

چگونه ثروت در درون این آنتاگونیسم بوجود آمده و چگونه نیروهای مولده پا به پای کشمکش‌های طبقاتی تکامل یافتند، چگونه یکی از این طبقات، جنبه بد یعنی نکبت اجتماعی مرتباً رشد کرد تا جایی که شرایط مادی رهائی او، به حد بلوغ رسید. آیا این به اندازه کافی بیان‌کننده آن نیست که شیوه تولیدی و مناسباتی که نیروهای مولده در درون آن تکامل می‌یابند، نه تنها کمتر از قوانین ابدی نیستند بلکه با یک کیفیت تکامل مشخص انسان‌ها و نیروهای مولده آن‌ها در انطباق می‌باشند و آیا بیانگر آن نیست که تغییرات حاصله در نیروهای مولده انسان‌ها، الزاماً موجب تغییراتی در مناسبات تولیدی آن‌ها خواهد شد؟ از آن‌جا که قبل از هر چیز این موضوع مطرح است که از ثمرات تمدن و از نیروهای مولده اکتسابی برخوردار باشیم، پس لازم است که اشکال کهنه‌ای که این‌ها در درون آن به وجود آمده‌اند، درهم شکسته شوند. و از این لحظه به بعد است که طبقه انقلابی، محافظه‌کار می‌شود.

بورژوازی، با پرولتاریائی شروع می‌شود که به نوبه خود باقیمانده‌ای از پرولتاریای فئودالیسم است، بورژوازی در جریان تکامل تاریخی خود، الزاماً خصلت آنتاگونیستی‌اش را - که در اولین تظاهر خود کمابیش پوشیده بوده و فقط در حالت خفته‌ای موجود می‌باشد - توسعه می‌دهد. به همان مقیاسی که بورژوازی تکامل می‌یابد، یک پرولتاریای جدید، یک پرولتاریای مدرن نیز در دامن آن تکامل می‌یابد: مبارزه‌ای میان طبقه پرولتاریا و طبقه بورژوا توسعه می‌یابد و این مبارزه قبل از آن که به وسیله طرفین احساس شود، مورد توجه قرار گیرد، مهم تلقی شود، درک گردد، تصدیق شود و بالاخره آشکارا اعلام گردد، موقتاً فقط به صورت کشمکش‌های محدود و موقتی در اعمال مخرب تجلی می‌کند. از طرف دیگر تمام کسانی که وابسته به بورژوازی مدرن می‌باشند - البته تا حدی که طبقه‌ای را در مقابل طبقه دیگر تشکیل می‌دهند - منافع مشترکی دارند ولی به محض آن که خودشان در مقابل یکدیگر قرار گیرند، منافع‌شان متناقض و مغایر یکدیگر خواهد بود. این تناقض منافع از شرایط

اقتصادی حیات بورژوازی آن‌ها بر می‌خیزد. و روز به روز آشکارتر می‌شود که مناسبات تولیدی ای که بورژوازی در آن فعالیت می‌کند دارای یک خصلت واحد و ساده نمی‌باشد بلکه خصلت دوگانه ای دارد و همان مناسباتی که ثروت می‌سازد فقیر نیز تولید می‌کند. و در همان مناسباتی که تکامل نیروهای مولده در درون آن صورت می‌گیرد، یک نیروی ترمز کننده نیز رشد می‌کند و این مناسبات، ثروت بورژوازی یعنی ثروت طبقه بورژواها را صرفاً با نابود ساختن مداوم ثروت فرد فرد اعضای این طبقه و ایجاد پرولتاریائی که همواره در حال رشد است، بوجود می‌آورد. هر قدر این خصلت متناقض بیشتر آشکار گردد، به همان اندازه اقتصاديون یعنی نمایندگان علمی تولید بورژوائی، با تئوری خاص خودشان بیشتر تضاد پیدا می‌کنند و مکاتب گوناگونی بوجود می‌آیند.

اقتصاديون سرنوشت‌گرایی وجود دارند که در تئوری‌های شان، در مقابل چیزهائی که خودشان نواقص شیوه تولید بورژوائی می‌نامند، به همان اندازه بی‌تفاوت هستند که خود بورژواها عملاً نسبت به مشقات پرولترهائی- که به وسیله آن‌ها ثروت خود را کسب کرده‌اند- بی‌تفاوت می‌باشند. در این مکتب سرنوشت‌گرا، کلاسیک‌ها و رومانیک‌هائی وجود دارند: کلاسیک‌ها مثل آدام اسمیت و ریکاردو، نماینده بورژوازی ای هستند که در مبارزه علیه بقایای جامعه فئودالی هنوز فقط سرگرم آنست که مناسبات اقتصادی را از لکه‌های فئودالی پاک کند، نیروهای مولده را افزایش دهد و به صنعت و تجارت تحرک جدیدی بخشد. پرولتاریائی که در این مبارزه شرکت دارد و شیدای این کار تب‌آلود می‌باشد فقط با مصائب موقتی و تصادفی آشنا می‌باشد و آن را به همین صورت استنباط می‌کند. اقتصاديونی مثل آدام اسمیت و ریکاردو که تاریخ‌نویسان این دوران می‌باشند، رسالت شان صرفاً عبارت از این است که چگونگی تحصیل ثروت تحت مناسبات بورژوائی را به اثبات برسانند و این مناسبات را در مقولات و قوانین فرموله نموده و ثابت کنند که این قوانین و مقولات در رابطه با تولید سرمایه تا چه اندازه بر قوانین و مقولات فئودالی برتری دارند. فقر

در نظر آن ها فقط دردی است که با هر زایمانی- چه در طبیعت و چه در صنعت همراه می باشد.

رمانتیک ها، متعلق به دوران ما می باشند که در آن بورژوازی در آنتاگونیسم مستقیم با پرولتاریا قرار دارد و در آن، فقر نیز همان قدر به شدت رشد می یابد که ثروت. آن وقت اقتصاديون در نقش سرنوشت گرایان متکبری ظاهر می شوند و از فراز موضع خود مغرورانه به ماشین های انسانی ای که ثروت را بوجود می آورند با تحقیر نظر می افکنند. این ها تمام شرح و تفصیل هائی را که پیشگامان شان داده اند، تکرار می کنند لکن بی تفاوتی ساده لوحانه ای که در آن ها وجود داشت، در این ها تبدیل به ناز و کرشمه می شود.

سپس نوبت مکتب انسان دوستی فرا می رسد که نسبت به جنبه بد مناسبات تولیدی امروزی، علاقه مندی نشان می دهد و برای آن که وجدان خود را تسکین داه باشد، سعی می کند تضاد واقعی را حتا الامکان ناچیز بشمارد. این مکتب، صمیمانه از مصائب پرولتاریا و رقابت عنان گسیخته میان بورژواها شکایت می نماید و به کارگران نصیحت می کند که معتدل باشند، با جدیت کار کنند و فرزندان کمتری درست کنند و به بورژوازی توصیه می کند که در ولع تولید مذاقه نماید. تمام تئوری این مکتب عبارتست از تفاوت های بی پایان میان تئوری و عمل، میان اصول و نتایج، میان ایده و کاربرد، میان محتوی و شکل، میان جوهر و حقیقت میان حق و واقعیت، میان جنبه خوب و جنبه بد.

مکتب فیل آنتروپیست، شکل تکمیل شده مکتب انسان دوستی است که منکر ضرورت تناقض بوده و می خواهد از تمام انسان ها، بورژواهایی بسازد و تئوری را- تا حدی که با عمل تفاوت دارد ولی مشمول آنتاگونیسم نمی شود- تحقق بخشد. بدیهی است که در تئوری، انتزاع تضادهائی که هر لحظه در عالم واقعیات با آن مواجه می شویم، سهل و آسان می باشد و آن وقت این تئوری به صورت واقعیت ایده آلی در خواهد آمد. بنابراین فیل آنتروپ ها می خواهند مقولاتی را که بیانگر

مناسبات بورژوائی می باشند- منهای تضادی که جوهر آن ها را تشکیل می دهد و از آن ها جدائی ناپذیر است- حفظ کنند. آن ها تصور می کنند که به طور جدی با پراتیک بورژوائی مبارزه می کنند. و خودشان بیشتر از دیگران، بورژوا هستند.

همان طور که اقتصاديون نمایندگان علمی طبقه بورژواها می باشند، سوسیالیست ها و کمونیست ها هم تنوریسین های طبقه پرولتاریا هستند. تا زمانی که پرولتاریا هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته باشد که خود را به عنوان طبقه سامان دهد و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی هنوز خصلت سیاسی نداشته باشد، تا زمانی که نیروهای مولده هنوز در دامن خود بورژوازی به آن اندازه تکامل نیافته باشند، که شرایط مادی ای را که برای رهائی پرولتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری می باشند، عرضه نمایند، این تنوریسین ها فقط خیالبافانی می باشند که به خاطر رفع نیازمندی های طبقات تحت ستم، سیستم هائی می سازند و به دنبال یک علم نو سازنده می گردند. اما با این شتاب که تاریخ به پیش می رود و توأم با آن، مبارزه پرولتاریا آشکارتر پدیدار می گردد، آن ها دیگر احتیاج به آن ندارند که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید به آن چه در مقابل چشمان شان می گذرد، توجه مبذول دارند و سخنگوی آن باشند. تا زمانی که آن ها بدنبال علم می گردند و سیستم می سازند، تا زمانی که در آغاز مبارزه هستند، در فقر فقط فقر را می بینند، بدون آن که به جنبه انقلابی و واژگون سازنده آن- که جامعه کهنه را در هم فرو خواهد کوفت- توجه داشته باشند. از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی شده و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است.

بر می گردیم به سراغ آقای پرودون.

هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد می باشد. این تنها نکته ای است که در آن آقای پرودون به خودش دروغ نمی گوید. به عقیده او جنبه خوب، به وسیله اقتصاديون تشریح شده است و جنبه بد به وسیله سوسیالیست ها مردود شده است. او از اقتصاديون، ضرورت مناسبات ابدی و از

سوسیالیست ها این توهم را به عاریت گرفته است که در فقر فقط فقر را ببینند. اما او با هر دو موافق است و در صدد استناد به اوتوریتته علم است و علم برای او در چارچوب محقر یک فرمول علمی خلاصه می شود. او مردیست که در صدد یافتن فرمول هاست. به این ترتیب آقای پرودون از این که هم از اقتصاد سیاسی و هم از کمونیزم انتقاد کرده است، به خود می بالد. ولی او به مراتب پائین تر از هردوی این هاست. پائین تر از اقتصاديون است، زیرا معتقد است به عنوان فیلسوفی - که فرمول معجزه آسائی را در اختیار دارد - مجاز است به جزئیات صرفاً اقتصادی بپردازد. و پائین تر از سوسیالیست هاست، زیرا نه به اندازه کافی جرأت و نه به اندازه کافی بصیرت دارد که حتا در عالم تصور به افقی بالاتر از بورژواها، صعود نماید.

او می خواهد سنتز باشد ولی ترکیبی از اشتباهات است.

او می خواهد به عنوان یک دانشمند بالاتر از بورژواها و پرولترها پرواز کند لکن او فقط یک خرده بورژوا است، که دائماً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم به این سو و آن سو پرتاب می شود.

۲ - تقسیم کار و ماشین ها

طبق نظر آقای پرودون، سلسله تکامل تدریجی اقتصادی با تقسیم کار آغاز می گردد.

جنبه خوب تقسیم کار } «تقسیم کار برحسب ماهیت خود، شیوه ایست که براساس آن برابری شرایط و خردمندی ها، تحقق می پذیرد.» (جلد اول، صفحه ۹۳)

جنبه بد تقسیم کار } «تقسیم کار برای ما سرچشمه بدبختی شده است.» جلد اول صفحه ۹۴

اشکال مختلف

«کار، بر حسب قانونی که مخصوص آن بوده و اولین شرط ثمربخشی آن می باشد، تقسیم می شود و به نفی خود منجر شده و خود را از بین می برد.» (جلد اول صفحه ۹۴)

مسأله ای که باید حل شود } «باید ترکیبی پیدا کرد که مضار تقسیم کار را بر طرف سازد و تأثیرات سودمند آن را حفظ نماید.» (جلد اول صفحه ۹۷)

از نظر آقای پرودون تقسیم کار، یک قانون ابدی است، یک مقوله ساده و انتزاعی است و به این ترتیب از نظر او، انتزاع، ایده و لغت به تنهایی کافاست تا تقسیم کار در دوران های مختلف تاریخ را توضیح بدهد. کاست ها^{۱۰} اصناف، مانوفاکتور، صنعت بزرگ، همه این ها باید به وسیله یک کلمه ساده «تقسیم» قابل توضیح باشند. در وهله اول مفهوم کلمه «تقسیم» با دقت مطالعه می شود دیگر به مطالعه تأثیرات بی شماری که در هر دوران به تقسیم کار، خصلت مشخصی بخشیده است، احتیاجی نیست.

هر آینه موضوعات در مقولات آقای پرودون خلاصه می شدند، مسلماً آن وقت بسیار ساده بودند! لکن تاریخ با این قاطعیت جریان ندارد. در آلمان سه قرن تمام طول کشید تا اولین تقسیم مهم کار- یعنی جدائی شهر و روستا بوجود آمد. به همان

^{۱۰} - کاست ها: به معنی گروه های اجتماعی ای است که به خاطر حفظ امتیازاتی، از سایر گروه های اجتماعی جدا بودند. معادل فارسی آن را رسته ذکر کرده اند و چون در آثار سال های اخیر این واژه به همین شکل مورد استفاده قرار گرفته است، ما نیز آن را به کار می بریم. «انتشارات سوسیالیزم»

اندازه که مناسبات شهر و ده تعدیل یافت، اگر این جنبه تقسیم کار در نظر بگیریم آن وقت با جمهوری های باستانی، با فنودالیزم مسیحی، با انگلستان قدیمی و بارون هایش، با انگلستان مدرن و بارون های صاحب مزارع پنبه اش، سروکار خواهیم داشت. در قرن های ۱۴ و ۱۵ وقتی که هنوز هیچ مستعمره ای وجود نداشت، وقتی که آمریکا هنوز کشف نشده بود و آسیا نیز تنها از طریق قسطنطنیه با اروپا مربوط بود، وقتی که دریای مدیترانه ای هنوز مرکز فعالیت های بازرگانی بود. تقسیم کار خصلت کاملاً دیگر و سیمای کاملاً دیگری داشت تا در قرن ۱۷ که اسپانیایی ها، پرتغالی ها، هلندی ها، انگلیسی ها و فرانسوی ها در تمام قاره های دنیا مستعمراتی علم کرده بودند. گسترش بازار و سیمای ظاهری آن، به تقسیم کار در دوران های مختلف، سیمای ظاهری متفاوتی بخشید، خصلتی که به زحمت می توان آن را صرفاً ناشی از کلمه «تقسیم»، ایده و مقوله دانست.

آقای پرودون می گوید:

«از زمان آدام اسمیت همه اقتصاددان ها، محاسن و مضار قانون تقسیم را یادآوری کرده اند ولی در این رابطه خیلی بیشتر به اولی بها داده اند تا به دومی، زیرا این موضوع با خوش بینی آن ها بیشتر جور در می آمد بدون این که یکی از آن ها حتا یکبار از خود سؤال کرده باشند که معایب یک قانون چه می تواند باشد؟ ... چگونه همان اصل- با در نظر گرفتن کاملاً دقیق عواقبش- به تأثیرات متقابل مغایری منتهی می شود؟ حتا یک اقتصاددان- چه قبل و چه بعد از آدام اسمیت- هیچ وقت متوجه این نکته نشده است که در این جا باید مسأله ای حل شود. «سی»، فقط حاضر شده است بپذیرد که در تقسیم کار همان علتی که محاسنی در بر دارد، مضاری نیز در بر دارد.» (جلد اول صفحه ۹۵-۹۶)

آدام اسمیت خیلی بیش از آن چه آقای پرودون فکر می کند، پیش رفته است. او بوضوح متوجه شده است که:

«در حقیقت اختلاف استعداد‌های طبیعی میان یک‌ایک افراد به مراتب کمتر از آن است که ما فکر می‌کنیم و استعداد‌های مختلفی که ظاهراً انسان‌ها را بعد از رسیدن به سن بلوغ براساس حرفه‌های شان از یکدیگر متمایز می‌سازد، نه علت و نه معلول تقسیم کار می‌باشند.» (آدام اسمیت جلد اول، صفحه ۳۳ و ۳۴)

در اصل، تفاوت میان یک برابر با یک فیلسوف، کمتر از تفاوتی است که یک سگ پاسدار با یک سگ شکاری دارد. این تقسیم کار است که شکاف میان این دو را بوجود آورده است. همه این‌ها مانع آن نمی‌شود که آقای پرودون در جای دیگری ادعا کند که آدام اسمیت، از مضاری که معلول تقسیم کار می‌باشد، هیچ اطلاعی نداشته است و مدعی شود که ابتدا «ژ.پ. سی» پی برده است «که در تقسیم کار همان علتی که موجب منافی می‌شود مضاری نیز به همراه دارد.»

در این رابطه از «لمونتی» بشنویم:

«آقای ژ.پ. سی این افتخار را نصیب من کرده است که در کتاب ممتازش در باره اقتصاد سیاسی، اصلی را که من در بخش «راجع به تأثیر اخلاقی تقسیم کار» ابتدا مطرح کرده‌ام، می‌آورد. بدون شک عنوان بی‌معنی کتاب من، به او اجازه نداده است که از من نقل قول کند. تنها توضیحی که من می‌توانم برای سکونت نویسنده‌ای - که خود از لحاظ مایه، فردی بسیار غنی است - داشته باشیم، این است که از نظر فروتنی از ذکر مأخذ خودداری کرده است.» (مجموعه آثار لمونتی، جلد اول صفحه ۲۴۵ پاریس ۱۸۴۰)

اجازه بدهید در مورد او منصفانه بگوئیم که لمونتی عواقب ناگوار تقسیم کار را آن‌طور که امروز صورت می‌گیرد، عاقلانه تشریح کرده است و آقای پرودون نتوانسته است هیچ چیز به آن اضافه کند. ولی حالا که در اثر تقصیر آقای پرودون به مسأله تقدم کشیده شده ایم، به طور ضمنی اشاره می‌کنیم که مدت‌ها قبل از لمونتی و ۱۷ سال پیش از آدام اسمیت، آدام فرگسون که آدام اسمیت شاگرد او بود - نکته اخیر را

در فصلی که اختصاصاً وقف بررسی تقسیم کار نموده است، واضح و آشکار به بحث و گفتگو می گذارد:

«حتی می توان تردید داشت که حجم کلی استعداد یک ملت در اثر پیشرفت تکنیک افزایش می یابد. در رشته های مختلف تکنیک، تحت فشار احساس و عقل به بهترین نحو به موفقیت نایل می آیند و نادانی هم مادر صنعت است و هم مادر خرافات. تعقل و فانتزی تابع اشتباهات می باشند. اما عادت حرکت دادن دست ها یا پاها، نه به این بستگی دارد و نه به آن. پس می توان گفت که کمال کار مانوفاکتوری در آن نهفته است که تفکر غیر لازم شده و کارگاه صنعتی که بدون همکاری مغز اداره می شود، می تواند به مثابه مکانیزمی تلقی گردد که انسان ها اجزای آن را تشکیل می دهند...»

یک ژنرال می تواند در هنر جنگ بسیار ماهر باشد در حالی که هنر سرباز فقط محدود به چند حرکت دست و پا می باشد. آن چه یکی واجد است، دیگری فاقد می باشد. در دوره ای که همه چیز از هم مجزاست خود هنر اندشیدن می تواند یک حرفه مخصوص را تشکیل بدهد. (آدام فرگسون «توضیحاتی در باره تاریخ جامعه بورژوازی» جلد دوم صفحه ۱۳۴، ۱۳۵ و ۱۳۶)

برای این که به حاشیه پردازی های ادبی خاتمه بدهیم، این مطلب را که «همه اقتصاددانان بیشتر به محاسن تقسیم کار پرداخته اند تا مضار آن» موکداً رد می کنیم و کافی است که سیسموندی را نام ببریم.

پس در رابطه با محاسن تقسیم کار، آقای پرودون کاری جز نقل عبارات کلی ای که همه با آن ها آشنا هستیم، نکرده است.

اکنون ببینیم او چگونه از تقسیم کار که به مثابه یک قانون کلی، به مثابه مقوله و به مثابه ایده تلقی می کند، معایب مربوط به آن را مشتق می سازد و چگونه این مقوله، این قانون- علیرغم سیستم مساوات گرانه آقای پرودون شامل تقسیم برابر کار می گردد؟

«در این لحظات فرخنده تقسیم کار، طوفان شروع به وزیدن به بشریت می کند. پیشرفت در مورد همگان یکسان و همگون صورت نمی گیرد... و با عده قلیلی که از امتیازاتی برخوردار می باشند... آغاز می شود، همین مزیت افراد بر اثر پیشرفت بود که موجب اعتقاد به نابرابری طبیعی و از پیش تعیین شده وضع زندگی گردید، رسته ها را بوجود آورد و همه اجتماعات را براساس هیرارشی بنا نمود.» (پرودون جلد اول صفحه ۹۴)

تقسیم کار، رسته ها را بوجود آورد. خوب، رسته ها معایب تقسیم کار می باشند. پس تقسیم کار مضاری در برداشته است و این بایستی به اثبات برسد. اگر بخواهیم ادامه بدهیم و سؤال کنیم: چه چیز موجب شده تقسیم کار، رسته ها، سامان هیرارشی و امتیازات را بوجود آورد؟ آقای پرودون جواب خواهد داد: پیشرفت. و چه چیز موجب پیشرفت شده است؟ محدودیت. و محدودیت هم به عقیده آقای پرودون در اثر ترجیح دادن برخی افراد و به وسیله پیشرفت بوجود آمده است.

بعد از فلسفه نوبت به تاریخ می رسد، اما نه توصیفی و نه دیالکتیکی بلکه تاریخ قیاسی. آقای پرودون کارگر چاپخانه امروز را با کارگر چاپخانه قرون وسطا، کارگر کارخانه عظیم نوب آهن کروسوت را با نعل بند روستا، نویسنده عصر ما را با نویسنده قرون وسطا مقایسه می کند و کفه ترازو را به نفع کسانی که کمتر یا بیشتر به تقسیم کار وابستگی دارند، سنگین تر می کند، تقسیم کاری که قرون وسطا را بوجود آورده و به ما منتقل ساخته است. او تقسیم کار یک دوران تاریخی را در مقابل دوران تاریخی دیگری قرار می دهد. آیا چیزی که آقای پرودون باید ثابت می کرد، اینست؟ نه. او مکلف است مضار تقسیم کار را به طور عام و تقسیم کار را به عنوان یک مقوله به ما نشان بدهد. از این گذشته چرا روی این قسمت از کتاب آقای پرودون این قدر تکیه کنیم؟ زیرا همان طور که خواهیم دید، خود او بعد از مدت کوتاهی همه این به اصطلاح ترقیات را موکداً رد می کند.

آقای پرودون ادامه می دهد:

«اولین تأثیر کار پراکنده این است که بعد از تباهی روح، مدت کار روزانه را به نسبت عکس مجموع مقدار هوشمندی ای که به کار رفته است، طولانی می سازد. لکن از آن جا که مدت کار روزانه نمی تواند از شانزده تا هیجده ساعت تجاوز کند، لذا از لحظه ای که جبران، نتواند به وسیله زمان کار، صورت گیرد، به وسیله قیمت انجام می پذیرد و مزد پائین می آید... آن چه مسلم است و آن چه صرفاً در این جا باید یادآوری شود، این است که وجدان عمومی، برای یک کارگر یک استاد کار و یک وردست ارزش یکسانی قائل نمی باشد. به این ترتیب تنزل قیمت کار روزانه ضروری می شود و به این صورت کارگر- بعد از آن که روحش به علت کار خفت بار، تباه شد- به علت ناچیز بودن دستمزدش، از نظر جسمی نیز دچار مذلت می شود.» (جلد اول صفحه ۹۷- ۹۸)

ما از ارزش منطقی این نتیجه گیری های برهانی که کانت آن ها را مطالب ماوراء منطقی انحرافی می خواند، می گذریم. محتوی از این قرار است:

تقسیم کار، کارگر را به فونکسیون خفت باری تنزل می دهد. این فونکسیون خفت بار مستلزم تباهی روح است. این تباهی روح، مستلزم تقلیل رشد یابنده دائمی دستمزد است. و برای آن که ثابت شود که این تقلیل دستمزد مستلزم یک روح تباه است، آقای پرودون برای تسکین وجدان خود ادعا می کند که این وجدان عمومی است که چنین می خواهد. آیا روح آقای پرودون نیز جزئی از وجدان عمومی محسوب می شود؟ از نظر آقای پرودون ماشین ها «آنتی تز منطقی تقسیم کار» می باشند. (جلد اول صفحه ۱۳۵) و به کمک دیالکتیک خود، شروع به آن می کند که ماشین ها را مبدل به کارگاه صنعتی نماید.

آقای پرودون ابتدا کارگاه صنعتی مدرن (کارخانه) را پیش فرض قرار می دهد تا بتواند تقسیم کار را علت بدبختی قلمداد کند و سپس این بدبختی را که معلول تقسیم کار می باشد، پیش فرض رسیدن به کارخانه قرار می دهد تا بتواند آن را به عنوان نفی دیالکتیک این بدبختی معرفی نماید. او پس از آن که کارگر را از لحاظ اخلاقی

بافونکسیون خفت بار و از لحاظ جسمی با تقلیل دستمزد دست به گریبان کرد و بعد از آن که او را تابع سرکارگر کارخانه نمود و کارش را به سطح کاربرد یک وردست، تنزل داد، آن وقت از نو این گناه را به کارخانه و ماشین ها نسبت می دهد که کارگر را «از طریق تراشیدن سرکارگری برایش» (جلد اول صفحه ۱۶۴) دچار خفت ساخته و به این وسیله که «او را از سطح یک کارگر صنعتی به سطح یک وردست تنزل داده است.» (جلد اول صفحه ۱۶۴) چه دیالکتیک عالی ای! و ایکاش به همین قناعت می کرد. ولی نه، او داستان تازه ای برای تقسیم کار لازم دارد، نه به خاطر آن که به کمک آن منشاء تضاد برسد بلکه برای آن که کارخانه را به سبک خود از نو بسازد و برای نیل به این منظور، خود را ملزم می بیند تا همه چیزهایی را که در باره تقسیم کار گفته شده است، فراموش کند.

کار، برحسب ابزاری که در اختیار دارد به طرق مختلف سازماندهی و تقسیم می شود. آسیاب دستی مستلزم تقسیم کار دیگری است تا آسیاب بخار آبی. و چنان چه بخواهیم به طور کلی با تقسیم کار شروع کنیم تا بتوانیم در نتیجه آن به یکی از ابزار ویژه تولید یعنی ماشین برسیم، این به معنی آن است که بخواهیم سیلی بر صورت تاریخ نواخته باشیم.

ماشین ها بیش از گاونری که خیش می کشد، مقوله اقتصادی نیستند. آن ها فقط نیروی مولده هستند. کارخانه مدرن که براساس استفاده از ماشین استوار می باشد، یک مناسبت تولیدی اجتماعی است، یک مقوله اقتصادی است. حال ببینیم در تصورات درخشان آقای پرودون موضوعات چگونه صورت می گیرند:

«در جامعه، پدیدار شدن متوالی و روزافزون ماشین ها، به منزله آنتی تز است، فرمول مخالف تقسیم کار است، اعتراض نابغه صنعت نسبت به کار پراکنده و کشنده انسانی است. در واقع ماشین چیست؟ چیزیست که اجزاء مختلف کار را که در اثر تقسیم کار از هم مجزا شده اند بایکدیگر مربوط می سازد. هر ماشین می تواند به عنوان مجموعه ای از عملیات گوناگون تلقی گردد... پس به وسیله ماشین است که

کارگر احیاء می شود. ماشین ها- که در اقتصاد سیاسی با تقسیم کار در تضاد می باشند- نشان دهنده سنتزی هستند که در ذهن انسانی در برابر تجزیه قرار می گیرند... تقسیم کار فقط اجزاء مختلف کار را از هم جدا ساخت، به این ترتیب که به عهده هر کس واگذار شد تا به رشته تخصص ای که بیش از همه موافق طبعش می باشد، بپردازد. کارخانه، کارگران را براساس رابطه هر یک از اجزاء نسبت به کل، گروه بندی کرد... و اصل اوتوریته را در کار متداول ساخت... البته این تمام قضیه نیست. ماشین ها و کارخانه پس از آن که با تراشیدن سرکارگری برای کارگر، او را به وضع خفت باری کشاندند، با تنزل دادن او از سطح یک صنعت گر به یک وردست، تحقیر او را تکمیل می کنند. دوره ای که ما در این لحظه می گذاریم یعنی دوره ماشین ها به وسیله یک خصلت ویژه- یعنی کار اجرتی- مشخص می شود. کار اجرتی نتیجه غائی تقسیم کار و مبادله است. « (جلد اول، صفحه ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۱ و ۱۶۴).

یک یادآوری ساده به آقای پرودون: تفکیک اجزاء مختلف کار که به هرکس این امکان را می دهد تا به رشته تخصصی ای که بیشتر مورد علاقه اوست، بپردازد یعنی چیزی که به تصور آقای پرودون از ازل شروع شده است، تازه در دوران صنعت مدرن و تحت سلطه رقابت، بوجود آمده است.

آقای پرودون سپس به علم انسباب **enealogy** جالبی (جلد اول صفحه ۱۶۱) متوسل می شود تا ثابت کند که چگونه کارخانه در اثر تقسیم کار و کار اجرتی در اثر کارخانه بوجود آمده است.

۱- او فرض را بر این قرار داده است که انسانی «متوجه شده است» که «اگر تولید را به اجزای مختلف آن تجزیه نماید و هر یک از آن ها را به وسیله یک کارگر مخصوص به انجام برساند» (جلد اول صفحه ۱۶۱)، نیروهای مولده افزایش می یابند.

- ۲- این انسان فرضی «سرنخ این ایده به دستش می آید» و به خود می گوید که اگر گروه ثابتی از کارگران را تشکیل بدهد و برای یک هدف مخصوص که مورد نظر اوست، به همکاری مشترک وادارد، آن وقت می تواند به تولید مداوم تری نایل آید و غیره... (جلد اول صفحه ۱۶۱)
- ۳- این انسان، به انسان های دیگر پیشنهاد می کند که آن ها ایده او و سرنخ ایده اش را درک کنند.
- ۴- این انسان، «در آغاز صنعت با همکارانش که بعداً کارگران او می شوند، براساس مساوات رفتار می کند». (جلد اول صفحه ۱۶۳)
- ۵- در عمل معلوم می شود که این «مساوات اولیه به علت موقعیت مناسب استادکار و وابسته بودن کارگر اجرتی به زودی از میان می رود.» (جلد اول صفحه ۱۶۳)

در این جا ما بار دیگر با نمونه ای از متد تاریخی و توصیفی آقای پرودون سروکار داریم.

حال بگذارید از نظر تاریخی و اقتصادی بررسی کنیم که آیا کارخانه یا ماشین واقعاً اصل اوتوریته را در نتیجه تقسیم کار در جامعه مرسوم ساخته است؟ آیا علیرغم آن که از یک طرف کارگر را تابع اوتوریته نموده، از طرف دیگر از کارگر اعاده حیثیت کرده است؟ آیا ماشین، ترکیب مجددی از کار تقسیم شده است، سنتز کار است که مخالف تجزیه آن می باشد؟

جامعه به عنوان یک کل، با وضع درونی کارخانه این وجه مشترک را دارد که در آن، تقسیم کار وجود دارد. اگر تقسیم کار در یک کارخانه مدرن را، به عنوان یک نمونه در نظر بگیریم و آن را در مورد تمام جامعه به کار ببریم، در این صورت بدون شک تولید ثروت جامعه ای به بهترین وجه سازمان دهی می شود که فقط کارفرمای واحدی به عنوان رهبر داشته باشد که این رهبر براساس یک نظم از قبل مقرر شده،

فونکسیون ها را میان اعضای مختلف یک گروه مجتمع تقسیم می کند. ولی به هیچ وجه این طور نیست. در حالی که در داخل کارخانه مدرن، تقسیم کار به وسیله اوتوریته کارفرما در تمام جزئیاتش تنظیم شده است، جامعه مدرن نظم دیگری و اوتوریته دیگری جز رقابت آزاد برای تقسیم کار نمی شناسد.

تحت رژیم پدرسالاری، تحت نظام رسته ها، تحت سیستم فئودالی و صنفی براساس قواعد مشخص، در تمام جامعه تقسیم کار وجود داشت. آیا این قواعد به وسیله یک قانون گذار مقرر شده بودند؟ نه. این ها که بدواً در اثر شرایط مادی تولید بوجود آمده بودند، تازه بعدها به صورت قانون در آمدند. بدینگونه این اشکال مختلف تقسیم کار، پایه های متعددی برای تشکیلات اجتماعی شدند. در رابطه با تقسیم کار در کارگاه صنعتی، باید گفت که تکامل آن در تمام این اشکال اجتماعی، بسیار ناچیز بود.

می توان به عنوان یک قاعده کلی گفت که: هر قدر در جامعه، تقسیم کار، کمتر تحت سلطه اوتوریته باشد، به همان اندازه تقسیم کار در درون کارگاه صنعتی تکامل بیشتری می یابد و به همان اندازه بیشتر تابع اوتوریته یک فرد واحد می گردد. به این ترتیب در رابطه با تقسیم کار، اوتوریته در کارخانه و در اجتماع با هم نسبت معکوس دارند.

در این جا این سؤال پیش می آید که این چه نوع کارگاه صنعتی است که در آن اشتغالات از هم بسیار مجزا می باشند و وظیفه هر کارگر به یک عمل بسیار ساده تنزل داده شده است و اوتوریته، سرمایه و کارگران را گروه بندی و هدایت می کند؟ این کارگاه صنعتی، این کارخانه چگونه بوجود آمده است؟ برای آن که به این سؤال پاسخ داده شود، باید بررسی کنیم که صنعت مانوفاکتوری واقعی چگونه تکامل یافت. من در این جا از صنعتی صحبت می کنم که هنوز صنعت مدرن بزرگ با ماشین های مربوطه اش نشده ولی دیگر صنعت قرون وسطا و صنعت خانگی هم نیست. ما نمی خواهیم خیلی زیاد وارد جزئیات بشویم و می خواهیم فقط به ذکر چند نکته اصلی بپردازیم تا نشان بدهیم که نمی توان به وسیله فرمول ها، تاریخ ساخت.

یکی از شرایط لازم برای بوجود آوردن صنعت مانوفاکتوری، انباشت سرمایه هائی بود که در اثر کشف آمریکا و ورود فلزات گران قیمت تسهیل شده بود. به اندازه کافی نشان داده شده است که افزایش وسایل مبادله از یکسو موجب کم شدن مزدها و بهره های مالکانه شد و از سوی دیگر، موجب افزایش سود صنعتی گردید. به کلام دیگر: هر قدر طبقه مالکین و طبقه کارگر یعنی اربابان فنودال و مردم نزول کردند، به همان اندازه کار طبقه سرمایه داران یعنی بورژوازی بالا گرفت. عوامل دیگری هم وجود داشته که به طور همزمان موجب تکامل صنایع مانوفاکتوری شدند از جمله: به مجرد آن که ارتباط با هند شرقی از طریق دماغه امید برقرار شد، کالاهائی که به بازار عرضه می شدند، افزایش یافتند. از این ها گذشته می توان سیستم مستعمراتی و توسعه تجارت دریائی را نام برد.

نکته دیگری که در رابطه با صنایع مانوفاکتوری به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است، بیکار شدن عده بی شماری خدمه اربابان فنودال است که بستگان تحت تکفل شان قبل از راه یافتن به کارخانه، در به در شده بودند. علاوه بر این، در نتیجه تبدیل زمین های مزروعی به چمنزارها و در اثر پیشرفت در امور کشاورزی، تعداد کمتری کارگر برای امور زراعتی مورد احتیاج بود و این ها که کارشان را از دست داده بودند، در طول قرن ها به شهرها هجوم آوردند و این روستانشینان، تکیه گاه نیرومندی برای کارخانه ها بوجود آوردند.

توسعه بازار، انباشت سرمایه ها، تغییراتی که در موقعیت اجتماعی طبقات بوجود آمد و وجود عده ای که می دیدند منابع در آمدشان به غارت می رود، همه این ها از جمله پیش شرط های تاریخی بوجود آمدن مانوفاکتور بودند. بر خلاف گفته آقای پرودون، توافق های دوستانه و چیزهائی شبیه به آن نبودند که انسان ها را در کارگاه های صنعتی و کارخانه گردهم آورد. مانوفاکتور، حتا در دامن اصناف قدیمی رشد نکرد. این تاجر بود که موجب اصلی کارگاه صنعتی مدرن شد و نه استاد کارهای

قدیمی اصناف. و تقریباً در همه جا مبارزه شدیدی میان مانوفاکتور و کاردستی در جریان بود.

انباشت، تمرکز ابزار کار و کارگران پیش درآمد توسعه تقسیم کار در درون کارخانه شدند. مانوفاکتور بیشتر به علت تجمع تعداد زیادی از کارگران و صنعت گران در یک محل واحد یعنی در کارگاهی که تحت فرمان یک سرمایه بود، بوجود آمد تا تجزیه کارها و خو گرفتن یک کارگر متخصص به یک وظیفه بسیار ساده.

سودمندی یک کارگاه، خیلی کمتر مربوط به تقسیم کار به معنی واقعی آن بود تا در رابطه با اوضاع و احوالی که در آن کار بیشتری انجام می گرفت و از مخارج بیهوده فراوانی جلوگیری می شد و غیره. اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷، مانوفاکتور هلند هنوز با تقسیم کار چندان آشنا نبود.

توسعه تقسیم کار، مقدمه گردهم آئی کارگران در یک کارخانه شد. نه در قرن ۱۶ و نه در قرن ۱۷ نمی توان حتا یک نمونه نیز پیدا کرد که در آن شاخه های مختلف یک رشته ی به خصوص از صنایع دستی تا آن حد از هم مجزا بوده باشند که کافی بوده باشد آن ها را در یک محل گرد هم آورد و بدین وسیله کارگاه حاضر و آماده ای را بوجود آورد. البته وقتی انسان ها و ابزار کار، گردهم آمدند، تقسیم کار- همانطور که در دوران اصناف وجود داشت- از نو بوجود آمد و ضرورتاً در درون کارگاه انعکاس یافت.

از نظر آقای پرودون که همه چیز را وارونه می بیند- البته اگر اصولاً آن ها را ببیند- تقسیم کار به مفهوم آدام اسمیت، قبل از کارگاه در واقع شرط موجودیت آن می باشد، بوجود آمده است.

ماشین، به معنی واقعی مربوط به اواخر قرن ۱۸ می شود. چیزی مسخره تر از این نیست که ماشین ها را آنتی تنز تقسیم کار و سنتز آن را، برقراری وحدت کارهای مجزا شده بدانیم.

ماشین، ترکیب ابزار کار است و به هیچ وجه وسیله ارتباط کارها برای خود کارگر نیست.

«اگر در اثر تقسیم کار، هر فعالیت خاص به استفاده از ابزار ساده ای محدود شود، در این صورت ترکیب همه این ابزارها که به وسیله یک موتور واحد به حرکت در می آیند، ماشینی را تشکیل می دهند.» («پ بررسی اقتصاد ماشین ها و غیره»، بابیج، پاریس ۱۸۳۳، صفحه ۲۳۰)

ابزار ساده، انباشت ابزارها، ابزار مرکب، به حرکت در آوردن یک ابزار مرکب به وسیله یک موتور دستی واحد یعنی انسان، به حرکت در آوردن این ابزارها به وسیله نیروهای طبیعی یعنی ماشین ها، دستگاه های ماشینی ای که فقط یک موتور دارند، دستگاه های ماشینی ای که یک موتور خود کار دارند. این است تکامل ماشین.

تمرکز ابزار تولید و تقسیم کار، به همان اندازه از یکدیگر جدائی ناپذیر می باشند که تمرکز اوتوریتته های اجتماعی و تقسیم منافع خصوصی از لحاظ سیاسی از یکدیگر جدائی ناپذیر می باشند. در انگلستان، در اثر تمرکز ملک و زمین- یعنی این ابزار کار کشاورزی- تقسیم کار در کشاورزی و به کاربردن ماشین در امور زراعتی بطور هم زمان صورت می گیرد. اما در فرانسه که در آن تقسیم ابزار کار، یعنی سیستم کشاورزی اقطاعی وجود دارد، بطور کلی نه تقسیم کار در کشاورزی و نه استعمال ماشین ها در امور زراعتی صورت گرفته است.

از نظر آقای پرودون، تمرکز ابزار کار به معنی تقسیم کار است. ولی در حقیقت ما مکرراً عکس آن را می یابیم. به همان اندازه که تمرکز ابزار کار توسعه می یابد، تقسیم کار نیز توسعه می پذیرد و بر عکس. و به این علت هر گونه اختراع بزرگ تکنیکی، تقسیم کار بیشتری را به همراه می آورد و هرگونه توسعه تقسیم کار به نوبه خود موجب اختراع ماشین های جدیدی می شود.

احتیاج به یادآوری این نکته نیست که در انگلستان پیشرفت های بزرگ تقسیم کار، بعد از اختراع ماشین ها آغاز شد. بافندگان و ریسندگان- همانطور که هنوز هم در ممالک عقب افتاده با آن مواجه می شویم- اکثراً دهقانان بودند.

اختراع ماشین ها، تفکیک صنایع مانوفاکتوری از صنایع کشاورزی را تکمیل کرد. بافنده و ریسنده که در گذشته هر دو در یک خانواده به سر می بردند، به وسیله ماشین از هم جدا شدند. بر اثر وجود ماشین است که ریسنده می تواند ساکن انگلستان باشد در حالی که هم زمان با آن بافنده در هند شرقی زندگی می کند. قبل از اختراع ماشین ها، صنعت هر کشور عمدتاً شامل مواد خامی بود که از همان سرزمین بدست می آمد، از جمله: در انگلستان پشم، در آلمان کتان، در فرانسه ابریشم و کتان و در هند شرقی ولوانته^{۱۶} پنبه و قس علیهذا. بر اثر استعمال ماشین ها و استفاده از بخار آب، تقسیم کار به ابعادی رسیده است که صنعت بزرگ- جدا از زمینه ملی- منحصرأ به بازرگانی جهانی، به مبادله بین المللی و به تقسیم کار بین المللی وابسته می باشد. مختصر آن که: تأثیر ماشین بر روی تقسیم کار به قدری زیاد است که چنان چه ضمن ساختن شیئی، وسیله ای پیدا شود که بتوان اجزاء آن را به طور مکانیکی بوجود آورد، ساختن آن به زودی میان دو کارگاه مستقل تقسیم خواهد شد.

آیا نیازی برای آن وجود دارد که از هدف دوراندیشانه و انسان دوستانه ای که آقای پرودون در رابطه با اختراع و استعمال ماشین کشف کرده است، سخن بگوئیم؟

زمانی که در انگلستان، بازار تا آن حد توسعه یافت که کاردستی دیگر کفاف آن را نمی داد، نیاز به ماسین احساس شد و آن وقت به فکر افتادند که علم مکانیک را که از قرن ۱۸ به خوبی توسعه یافته بود، مورد استفاده قرار دهند.

^{۱۶} - لووانته: به زبان ایتالیائی به معنی سرزمین بامدادی است. این اصطلاح به کشورهای ساحل شرقی مدیترانه (حتا تا حدود شط فرات و نیل) و مخصوصاً سواحل آسیای صغیر، سوریه و مصر اطلاق می شد. «انتشارات سوسیالیزم».

پیدایش اولین کارخانه ای که مجهز به موتور بود، به وسیله اقداماتی مشخص می شود که همه چیز بود جز انسان دوستی. خردسالان به ضرب شلاق به کار کشیده شدند و مورد استفاده سوداگرانی قرار گرفتند که با یتیم خانه ها زدوبند داشتند. کلیه قوانین مربوط به دوره تعلیم کارگران لغو شدند، زیرا طبق عبارت پردازی های آقای پرودون، دیگر به کارگرانی که سنتز شده بودند، احتیاجی نبود و بالاخره از ۱۸۲۵ تقریباً تمام اختراعات جدید، معلول درگیری های میان کارگر و کارفرمائی بود که می خواست به هر قیمتی به معلومات تخصصی کارگر کم بها بدهد. بعد از هر اعتصاب جدید نسبتاً مهم، ماشین تازه ای بوجود آمد. کارگر، به قدری کم استعمال ماشین را نوعی اعاده حیثیت و یا به قول آقای پرودون نوعی احیاء تلقی می کرد که در قرن ۱۸ مدت مدیدی در مقابل سلطه اوج گیرنده ماشین های خودکار، مقاومت کرد.

دکتر یور می گوید:

«ویات، ماسوله مصنوعی (ماشین غلط سه ردیفه) را مدت ها قبل از آرکرایت کشف کرده بود. مشکل عمده، مربوط به یک اختراع مکانیکی مستقل نبود... مشکل قبل از هر چیز عبارت از انضباطی بود که ضرورت داشت تا براساس آن، انسان ها از عادات بی بند و بارشان در موقع کار دست بردارند و خود را با نظم تغییرناپذیر حرکت یک ماشین بزرگ مستقل وفق بدهند. ولی کشف و اجرای موفقیت آمیز آئین نامه انضباطی ای که منطبق با نیازها و سرعت سیستم اتوماتیک باشد کار حضرت فیل است. این اثر گران بهای آرکرایت است.»

بر روی هم، مرسوم شدن ماشین ها، تقسیم کار را در درون جامعه توسعه داد، عمل کارگر را در درون کارخانه ساده تر کرد، سرمایه را متمرکز ساخت و انسان ها را بیشتر از یکدیگر جدا ساخت.

آقای پرودون اگر می خواهد اقتصاددان باشد و برای یک لحظه «تکامل را برحسب تسلسل اندیشه ها و براساس رده بندی عقل» کنار بگذارد، باید از آدام اسمیت- در عصری که کارخانه های اتوماتیک تازه در حال پا گرفتن بودند- تعلیم بگیرد. در واقع

میان تقسیم کار- آن طور که در زمان آدام اسمیت وجود داشت- با آن چه ما در کارخانه اتوماتیک می بینیم چه تفاوتی وجود دارد! برای درک بهتر این مطلب کافی است، چند قسمت از «فلسفه مانوفاکتور» دکتر یور را نقل کنیم:

«وقتی آدام اسمیت اثر فناناپذیر خود را در باره مبانی اقتصاد سیاسی نوشت، هنوز کسی با سیستم صنعت اتوماتیک چندان آشنا نبود. از نظر او تقسیم کار، به حق، اصل بزرگ تعالی مانوفاکتور تلقی می شد. او سوزن ریسندگی را به عنوان نمونه ذکر می کند و نشان می دهد که چگونه هر کارگر یدی می تواند با اشتغال به یک کار خاص، ماهر شود و کارش را سریع تر و ارزان تر انجام دهد. او متوجه شد که در هر یک از رشته های مانوفاکتور قسمت هایی وجود دارند که بر حسب این اصل، به سادگی انجام می گیرند از قبیل بریدن میله های برنجی به قطعات مساوی و رشته های دیگری وجود دارند که نسبتاً دشوار می باشند از قبیل ساختن و پرداختن سرسوزن های ریسندگی. او در مجموع به این نتیجه گیری رسید که هر یک از این دستگاه ها را می توان با کارگری که مزدش متناسب با مهارتش باشد، وفق داد. این انطباق، جوهر تقسیم کار است. لکن آن چه در عصر دکتر اسمیت می توانست به عنوان یک نمونه متناسب، مورد استفاده قرار گیرد، امروزه می تواند در رابطه با اصل واقعی صنایع کارخانه ای، فقط اذهان عمومی را مشوب سازد. در واقع تقسیم کار و یا بهتر بگوئیم انطباق کارها و لیاقت های افراد مختلف، با برنامه کار کارخانه های اتوماتیک جور در نمی آید: برعکس، در هر کجا که پروسه ای، احتیاج به مهارت زیاد و دست با تجربه ای داشته باشد، آن را از احتیاج کارگر ماهری- که اکثراً به انواع بی نظمی ها گرایش دارد- بیرون می آورند، تا آن را به مکانیزم خاصی که فعالیت اتوماتیک اش به قدری خوب تنظیم شده است که یک کودک هم می تواند بر آن نظارت کند، واگذار نمایند.

بنابراین اصل سیستم کارخانه ای عبارت از این است که علم مکانیک را جانشین مهارت دست ساخته و تقسیم کار میان صنعت گران را به وسیله تجزیه یک پروسه به

اجزای تشکیل دهنده اش، جانشین سازد. در سیستم کاردستی، کار انسانی قاعدتاً گران ترین عامل یک محصول بود، اما در سیستم اتوماتیکی مشاهده می کنیم که کارگران ماهر تدریجاً به وسیله یک مأمور نظارت بر ماشین، کنار گذاشته می شوند. ضعف طبیعت انسانی به قدری زیاد است که هر قدر کارگر ماهرتر باشد، به همان اندازه پرتوقع تر می شود و کنار آمدن با او مشکل تر است. و در نتیجه طبع متلون او برای سیستم مکانیکی کمتر مناسب بوده و می تواند زیان های عظیمی به دستگاه آن وارد آورد. بنابراین وظیفه اصلی کارخانه داران امروزی عبارت از این است که به وسیله ربط دادن علم و سرمایه، فعالیت کارگران خود را به آن محدود سازند که هشیاری و تردستی خود را به کار ببرند و این ها خصایصی هستند که کارگران در ایام نوجوانی شان به خوبی فراخواهند گرفت، البته چنان چه آن ها را منحصراً به کار شخصی بگمارند.

به موجب سیستم درجه بندی کار، قبل از آن که چشم ها و دست ها به اندازه کافی مهارت حاصل کنند آموزش چند ساله ای لازم است تا برخی کارهای مشکل مکانیکی انجام گیرند ولی طبق سیستمی که یک پروسه را تجزیه می کند- یعنی سیستمی که آن را به یکایک اجزای مهمش تقسیم می نماید و تمام قسمت های آن را به وسیله ماشین مستقل انجام می دهد- می توان این اجزای اولیه را بعد از دوره آزمایشی کوتاهی، به فردی که دارای استعداد معمولی می باشد، محول ساخت. حتا می توان در موارد مبرم این فرد را به دل خواه مدیر مؤسسه، سرماشین دیگری به کار گماشت. این گونه تغییرات با شیوه متداول قدیمی که کار را تقسیم می کرد، در تضاد آشکار است، شیوه ای که یک کارگر را مأمور ساختن ته سوزن می کرد و دیگری را به تیز کردن سرسوزن ریسندگی می گماشت یعنی اشتغالی که یک نواختی خسته کننده آن اعصاب کارگر را ناراحت می کرد... ولی طبق اصل همگون سازی یا سیستم اتوماتیک، استعداد کارگر فقط به وسیله یک تمرین مطبوع تربیت می شود و غیره... از آن جا که فعالیت او عبارت از این است که بر کاری- که به وسیله یک مکانیزم، کاملاً تنظیم

شده است. نظارت نماید، لذا می تواند آن را در کوتاه ترین مدت فرا گیرد، به این ترتیب که او نیروی خود را از یک ماشین به ماشین دیگر منتقل می سازد، فعالیتش عوض می شود و ایده هایش تکامل می یابند، یعنی این که او در مورد ترکیب کلی ای که نتیجه کار او و رفقاییش می باشد تعمق می نماید. پس این فعالیت تکمیل شده، این محدود ساختن ایده ها، این اوضاع و احوال مختل سازنده تکامل جسمی- که چندان هم بدون دلیل به تقسیم کار نسبت داده نمی شود- نمی تواند، تحت کیفیات عادی در یک سیستم تقسیم مساوی کارها پیش بیاید...

... در واقع هدف دائمی و گرایش به هر نوع بهبود در تکنیک در جهت آن است که کار انسان را تا حدود امکان غیر لازم سازد و یا از ارزش آن بکاهد، به این ترتیب که کار زنان و کودکان را جانشین کار کارگران بالغ نماید و یا آن که کار کارگر عادی را جانشین صنعت گر ماهر سازد... تمایل به این که کودکانی که چشمان کنجکاو و انگشتان سریعی دارند، به جای کارگران با تجربه گماشته شوند، نشان می دهد که دگماتیسم دبستانی مربوط به تقسیم کار براساس درجات مختلف مهارت، از طرف کارخانه داران آگاه ما، بالاخره کنار گذاشته شده است. (آندره یور «فلسفه مانوفاکتور یا اقتصاد صنعتی» جلد اول فصل یکم)

وجه مشخصه تقسیم کار در جامعه مدرن، این واقعیت است که رشته ای تخصصی، افراد متخصص و توأم با آن بلاهت تخصصی را بوجود می آورد.
لمونتی می گوید:

«وقتی می بینیم که درمیان پیشینیان، یک فرد در آن واحد به عنوان فیلسوف، شاعر، ناطق، تاریخ نویس، کشیش، سیاستمدار و فرمانده نظامی، تا آن درجه کفایت از خود نشان می داد، دچار شگفتی می شویم و روان های مان از ملاحظه یک چنین میدان وسیعی دست خوش هیجان می گردد. امروزه هر کس حصاری برای خود تعیین کرده و خود را در درون آن محصور می سازد. نمی دانم آیا در اثر تجزیه، میدان

وسیع تر می شود. لکن به خوبی می دانم که انسان حقیرتر می گردد. (مجموعه آثار لمونتی جلد اول صفحه ۲۱۳)

وجه مشخصه تقسیم کار در کارخانه اوتوماتیک این است که کار، هرگونه خصلت ویژه خود را از دست داده است. ولی از لحظه ای که هرگونه تکامل ویژه ای متوقف شود، نیاز به جهانی شدن و گرایش به تکامل همه جانبه فرد، قابل لمس می گردد. کارخانه اوتوماتیک، متخصصین و بلاهت تخصصی را کنار می زند.

آقای پرودون که حتا این جنبه انقلابی کارخانه اوتوماتیک را درک نکرده است، یک قدم به عقب بر می دارد و به کارگر پیشنهاد می کند که نه فقط دوازدهمین قسمت یک سوزن بلکه به تدریج همه دوازده قسمت آن را بسازد. بدین گونه کارگر به دانش و آگاهی نسبت به سوزن نایل می آید. مختصر کلام آن که کار سنتزی، آقای پرودون همین است. هیچ کس منکر این نیست که یک حرکت به جلو و یک حرکت به عقب نیز یک حرکت سنتزی است.

بر روی هم آقای پرودون از ایده آل یک خرده بورژوا پافراتر نمی گذارد. و برای این که این ایده آل را تحقق بخشد، چیزی بهتر از این به عقلش نمی رسد که ما را به وضع یک وردست و یا حداکثر یک استاد صنعت گر قرون وسطی رجعت دهد. او در یک جای کتابش می گوید: کافی است که تنها یک بار در زندگی خود هنر بزرگی انجام داده و فقط یک بار خود را به عنوان انسان احساس کرده باشیم.

آیا این برحسب شکل و محتوی همان هنر بزرگی نیست که در قرون وسطا توسط اصناف مطالبه می شد؟

۳- رقابت و انحصار

جنبه خوب رقابت } «در رابطه با کار، رقابت، به همان اندازه عمده است که تقسیم کار... رقابت برای برقراری مساوات ضروری است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶ و

(۱۸۸

جنبه بد رقابت {«اصل، نفی خویشتن است و مسلم ترین تأثیرش، خانه خرابی کسانیت که در آن شرکت دارند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵)

تذکر کلی {«مضار حاصله از آن، همانند محاسنی که به همراه خود می آورد... هر دو از نظر منطقی، از این اصل مشتق می شوند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶)

مسئله ای که باید حل گردد {«باید در جستجوی اصل رابطه بود که مشتق از قانونی باشد که بالاتر از خود آزادی قرار دارد.» (جلد اول صفحه ۱۸۵)}

اشکال مختلف {«بنابراین در این جا از بین بردن رقابت- که به اندازه از میان بردن آزادی غیرممکن است- مطرح نمی باشد و باید تعادلی- که من مایلیم آن را پلیس بنامم- برای آن پیدا کنیم.» (جلد اول صفحه ۲۲۳)}

آقای پرودون، به این ترتیب دفاع از ضرورت ابدی رقابت را در مقابل کسانی که می خواهند مسابقه را به جای آن قرار دهند، شروع می کند.^{۱۷}

«هیچ مسابقه ای بدون منظور نیست و از آن جا که موضوع هر علاقه، ضرورتاً متناسب با خود علاقه است- زن برای عشاق، قدرت برای جاه طلب، طلا برای فرد پول دوست، لوح افتخار برای شاعر- لذا مسابقه صنعتی هم ضرورتاً به خاطر سود است. مسابقه چیزی نیست جز خود رقابت.» (جلد اول صفحه ۱۸۷)

رقابت، مسابقه ای است که به منظور سود انجام می گیرد. آیا مسابقه صنعتی ضرورتاً مسابقه به خاطر سود، یعنی رقابت است؟ آقای پرودون می خواهد با صرف ادعا آن را ثابت کند. و دیدیم که از نظر او ادعا کردن به معنی به اثبات رساندن است، همانطور که از نظر او فرض کردن به معنی منکر شدن است.

اگر موضوع بلاواسطه عشاق، زن است، پس، موضوع بلاواسطه مسابقه صنعتی، تولید است نه سود.

رقابت، مسابقه صنعتی نیست بلکه مسابقه تجاری است. امروزه مسابقه صنعتی، فقط در رابطه با تجارت وجود دارد. حتا در حیات اقتصادی ملت های مدرن،

^{۱۷} - منظور فوریریسست هاست (توضیح از فریدریش انگلس است).

دوره هائی وجود دارند که در آن ها، تمام مردم دنیا- بدون آن که چیزی تولید کرده باشند- جنون سود به سرشان می زند. این جنون سوداگرانه که به طور دوره ای تکرار می شود، خصلت واقعی رقابت را افشاء می سازد، رقابتی که برای فرار از ضرورت مسابقه صنعتی تلاش می کند.

اگر به یک صنعت گر قرن چهاردهم می گفتند که امتیازات و تمام تشکیلات فنودالی صنعت، لغو خواهد شد، تا مسابقه صنعتی ای که رقابت نامیده می شود، به جای آن قرار داده شود، او فوراً جواب می داد که درست همین امتیازات مؤسسات مختلف، اصناف و اتحادیه های پیشه وران هستند که رقابت سازماندهی شده را تشکیل می دهند. و وقتی آقای پرودون ادعا می کند که «مسابقه چیزی جز رقابت نیست» (جلد اول صفحه ۱۸۷) چیزی بیشتر از این بیان نکرده است. «دستور بدهید که از اول ژانویه ۱۸۴۷ کار و مزد هر کس تضمین شود، آن وقت بلافاصله رخوت بزرگی جانشین هیجان شدید صنعتی خواهد شد.» (جلد اول صفحه ۱۸۹)

حال به جای یک پیش شرط، یک تأیید و یک نفی، با یک فرمان سروکار داریم، فرمانی که آقای پرودون تعمداً صادر کرده است تا ضرورت رقابت و ابدی بودن آن را به عنوان یک مقوله، به اثبات برساند و غیره و غیره...

هر آینه تصور کنیم که برای خلاص شدن از شر رقابت، فقط به صدور فرمان احتیاج داریم، هرگز از دست آن رها نخواهیم شد. و چنان چه تا آن جا پیش برویم که پیشنهاد کنیم که توأم با حفظ دستمزدها، رقابت از میان برداشته شود، در این صورت پیشنهاد کرده ایم که فرمان بی معنایی صادر شود. اما خلق ها به فرمان پادشاهان پیشرفت نمی کنند، آن ها قبل از این که چنین فرمان هائی صادر کنند باید لااقل شرایط حیات صنعتی و سیاسی و نتیجتاً تمام روش زندگی شان را از بیخ و بن تغییر بدهند.

آقای پرودون با بی پروائی گستاخانه خود، جواب می دهد که این پیش شرط «تغییر طبیعت، بدون وجود شرایط ابتدائی تاریخ است.» (جلد اول صفحه ۱۹۱) و به خود

حق می دهد که «ما را از بحث محروم سازد» (همان صفحه). معلوم نیست بر حسب کدام فرمان!

آقای پرودون نمی داند که تمام تاریخ، صرفاً تغییر مداوم طبیعت انسانی است. «از واقعیات صحبت کنیم. انقلاب فرانسه، هم به خاطر آزادی صنعتی و هم آزادی سیاسی صورت گرفت و آشکارا بگوئیم اگر چه فرانسه در سال ۱۷۸۹، با همه عواقب پرنسیبی- که تحقق آن را خواستاری می کرد- آشنا نبود، معهذانه در مورد آرمان هایش و نه در مورد انتظاراتش اشتباه نکرده بود. هر کس منکر این موضوع بشود، از نظر من حق انتقاد را از خود سلب می کند. من هرگز با کسی که با اشتباه عمدی بیست و پنج میلیون انسان را به عنوان یک اصل عنوان می کند، بحثی نخواهم داشت. اگر رقابت یک/اصل اقتصاد اجتماعی، یک حکم سرنوشت و یک ضرورت روح انسانی نبود، پس چرا به جای از بین بردن مؤسسات، اتحادیه های پیشه وران و اصناف، هیچ کس به این فکر نیفتاد که آن ها را دوباره برقرار سازد.» (جلد اول صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲)

بنابراین، چون فرانسویان قرن ۱۸، به جای این که تغییراتی در مؤسسات، اتحادیه های پیشه وران و اصناف بوجود آورند، آن ها را از بین بردند، پس فرانسویان قرن ۱۹ به جای این که رقابت را از میان بردارند، بایستی تغییراتی در آن بدهند. چون در قرن ۱۸، رقابت در نتیجه نیازمندی های تاریخی، بر فرانسه حکمفرما بود. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ براساس نیازمندی های تاریخی، بر فرانسه حکم فرما باشد. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ براساس نیازمندی های تاریخی دیگری از میان برده شود. آقای پرودون که درک نمی کند که بوجود آمدن رقابت با تکامل واقعی انسان های قرن ۱۸ مربوط بود، رقابت را، ضرورت روح انسانی در دیار تخیلی کفار می داند و معلوم نیست با کولبرت بزرگ در قرن ۱۷ چه می کرد؟

بعد از انقلاب، نوبت به وضع موجود می‌رسد. آقای پرودون به همین منوال از آن نیز واقعیاتی را ترسیم می‌کند تا ابدی بودن رقابت را نشان بدهد، به این ترتیب که ثابت می‌کند همه صنایعی ای که این مقوله هنوز به اندازه کافی در آن‌ها توسعه نیافته است از قبیل کشاورزی، کیفیت نازل تر و فرتوت تری دارند.

ابراز این نکته که صنایعی وجود دارند که هنوز در سطح رقابت قرار ندارند و صنایع دیگری وجود دارند که پائین تر از سطح تولید بورژوائی هستند، یک یاهه گویی میان تھی است که به هیچ وجه ابدی بودن رقابت را به اثبات نمی‌رساند. تمام منطق آقای پرودون در مطالب زیر خلاصه می‌شود: رقابت مناسبت اجتماعی ای است که ما امروز در آن نیروهای مولده خود را توسعه می‌دهیم. در واقع این حقیقت را به طور منطقی نمی‌پروراند، بلکه اشکالی به آن می‌دهد آن هم اشکال کاملاً مضحکی، به این ترتیب که می‌گوید: رقابت مسابقه صنعتی است، شیوه امروزی آزاد بودن است، احساس مسئولیت در کار است، تعیین کردن ارزش است، یکی از شرایط رسیدن به مساوات است، یکی از اصول اقتصاد اجتماعی است، حکم سرنوشت است، ضرورت روح انسانی است، انگیزه عدالت ابدی است، آزادی در تقسیم است، تقسیم آزادی است، یک مقوله اقتصادی است.

«رقابت و همکاری از هم پیش‌تنبانی می‌کند و بسیار بعید است که یکدیگر را کنار بگذارند و حتا از هم جدا نمی‌باشند هر کس از رقابت صحبت کند، هدف مشترک را پیش شرط آن می‌داند، بنابراین، رقابت، خودخواهی نیست و این تأسف انگیزترین خطای سوسیالیزم است که سرنگونی جامعه را در آن می‌بیند» (جلد اول صفحه ۲۲۳)

هرکس از رقابت صحبت کند، از هدف مشترک سخن می‌گوید و این از یک سو ثابت می‌کند که رقابت همکاری است و از سوی دیگر ثابت می‌کند که رقابت خودخواهی نیست. و اگر کسی از خودخواهی صحبت کند آیا از هدف مشترک نیز سخن نمی‌گوید؟

همه خودخواهی‌ها در جامعه و به وسیله جامعه صورت می‌گیرد. بنابراین، پیش شرط آن، جامعه- یعنی هدف‌های مشترک، نیازمندی‌های مشترک و وسایل تولید مشترک- و غیره و غیره است. پس آیا صرفاً بر حسب تصادف است که همکاری و رقابتی که سوسیالیست‌ها از آن صحبت می‌کنند، حتا از هم جدا نمی‌باشند؟ سوسیالیست‌ها خیلی خوب می‌دانند که جامعه کنونی براساس رقابت استوار است، پس چگونه می‌توانند رقابت را به سرنگونی جامعه کنونی متهم کنند، جامعه‌ای که خودشان می‌خواهند آن را سرنگون سازند؟ و چگونه سوسیالیست‌ها می‌توانند رقابت را به سرنگونی جامعه آینده نمایند، جامعه‌ای که بر عکس، سرنگونی رقابت را در آن می‌بینند؟

آقای پرودون در سطور بعد می‌گوید که رقابت، مخالف انحصار است و نتیجتاً نمی‌تواند مخالف همکاری باشد.

فئودالیسم، از ابتدای کارش مخالف سلطنت پدرشاهی بود لکن با رقابتی که هنوز بوجود نیامده بود، به هیچ وجه مخالفتی نداشت. آیا نتیجه‌گیری از آن این است که رقابت با فئودالیسم مخالف نیست؟

در واقع، جامعه و همکاری عناوینی هستند که می‌توان به همه جوامع نسبت داد، چه جامعه فئودالی و چه جامعه بورژوائی که خود یک همکاری متکی به رقابت است. بنابراین چگونه ممکن است سوسیالیست‌هایی وجود داشته باشند که معتقد باشند می‌توان صرفاً به وسیله یک کلمه همکاری، رقابت را رد کرد؟ و چگونه خود آقای پرودون می‌تواند در مقابل سوسیالیسم، فقط به این نحو از رقابت دفاع کند که آن را با یک کلمه همکاری توصیف نماید؟

همه چیزهایی که تاکنون گفتیم از نظر آقای پرودون جنبه‌های خوب رقابت را تشکیل می‌دهند. حالا می‌پردازیم به جنبه زشت آن یعنی جنبه منفی رقابت، به مضار آن، به اثرات مخرب و واژگون سازنده اش و به خصلت‌های زیان‌آوری که دارا می‌باشد.

تصویری که آقای پرودون از آن ترسیم می کند، کاملاً ناروشن است: رقابت، بدبختی می آفریند و جنگ داخلی را دامن می زند، «مناطق طبیعی را تغییر می دهد، ملیت ها را درهم می آمیزد، خانواده ها را متلاشی می سازد، وجدان عمومی را فاسد می کند، مفاهیم انصاف و عدالت و اخلاق را وارونه می سازد» و از همه این ها بدتر آن که دادوستد صادقانه و آزاد را مختل می کند و حتا در مقابل آن ارزش قیاسی و قیمت صادقانه و ثابتی را ارائه نمی دهد، تمام جهانیان حتا اقتصاديون را از اشتباه بیرون می آورد و کار را به آن جا می کشاند که خود را نیز نابود می سازد.

بعد از تمام ناهنجاری هائی که آقای پرودون ذکر می کند، آیا برای اصول و خیالبافی های او و برای مناسبات جامعه بورژوائی عاملی مخرب تر و تباه سازنده تر از رقابت، می تواند وجود داشته باشد؟

باید در نظر داشت که هر قدر رقابت، ایجاد سریع نیروهای مولده جدید یعنی شرایط مادی یک جامعه نوین را بیشتر دامن بزند، برای مناسبات بورژوائی مخرب تر می گردد. لاقلاً از این نقطه نظر، جنبه بد رقابت می تواند خوب باشد.

«نتیجه الزامی بررسی رقابت- در رابطه با منشاء آن به عنوان کیفیت یا مرحله اقتصادی- تقلیل مخارج تولید است.» (جلد اول صفحه ۲۳۵)

از نظر آقای پرودون جریان گردش خون، معلول تئوری هاروی است.

«انحصار، پایان اجتناب ناپذیر رقابت است، رقابت با نفی مداوم خود، انحصار را می آفریند و بوجود آمدن انحصار، به سهم خود توجیهی برای آن است... انحصار مخالف طبیعی رقابت است... اما به محض آن که رقابت لازم باشد، شامل ایده انحصار می شود زیرا انحصار- همانطور که قبلاً نیز بوده است- جایگاه هر رقابت فردی است.» (جلد اول صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷)

ما هم مثل آقای پرودون خوشحالیم که او لاقلاً یک بار توانسته است فرمول خود را در باره تز و آنتی تز، به خوبی ارائه بدهد. تمام دنیا می داند که انحصار مدرن به وسیله خود رقابت بوجود آمده است.

در رابطه با محتوا، آقای پرودون به تصاویر شاعرانه ای متوسل می گردد و می گوید رقابت «در هر بخش از کار، موجب نوعی خودمختاری می شود در آن هر فرد، نیرو و استقلال خود را نشان می دهد. انحصار، محل هرگونه رقابت فردی است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶). خودمختاری لااقل به اندازه جایگاه زیباست!

آقای پرودون فقط از انحصار مدرنی سخن می گوید که به وسیله رقابت آفریده می شود. ولی همه ما می دانیم که رقابت به وسیله انحصار فنودالی بوجود آمد. پس، در اصل، رقابت، مخالف انحصار بود و نه آن که انحصار، مخالف رقابت. به این ترتیب انحصار مدرن، یک آنتی تز ساده نیست بلکه برعکس، سنتز واقعی است.

تز: رقابت

سنتز: انحصار مدرنی که نفی انحصار فنودالی است، تا حدی که دربر گیرنده سیستم رقابت می باشد و نفی رقابت است، تا حدی که انحصار است.

پس انحصار مدرن یعنی انحصار بورژوازی، انحصار مصنوعی است، یعنی نفی نفی است، جمع اضداد است، انحصار است در حالت ناب، طبیعی و منطقی آن. وقتی آقای پرودون انحصار بورژوائی را به عنوان انحصاری خام، ابتدائی، پرتناقض و متشنج معرفی می کند، به ضد و نقیض گویی با فلسفه شخصی خود پرداخته است. به نظر می رسد که آقای رسی- که در رابطه با انحصار مکرراً مورد استناد آقای پرودون قرار می گیرد- خصلت سنتزی انحصار بورژوازی را بهتر درک کرده باشد. او در کتابش «کورس اقتصاد سیاسی» میان انحصار مصنوعی و طبیعی تفاوت قائل می شود و تشریح می کند که انحصارات فنودالی، مصنوعی یعنی تعبدی هستند و انحصارات بورژوائی، طبیعی یعنی تعقلی می باشند.

آقای پرودون دلیل و برهان می آورد که انحصار چیز خوبی است زیرا که یک مقوله اقتصادی بوده و تجلی «خرد غیرشخصی بشریت» است. به همین منوال انحصار و رقابت چیز خوبی است، زیرا که آن نیز یک مقوله اقتصادی است. اما چیزی که خوب نیست، نحوه انجام پذیرفتن انحصار و رقابت است و از آن بدتر این

است که رقابت و انحصار یکدیگر را متقابلاً می‌بلعند. پس چه باید کرد؟ باید در جستجوی سنتز این دو ایده بود و آن‌ها را از آغوش الهی که از زمان‌های لایتناهی در آن آرمیده‌اند، بیرون کشید.

در حیات عملی فقط به رقابت و انحصار و جدال آن‌ها برخورد نمی‌کنیم، بلکه هم‌چنین با سنتز آن‌ها که نه یک فرمول بلکه یک حرکت است، مواجه می‌شویم. انحصارات رقابت را بوجود می‌آورد و رقابت، انحصار را. انحصارداران، رقیب یکدیگر می‌شوند و رقیبان، انحصاردار می‌گردند. چنان‌چه انحصارداران، رقابت بین خود را به وسیله همکاری‌های جزئی محدود سازند، رقابت میان کارگران افزایش می‌یابد و هر قدر توده پرولتاریا در برابر انحصارداران یک ملت رشد یابد به همان اندازه رقابت میان انحصارداران ملت‌های مختلف عنان گسیخته‌تر می‌شود. خصلت سنتز بدان گونه است که انحصار فقط به این وسیله می‌تواند بقای خود را حفظ کند که دائماً به میدان رقابت قدم بگذارد.

آقای پرودون به خاطر آن که گذار دیالکتیکی به مالیات‌ها را که در تعقیب انحصار فرا می‌رسند- انجام دهد، از نابغه جامعه که بدون بیم و هراس راه پرپیچ و خم خود را پیموده است، صحبت می‌کند و می‌گوید این نابغه جامعه بعد از آن که «بدون احساس پشیمانی و تردید با گام‌های مصمم به سر منزل انحصار رسید، نگاه اندوه‌باری به پشت سر خود می‌افکند و پس از یک غور و تأمل عمیق، تمام اشیاء تولید شده را مشمول مالیات می‌سازد و تشکیلات اداری کاملی بوجود می‌آورد تا همه مشاغل در اختیار پرولتاریا قرار گیرد و مخارج آن‌ها به وسیله انحصارداران پرداخت شود.» (جلد اول صفحه ۲۸۴ و ۲۸۵)

در باره این نابغه که بدون صرف صبحانه در راهی پرپیچ و خم به گردش پرداخته است، چه می‌توان گفت؟ و در باره این گردش که منظور دیگری جز این ندارد که بورژوازی را به وسیله مالیات‌ها نابود کند، چه بگوئیم؟ حال آن که منظور از

مالیات‌ها این است که برای بورژوازی وسایلی بیافریند تا به عنوان طبقه حاکمه بر سر کار بماند.

برای آن که بطور ضمنی نشان بدهیم که آقای پرودون چگونه با جزئیات اقتصادی بازی می‌کند، کافی است اشاره کنیم که از نظر او مالیات مصرف‌بخاطر مساوات و مساعدت به پرولتاریا وضع شده است.

مالیات مصرف، تازه از زمان پیروزی بورژوازی به توسعه کامل خود رسیده است. مالیات مصرف، در دست سرمایه‌صنعتی- یعنی ثروت معتدل و صرفه‌جویی که به وسیله استثمار مستقیم کار، ادامه حیات داده تجدید تولید نموده و افزایش یافته بود- وسیله‌ای برای آن شد که ثروت را از جنگ اشراف عیاش و ولخرجی که کاری جز مصرف نداشتند، بیرون بیاورد.

جمیز استوارت، این منظور اصلی از مالیات مصرف را در کتاب خود «تحقیق درباره اصول اقتصادی سیاسی» - که ده سال قبل از آدام اسمیت منتشر شده است- به وضوح تشریح کرده و می‌گوید:

«به نظر می‌سد که در رژیم سلطنتی مطلق، گویا شاهزادگان نسبت به افزایش ثروت، حسادت می‌ورزند و به این جهت برای آنهایی که ثروتمند می‌شوند، مالیات‌هایی وضع می‌کنند یعنی مالیات بر محصولات در حکومت مشروطه مالیات‌ها عمدتاً مشمول کسانی می‌گردد که فقیر می‌شوند، یعنی مالیات بر مصرف. به این ترتیب پادشاهان مالیات‌هایی بر صنایع می‌بندند... مثل مالیات سرانه، مالیات به ثروت که متناسب با ثروت مفروض اتباع‌شان می‌باشد و هر کس به نسبت عوایدی که تخمیناً بدست می‌آورد، مالیات می‌پردازد. در ممالک مشروطه، مالیات‌ها معمولاً بر مصرف تعلق می‌گیرند.» (جلد دوم صفحه ۱۹۰ و ۱۹۱)

هر کس به نسبت مخارجش مشمول مالیات می‌شود. در رابطه با سلسله مراتب منطقی مالیات‌ها، بیلان بازرگانی، اعتبار تجاری- البته به مفهوم آقای پرودون- فقط می‌خواهیم تذکر بدهیم که بورژوازی انگلستان وقتی در دوره ویلهلم فون اورانین، به

اعتبار سیاسی نایل آمد، به مجرد آن که در موقعیتی قرار گرفت که توانست شرایط موجودیت خود را آزادانه تکامل بخشد، فوراً یک سیستم مالیاتی جدید، قرضه ملی و سیستم گمرکات استحقاقی را بوجود آورد.

این تذکر کافی خواهد بود تا بخواننده، ایده صحیحی از توضیحات ژرف اندیشانه آقای پرودون در باره پلیس یا مالیات، بیلان بازرگانی، اعتبار تجاری، کمونیزم و مردم بدهد. ما می خواهیم ببینیم که این فصل ولو به طور خیلی ملایم، حقیقتاً چه نقدی را مورد بحث قرار داده است.

۴ - مالکیت ارضی و بهره مالکانه

مالکیت، در هر دوران تاریخی به نوعی دیگر و تحت مناسبات اجتماعی کاملاً مختلفی تکامل یافته است. به این جهت تعریف مالکیت بورژوائی چیزی جز تشریح کلیه مناسبات اجتماعی تولید بورژوائی نیست.

تعریف مالکیت به عنوان مناسبات مستقل، مقوله خاص و ایده انتزاعی و ابدی، نمی تواند جز یک خیالبافی متافیزیکی و یک اصطلاح قضائی باشد.

آقای پرودون که ظاهراً از مالکیت به معنی عام آن صحبت می کند، فقط مالکیت ارضی یعنی بهره مالکانه را مورد بررسی قرار می دهد.

«منشاء مالکیت ارضی، به اصطلاح غیر اقتصادی است یعنی بر مبانی روانشناسی و اخلاقی استوار است که با تولید ثروت رابطه صرفاً بسیار دوری دارند.» (جلد دوم، صفحه ۲۶۹)

به این ترتیب، آقای پرودون ناتوانی خود را در مورد درک منشاء اقتصادی مالکیت ارضی و بهره مالکانه اعلام می دارد و اعتراف می کند که این عجز، او را مجبور کرده است که به مبانی روانشناسی و اخلاقی متوسل گردد. و گرچه این مبانی عملاً فقط رابطه بسیار دوری با تولید ثروت دارند ولی رابطه بسیار نزدیکی با تنگی میدان دید تاریخی او دارند. آقای پرودون ادعا می کند که منشاء مالکیت ارضی، محتوی

عرفانی و اسرارآمیزی دارد. اگر به اصطلاح آقای پرودون منشاء مالکیت ارضی را اسرارآمیز تلقی کنیم و بنابر این مناسبات میان تولید و توزیع وسایل تولید را به صورت رازی در آوریم، آیا این به معنی نفی هرگونه ادعائی در مورد علم اقتصاد نمی باشد؟ آقای پرودون فقط به این یادآوری قناعت می کند که:

«در هفتمین دوران تکامل اقتصادی یعنی در دوران اعتبارات تجاری- که افسانه موجب محو حقیقت شده بود و فعالیت بشری، به سرگردانی در خلاء تهدید می شد- لازم بود که انسان محکم تر به طبیعت زنجیر شود: به هر تقدیر، بهره مالکانه بهائی بود برای این قرارداد جدید.» (جلد دوم صفحه ۳۶۵)

مردی که ^{۱۸}چهل تالر داشت از قبل، وجود پرودون را پیش بینی کرده و گفته بود: «با اجازه شما ای آقای خالق متعادل: هر کس آقای دنیای خود می باشد ولی شما هرگز نمی توانید مرا متقاعد سازید که دنیائی که ما در آن زندگی می کنیم، از شیشه ساخته شده است.»

در دنیای شما که اعتبار تجاری وسیله ای برای سرگردان شدن در فضا است، خیلی امکان دارد که مالکیت ارضی لازم باشد تا انسان را به طبیعت زنجیر کند. در دنیای تولید واقعی که در آن مالکیت ارضی همواره قبل از اعتبار وجود دارد، وحشت آقای پرودون از خلاء، نمی تواند پیش بیاید.

هر آینه بوجود بهره مالکان- بدون در نظر گرفتن منشاء آن اذعان شود، آن وقت مذاکرات آنتاگونیستی ای در باره آن میان اجاره دار و مالک زمین صورت می گیرد. نتیجه این مذاکرات چیست؟ به کلام دیگر: مبلغ متوسط بهره مالکانه، کدام است؟ ببینیم آقای پرودون چه می گوید:

^{۱۸}- تالر: واحد پول قدیم آلمان بود. «مردی که چهل تالر داشت» نام یکی از رمان های ولتر است که در سال ۱۷۶۸ منتشر شد و در این جا اشاره به یکی از قهرمانان این داستان است. «انتشارات سوسیالیزم»

«تئوری ریکاردو به این سؤال پاسخ می دهد. به هنگام شروع جامعه، وقتی که انسان موجود نوحاسته ای بر روی کره زمین بود و چیزی به جز جنگل های عظیم در برابرش وجود نداشت، وقتی که زمین هنوز غیرمسکونی و صنعت تازه در نطفه بود- بهره مالکانه می بایستی مساوی صفر بوده باشد. زمین که هنوز روی آن کاری انجام نگرفته بود، یک شیء مصرفی بود، هنوز یک ارزش مبادله محسوب نمی شد. کار، به زمین ارزش داد و بدین گونه بهره مالکانه بوجود آمد هر قدر یک قطعه زمین در اثر کار مساوی، محصولات بیشتری می داد، به همان اندازه ارزش بیشتری برای آن قائل می شدند. بنابراین مالک همواره سعی می کرد که تمام محصولات زمین- منهای دستمزد اجاره دار، یعنی منهای مخارج تولید- را به تصاحب خود در آورد پس مالکیت به دنبال کار، فرا می رسد تا تمام محصولی را که افزون بر مخارج واقعی تولید است، به چنگ آورد. از آن جا که مالک، وظیفه عرفانی را انجام می دهد و نمایندگی جامعه محلی را در مقابل دهقانان مستاجر به عهده دارد، لذا به موجب مقدرات دوراندیشانه، اجاره دار فقط حکم کارگر مسئولی را دارد که باید در باره همه چیزهایی که اضافه بر مزد مشروع خود دریافت می کند، به جامعه حساب پس بدهد... بنابراین بهره مالکانه به اقتضای ذات خود و بنابر مقدرات، ابزاری برای عدالت توزیعی است، یکی از هزار وسیله ای است که نابغه اقتصادی به کار می برد تا به مساوات نائل آید. این ارزیابی عظیم که به علت تضاد میان اجاره دار و مالک صورت گرفته است، به منظور منافع عالی تری مانع هرگونه تصادم احتمالی می گردد و نتیجه نهائی آن برابری مالکیت زمین میان صاحبان صنایع و آنهایی که از زمین بهره برداری می کنند، خواهد بود... هیچ چیز جز این جادوی مالکیت، نمی تواند محصول اضافی را از چنگ دهقان مستأجر- که آن را حق خویش دانسته و منحصراً خود را بانی آن تلقی می کند- بیرون بیاورد. بهره مالکانه و یا به بیان بهتر، مالکیت ارضی، خودخواهی مالکانه را در هم فرو کوفت و همبستگی ای را آفرید که هیچ قدرتی و هیچ گونه تقسیم ارضی ای نمی توانست آن را بوجود آورد... حال که تأثیر

اخلاقی مالکیت ارضی حاصل شده است، تنها چیزی که باقی می ماند تقسیم بهره مالکانه است.» (جلد اول صفحه ۲۷۰-۲۷۲)

تمام این آسمان ریسمان باقی ها را می توان بدو به ترتیب زیر خلاصه کرد: ریکاردو می گوید که مازاد بهای محصولات کشاورزی بر مخارج تولیدشان به اضافه سود معمولی سرمایه و ربع سرمایه، معیار بهره مالکانه است. آقای پرودون، این کار را به نحو بهتری انجام می دهد: او به مالک زمین اجازه می دهد که به عنوان حلال مشکلات مداخله کند و تمام تولید اضافی ای را که اضافه بر مخارج تولید، عاید دهقان اجاره دار می شود، از چنگ او بیرون بیاورد. او به مداخله مالک متوسل می شود تا مالکیت و بهره مالکانه را توضیح بدهد. و به سؤال به این نحو جواب می دهد که همان سؤال را با اضافه کردن یک لغت فرموله می کند.

ضمناً یادآوری می کنیم که وقتی آقای پرودون بهره مالکانه را به وسیله تفاوت حاصل خیزی زمین تعیین می کند، منشاء جدیدی برای آن قائل می شود زیرا زمین قبل از آن که بر حسب تفاوت حاصل خیزش ارزیابی شده باشد، از نظر او «ارزش مبادله نبوده بلکه مشترک بوده است.» بنابراین تکلیف افسانه بهره مالکانه - که از این ضرورت ناشی شده بود که انسان را به زمین باز گرداند و انسانی که گم گشتگی در خلاء لایتناهی او را تهدید می کرد - چه می شود؟

حال، دکترین ریکاردو را از عبارت پردازی های دور اندیشانه، تمثیلی و عرفانی ای که آقای پرودون در آن پیچیده است، آزاد می کنیم.

بهره مالکانه - از نظر ریکاردو - مالکیت زمین در شکل بورژوائی آن است یعنی مالکیت فنودالی ای است که تابع شرایط تولید بورژوائی شده است.

قبلاً دیدیم که طبق مکتب ریکاردو، بهای همه اشیاء نهایتاً شامل مخارج تولید به اضافه سود صنعتی بوده و به عبارت دیگر به وسیله مدت کاری که برای آن صرف شده است، تعیین می گردد. در صنایع مانوفاکتوری، بهای محصولی که با حداقل کار بدست آمده باشد، بهای کلیه کالاهای دیگر را که دارای همان طبیعت هستند، تنظیم

می کند، مشروط به آن که بتوان ارزان ترین و بارآورترین وسایل کار را بطور نامحدودی افزایش داد و مشروط به این که رقابت، قیمت بازار روز یعنی قیمت واحدی برای کلیه محصولات را بوجود آورده باشد. برعکس، در صنایع کشاورزی قیمت محصولی که به وسیله بیشترین مقدار کار ساخته می شود، قیمت کلیه محصولات هم نوع را تعیین می کند. اولاً نمی توان همانند صنایع مانوفاکتوری، در کشاورزی نیز ابزار تولیدی را که دارای بارآوری برابر باشند- یعنی زمین هائی که حاصل خیزی مساوی داشته باشند به دل خواه افزایش داد. در ثانی به موازات افزایش جمعیت، یا به کشت و زرع زمین های نامرغوب تر می پردازند و یا در همان زمین ها سرمایه جدیدی می ریزند که نسبت به سرمایه اولیه بارآوری کمتری دارد. در هر دو حالت، کار بیشتری برای تولید نسبتاً کمتری صرف می شود. و چون نیاز مردم، این افزایش کار را ضروری نموده، لذا محصول زمینی که با مخارج کمتری زراعت شده، بازار فروش لازم خود را پیدا می کند. و از آن جا که رقابت، قیمت بازار را متعادل می سازد، لذا محصول زمین های بهتر، به همان گرانی محصول زمین های نامرغوب تر، به فروش می رسند. اضافه قیمت محصولات زمین مرغوب تر نسبت به مخارج تولید، بهره مالکانه را تشکیل می دهد. اگر زمین ها و اراضی ای که حاصل خیزی یکسانی دارند، همواره قابل دسترسی بودند، اگر همانند صنایع مانوفاکتوری همواره این امکان وجود داشت که بتوان به ارزان ترین قیمت و بارآورترین ماشین ها متوسل شد و اگر سرمایه گذاری های ثانویه نیز به اندازه سرمایه گذاری های اولیه، تولید می کردند، در این صورت- همانطور که در مورد قیمت محصولات مانوفاکتوری دیدیم- قیمت محصولات کشاورزی به وسیله قیمت محصولاتی که به کمک بهترین ابزار تولید، ساخته می شوند، تعیین می شد. و البته از این لحظه به بعد، بهره مالکانه نیز از بین می رفت.

اگر قرار باشد مکتب ریکاردو در تمام موارد معتبر باشد، پس ضرورتاً:

... سرمایه، باید شامل رشته های مختلف صنعتی باشد،

... رقابتی که شدیداً میان سرمایه داران توسعه یافته است، باید موجب تعادل سود شده باشد،

... چنان چه اجاره دار بخواهد سرمایه اش را در زمین نامرغوب تری به کار بیاورد و انتظار داشته باشد که همان سودی را بدست آورد که سرمایه دار صنعتی از سرمایه گذاری در هر نوع مانوفاکتور نصیبش می شود، در این صورت این اجاره دار ضرورتاً یک سرمایه دار صنعتی است،

... کشاورزی باید براساس سیستم صنعت بزرگ اداره شود،

... و بالاخره این که خود مالک زمین جز کسب پول هدفی ندارد و می تواند مثل ایرلند، موردی پیش بیاید که در آن، سیستم اجاره داری به عالی ترین درجه، تکامل یافته باشد ولی بهره مالکانه به هیچ وجه وجود نداشته باشد. از آن جا که بهره مالکانه نه تنها مازاد بر دستمزد بلکه هم چنین مازاد بر سود سرمایه است، لذا در کشورهایی که درآمد مالک تنها یک تفریق ساده از اجرت کار است، نمی تواند پیش بیاید.

بنابراین بهره مالکانه- که بسیار بعید است بتواند زارع زمین یعنی اجاره دار را به یک کارگر ساده مبدل سازد و «از چنگ دهقان اجاره دار، مازاد محصولی را که او از آن خود تلقی می کند، بیرون بکشد»- به جای بردگان، خدمه، خراج گذاران و کارگران اجرتی، سرمایه دار صنعتی را در برابر مالک زمین قرار می دهد و این سرمایه دار صنعتی توسط کارگران اجرتی خود از زمین بهره کشی می کند و فقط آن چه را اضافه بر مخارج تولید بوده و شامل سود سرمایه می باشد به عنوان اجاره، به مالک زمین می پردازد. به این ترتیب مدت زیادی طول کشید تا سرمایه دار صنعتی جانشین اجاره دار فئودالی شد. در آلمان، این تغییر شکل، تازه در ثلث آخر قرن ۱۸ آغاز شد و فقط در انگلستان است که این مناسبات، میان سرمایه داران صنعتی و مالکین، کاملاً تکامل یافته اند.

تا وقتی که فقط دهقانان اجاره دار مورد نظر آقای پرودون وجود داشت، بهره مالکانه ای وجود نداشت. از وقتی که بهره مالکانه بوجود آمده است، دیگر اجاره دار نیست بلکه کارگر اجاره دار است. تنزل مقام کارگر که حالا دیگر فقط نقش یک کارگر روزمزد ساده را بازی می کند، کارگر اجرتی ای که در خدمت سرمایه دار صنعتی است، پیدایش سرمایه دار صنعتی که از زمین مانند هر کارخانه دیگری بهره کشی می کند، استحاله مالک زمین از یک خودمختار کوچک به یک رباخوار و ولگرد- این ها هستند مناسبات گوناگونی که بهره مالکانه مظهر آن هاست.

بهره مالکانه ریکاردو به معنی استحاله کشاورزی پدرسالاری به کشاورزی صنعتی است، به معنی به کار انداختن سرمایه صنعتی در زمین است، به معنی انتقال بورژوازی شهری به روستاست. بهره مالکانه به جای آن که انسان را به طبیعت زنجیر کند «صرفاً بهره برداری از زمین را به زنجیر رقابت در آورده است. وقتی بهره مالکانه تعیین شد، خود مالکیت زمین، نتیجه رقابت می شود، زیرا که از این لحظه به بعد، وابسته به ارزش بازار محصول کشاورزی می باشد. مالکیت زمین، به عنوان بهره مالکانه تجهیز گشته و یک متاع تجارتي می شود. بهره مالکانه، تازه از لحظه ای امکان پذیر می شود که توسعه صنعت شهری و تشکیلات اجتماعی ای که به وسیله آن آفریده شده است، مالک زمین را مجبور کند که فقط به سود بازرگانی و مبلغ پولی که از محصولات کشاورزی بدست می آید نظر دوخته و به ملک خود فقط به عنوان یک ماشین پول سازی نگاه کند. همان طور که در انگلستان مشاهده می کنیم، بهره مالکانه به قدری مالک را از زمین و طبیعت جدا ساخته است که او حتا احتیاجی به شناختن املاک خود ندارد. در رابطه با اجاره دار، سرمایه دار صنعتی و کارگر روستائی باید گفت که وابستگی آن ها زمینی که روی آن کار می کنند بیش از وابستگی ای نیست که کارفرما و کارگر کارخانه نساجی به پشم و پنبه دارند. آن ها به چیزی جز قیمت محصولات شان پای بند نیستند. ندبه وزاری احزاب ارتجاعی- که از اعماق روح شان برای بازگشت فئودالیسم، برای بازگشت به زندگی زیبای

پدرسالاری و برای رجعت به آداب و رسوم ساده و فضایل بزرگ اجداد ما، فریاد و شیون می‌کنند. از همین جا ناشی می‌شود. تعمیم قوانین حاکم بر سایر صنایع به زمین، همواره موجب شیون وزاری کسانی می‌شود و خواهد شد که منافی در آن دارند به این ترتیب می‌توان گفت که بهره مالکانه تبدیل به نیروی محرکه ای شده است که زندگی آرام روستائی را دست خوش حرکت تاریخ کرده است.

اگرچه ریکاردو تولید بورژوائی را شرط لازم تعیین بهره مالکانه می‌داند، به این حال، مفهوم بهره مالکانه در مورد مالکیت زمین را، در همه ادوار و در همه کشورها به کار می‌برد. این اشتباه تمام اقتصاددان هائی است که مناسبات تولید بورژوائی، را جاودانی معرفی می‌کنند.

آقای پرودون از هدف دوراندیشانه بهره مالکانه- که به عقیده او عبارت از تبدیل دهقان اجاره دار به کارگر مسئول است، می‌گذرد و به توزیع مساوات گرانه بهره مالکانه می‌پردازد.

همانطور که دیدیم، بهره مالکانه به وسیله قیمت مساوی محصولات زمین هائی که حاصل خیزی شان نامساوی است، بوجود می‌آید. به این ترتیب که یک هکتولیتتر غله به قیمت ۱۰ فرانک تمام شده باشد- چنان چه مخارج تولید زمین نامرغوب تر به ۲۰ فرانک رسیده باشد- به قیمت ۲۰ فرانک فروخته خواهد شد.

تا زمانی که نیازمندی موجب شود که کلیه محصولات کشاورزی ای که به بازار آورده می‌شوند، خریداری گردند، قیمت بازار براساس مخارج گران ترین محصولات تعیین می‌گردد. به این جهت این تعادل قیمت ها- که در اثر رقابت و نه به خاطر مساوی بودن حاصل خیزی زمین، بوجود آمده است- موجب می‌شود که مالک زمین مرغوب تر از هر صد کیلو غله ای که اجاره دارش می‌فروشد، ۱۰ فرانک بیشتر بهره مالکانه بدست آورد.

فرض می‌کنیم که قیمت غله به وسیله مدت کاری که برای تهیه آن لازم است، تعیین می‌شود، در این صورت صد کیلو غله ای که از زمین مرغوب تر بدست آمده

باشد، بلافاصله به ۱۰ فرانک به فروش خواهد رسید، در حالی که قیمت همین مقدار غله که از زمین نامرغوب تر حاصل شده باشد، ۲۰ فرانک خواهد بود. براساس این فرض، قیمت متوسط بازار ۱۵ فرانک خواهد بود، حال آن که به اقتضای قانون رقابت، بالغ بر ۲۰ فرانک می باشد. اگر قیمت متوسط ۱۵ فرانک می بود، آن وقت اصلاً موضوع توزیع - چه مساوات گرانه و چه هر نوع دیگر آن - مطرح نمی شد زیرا بهره مالکانه ای وجود نداشت. بهره مالکانه، فقط وقتی وجود دارد که صد کیلو غله ای که برای تولیدکننده ۱۰ فرانک تمام شده باشد، به قیمت ۲۰ فرانک به فروش برسد. آقای پرودون با وجود نابرابری مخرج تولید، فرض را بر برابری قیمت بازار می گذارد تا به توزیع برابر محصول نابرابر برسد.

ما اقتصاددان هائی نظیر میل، شربولیه، هایلینچ و سایر کسانی را که خواستار آن بوده اند که بهره مالکانه به دولت پرداخت شود و در عوض، مالیات ها لغو گردند، به خوبی درک می کنیم. این، بیان آشکار کینه ای است که سرمایه دار صنعتی از مالک زمین - که از نظر او چیز بی ارزش زائدی در دستگاه بورژوازی شده است - در دل دارد.

البته این که ابتدا صد کیلو غله را به قیمت ۲۰ فرانک بفروشیم تا بعداً ۱۰ فرانک اضافه ای را که از مصرف کننده گرفته ایم بین عموم توزیع نماییم، برای آن کافی است که نابغه اجتماعی راه پر پیچ و خم خود را اندوهناک طی کند و سر خود را به گوشه ای بکوبد.

بهره مالکانه، زیر قلم آقای پرودون به صورت «ارزیابی عظیمی» در می آید «که نظر به تضاد میان اجاره دار و مالک، به خاطر منافع عالی تری وضع شده است... و نتیجه نهائی آن ایجاد تعادل مالکیت زمین میان کارخانه داران و آن هائی که از زمین بهره برداری می کنند، خواهد بود.» (جلد اول صفحه ۲۷۱)

ارزیابی ای که براساس بهره مالکانه شده باشد، تنها در درون مناسبات جامعه موجود، دارای ارزش عملی می باشد.

نشان دادیم که اجاره ای که اجاره دار به مالک می پردازد، فقط در کشورهایی که دارای تکامل یافته ترین بازرگانی و صنعت می باشند، تقریباً به طور کامل بیانگر بهره مالکانه است. این اجاره، اکثراً بهره سرمایه ای را که مالک در زمین ریخته است، نیز در بر می گیرد. موقعیت املاک، نزدیکی به شهرها و کیفیات فراوان دیگر، بر روی میزان بهره مالکانه تأثیر می گذارند.

تنها همین دلایل برای تشریح نارسائی ارزیابی ای که بر بهره مالکانه استوار می باشد، کفایت می کند.

از سوی دیگر، بهره مالکانه نمی تواند به عنوان معیار سنجش ثابتی برای درجه حاصل خیزی یک زمین، مورد استفاده قرار گیرد، زیرا استعمال مواد شیمیایی جدید می تواند هر لحظه طبیعت زمین را تغییر بدهد، به خصوص که امروزه علم زمین شناسی شروع به آن کرده است که تمام ارزیابی های گذشته در زمینه های حاصل خیزی نسبی را دگرگون سازد: تازه در حدود بیست سال پیش بود که در دوک نشین های شرقی انگلیس، به آبادانی مناطق بایر وسیعی پرداختند زیرا تازه در این اواخر به رابطه میان قشر سطحی زمین و ترکیب اقلیم زیرین آن پی برده اند.

به این ترتیب می بینیم که تاریخ- که بسیار بعید است به وسیله بهره مالکانه، ارزیابی آماده ای ارائه بدهد- دائماً ارزیابی موجود را تغییر داده و آن را کاملاً دگرگون می سازد.

و بالاخره حاصل خیزی زمین آن قدرها هم که فکر می کنند یک کیفیت طبیعی نیست بلکه در رابطه نزدیکی با مناسبات اجتماعی هر زمان می باشد. یک قطعه زمین می تواند از نظر کشت غله، بسیار حاصل خیز باشد مع الوصف قیمت بازار می تواند زارع را وادار کند که آن را به یک چمن مصنوعی مبدل سازد و بدین گونه آن را از حیض انتفاع زراعی ساقط نماید.

آقای پرودون ارزیابی خود را - که حتا ارزش یابی عادی را هم ندارد - فقط به این جهت کشف کرده است که هدف مساوات گرانه و دوراندیشانه بهره مالکانه را تحقق بخشد. آقای پرودون می افزاید:

«بهره مالکانه، ربع سرمایه ای که هرگز از میان نخواهد رفت یعنی زمین - است و چون این سرمایه از نظر مادی قابل توسعه نبوده و فقط می تواند از نظر انتفاعی به طور نامحدودی بهبودی حاصل نماید، لذا در حالی که ربع یا سود قرضه، در نتیجه وفور سرمایه همواره سیر نزولی دارد، بهره مالکانه، در نتیجه تکمیل یافتن صنعت و اصلاحاتی که در کشت و زرع انجام می گیرد، پیوسته سیر صعودی خواهد داشت... این است بهره مالکانه برحسب سرشت آن. (جلد دوم صفحه ۲۶۵)

در این جا آقای پرودون همه خصایص ربع را در بهره مالکانه می بیند به استثنای آن که این، از نوع خاصی سرمایه منشاء می گیرد. و این سرمایه، زمین است یعنی سرمایه ابدی ای که «از لحاظ مادی قابل توسعه نبوده بلکه می تواند صرفاً از نظر انتفاعی به طور نامحدودی بهبودی حاصل نماید.» در سیر پیشرونده تمدن، ربع دائماً رو به تنزل است، در حالی که بهره مالکانه دائماً در حال ترقی است. به علت وفور سرمایه ها، ربع تنزل می کند و در اثر تکمیل یافتن تکنیک - که نتیجه آن بهره برداری دائماً بهتری از زمین می باشد - بهره مالکانه ترقی می کند. این است جوهر نظریات آقای پرودون.

ابتدا بررسی می کنیم که بهره مالکانه تا چه حد به منزله ربع سرمایه است. از نظر خود مالک زمین، بهره مالکانه مظهر ربع سرمایه ای است که او برای خرید ملک پرداخته است و یا سرمایه ای است که او می تواند در صورت فروش ملک بدست آورد. لکن او با خرید یا فروش زمین، فقط بهره مالکانه را می خرد یا می فروشد قیمتی که او می پردازد تا به کسب بهره مالکانه نایل آید، برحسب نرخ عمومی بهره تنظیم می شود و با طبیعت ماهوی بهره مالکانه سروکاری ندارد. ربع سرمایه هائی که در املاک ریخته می شوند بطور کلی پائین تر از ربع سرمایه هائی است که در

بازرگانی یا صنعت ریخته می شوند. پس از نظر فردی که میان ربح حاصله از زمین برای مالک و خود بهره مالکانه، تفاوتی قائل نیست، موضوع بر سر بهره مالکانه ای که به سرمایه تبدیل گردیده، نیست بلکه موضوع بر سر خود بهره مالکانه است. اجاره، می تواند علاوه بر بهره مالکانه اصلی، در برگیرنده ربح سرمایه ای که در زمین ریخته شده است، نیز باشد. در این صورت مالک زمین این قسمت از اجاره را، نه به عنوان مالک بلکه به عنوان سرمایه دار، دریافت می کند. لکن این، آن بهره مالکانه حقیقی ای که ما از آن صحبت می کنیم، نیست.

تا زمانی که زمین به عنوان وسیله تولید، مورد استفاده قرار نگرفته باشد، سرمایه ای محسوب نمی شود. سرمایه های ارضی می توانند به اندازه سایر وسایل تولید افزایش یابند و به قول آقای پرودون، ما از لحاظ مادی چیزی به آن اضافه نمی کنیم ولی زمین هایی که به عنوان وسیله تولید، مورد استفاده قرار می گیرند، افزایش می یابند. فقط بایستی در زمین هائی- که تا به حال مبدل به وسیله تولید شده اند- سرمایه های بیشتری ریخته شوند تا سرمایه ارضی افزایش یابد، بدون آن که بر مقدار زمین افزوده شده باشد یعنی بدون آن که گسترش ملکی صورت گرفته باشد. البته منظور آقای پرودون از مقدار زمین، محدودیت کره زمین است. در مورد ابدیتی که او به زمین نسبت می دهد، به هیچ وجه مخالف آن نیستیم که زمین به عنوان ماده، دارای چنین خاصیتی می باشد. زمین به عنوان سرمایه، ابدیت اش بیش از سایر سرمایه ها نیست.

طلا و نقره که ربح عاید صاحب آن می سازند، به همان اندازه بادوام و ابدی هستند که زمین. هر آینه بهای طلا و نقره تنزل کند، و در عین حال بهای زمین ترقی نماید، این امر مطمئناً ناشی از طبیعت کمابیش جاودانی آن نخواهد بود.

سرمایه ارضی، یک سرمایه ثابت است. اما سرمایه نیز به اندازه سرمایه در گردش، مستهلک می شود. بهسازی های مداوم زمین، احتیاج به تجدید تولید و مراقبت دارند و مثل همه بهسازی های دیگری که در خدمت تبدیل مواد طبیعی به

وسایل تولید، قرار دارند، مدت شان محدود است. اگر سرمایه ارضی جاودان بود، آن وقت بعضی مناطق، منظره کاملاً دیگری داشتند تا آن چه ما امروز مشاهده می کنیم و سرزمین های آباد روم، سیسیل و فلسطین زرق و برق و جلال و جبروت گذشته را داشتند.

حتی مواردی وجود دارد که سرمایه ارضی می تواند از بین برود ولو آن که بهسازی هائی هم در آن صورت گرفته باشد.

اولاً این حالت همواره زمانی پیش می آید که بهره مالکانه، بر اثر رقابت ارضی حاصل خیز جدید، از میان رفته باشد. از این گذشته بهسازی هائی که در دوران مشخصی دارای ارزش بوده، از لحظه ای که این امر در اثر تکامل کشاورزی عمومیت یافته باشد، اعتبار خود را از دست می دهند.

نماینده سرمایه ارضی، مستاجر است و نه مالک. و درآمدی که زمین به عنوان سرمایه عاید می سازد، ربح و سود کارفرماست، نه بهره مالکانه. املاکی وجود دارند که این ربح و سود را می دهند ولی بهره مالکانه ای عاید نمی کنند.

در مجموع- تا وقتی که زمین ربح عاید می سازد- سرمایه ارضی بوده و به عنوان سرمایه ارضی، بهره مالکانه ای نمی دهد و مالکیت ارضی، محسوب نمی شود. بهره مالکانه از مناسبات اجتماعی ای که زراعت در آن ها صورت می گیرد، عاید می شود و نمی تواند نتیجه طبیعت کمابیش ثابت و مداوم زمین باشد. بهره مالکانه از جامعه ناشی می شود و نه از زمین.

طبق نظریه آقای پرودون، «بهسازی کشت و زرع زمین» یعنی نتیجه «تکامل تکنیک» علت ترقی مداوم بهره مالکانه است. برعکس، این بهسازی ها گاهگاهی موجب تنزل آن می شوند.

بطور کلی این بهسازی- چه در کشاورزی و چه در صنعت- عبارت از چیست؟ از این است که بتوان با کار مساوی مقدار بیشتری تولید کرد و یا آن که با کار کمتر همان مقدار و یا مقدار بیشتری تولید نمود. به شکرانه این بهسازی، اجاره دار

مجبور به آن نمی باشد که مقدار بیشتری کار برای محصول نسبتاً ناچیزی صرف کند و به آن احتیاج ندارد که به زمین نامرغوب تر متوسل گردد سرمایه هائی که به تدریج در همان زراعت ریخته می شوند، بارآوری یکسانی خواهند داشت به این ترتیب بسیار بعید است که این بهسازی ها بتوانند آن طور که آقای پرودون می گوید، بهره مالکانه را مرتباً افزایش بدهند و بر عکس، موانع موسمی متعددی در راه افزایش آن شده اند.

مالکین انگلیسی قرن ۱۷، این موضوع را به خوبی درک کرده بودند و از بیم کاهش عوایدشان با پیشرفت های کشاورزی مخالفت می ورزیدند.
(نگاه کنید به پتی، اقتصاددان معاصر چارلز دوم)

۵- اعتصاب و اتحاد کارگران

«هیچ افزایش مزدی، نمی تواند تأثیر دیگری جز افزایش بهای غلات، شراب و غیره داشته باشد. یعنی آن که موجب گرانی می شود. مزد چیست؟ قیمت مخارج غلات و غیره است، بهای کامل هر چیز است. حتا می توانیم باز هم ادامه بدهیم و بگوئیم: مزد نسبت عناصری است که ثروت را تشکیل می دهند و تجدید تولید روزانه آن ها توسط توده کارگران به مصرف می رسد. بنابراین دو برابر کردن مزد به معنی آن است که به هر تولیدکننده سهمی بیشتر از محصول او واگذار شود، یعنی چیزی که یک تضاد است. و چنان چه این افزایش فقط مشمول تعداد کمی از صنایع شود به معنی اختلال عمومی در امر مبادله است، به عبارت دیگر به معنی گرانی است... من اعلام می دارم: اعتصابات که منجر به افزایش مزد گردند، غیرممکن است موجب افزایش عمومی قیمت ها نشوند: این به همان اندازه طبیعی است که دو ضربدر دو می شود چهار.» (پرودون، صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱ جلد اول)

ما منکر همه این ادعاها می شویم به استثنای این که دو ضربدر دو می شود چهار.

نخست آن که گرانی عمومی وجود ندارد. هر آینه بهای همه چیز همزمان با مزد، دوبرابر شود، در این صورت تغییری در قیمت‌ها بوجود نیامده بلکه تغییری در اصطلاحات حاصل شده است.

علاوه بر این، افزایش عمومی مزدها هرگز نمی‌تواند کمتر یا بیشتر موجب گرانی عمومی کالاها گردد. در واقع چنانچه تمام صنایع تعداد یکسانی از کارگران را به نسبت سرمایه ثابت (متناسب با ابزار کاری که آن‌ها مورد استفاده قرار می‌دهند) استخدام کنند، در این صورت افزایش عمومی مزدها موجب پائین آمدن عمومی سودها می‌شود و ارزش بازار کالاها دچار تغییری نخواهد شد.

از آنجا که نسبت کاریدی به سرمایه ثابت، در صنایع مختلف نامساوی است، تمام رشته‌های صنعتی‌ای که به طور نسبی از مقدار بیشتری سرمایه ثابت و تعداد کمتری کارگر، استفاده می‌کنند، دیر یا زود مجبور خواهند بود که بهای کالاهای خود را تنزل بدهند. و برعکس، چنانچه ارزش کالای آن‌ها تنزل نکند، سود آن‌ها از نرخ متوسط سود بالاتر خواهد رفت. ماشین‌ها، مزدی دریافت نمی‌کنند و به این جهت افزایش عمومی مزدها کمتر شامل صنایعی خواهد شد که در مقایسه با صنایع دیگر، بیشتر از ماشین استفاده می‌کنند تا کارگر. از آنجا که رقابت همواره دارای این گرایش است که موازانه‌ای میان سودها برقرار نماید لذا سودهایی که از نرخ متوسط بالاتر باشند، می‌توانند فقط جنبه موقتی داشته باشند. به این ترتیب صرف نظر از پاره‌ای نوسانات، افزایش عمومی مزدها به جای آن که طبق نظر آقای پرودون، موجب گرانی عمومی بشود، بیشتر باعث آن خواهد شد که قیمت‌ها تا حدودی تنزل کنند. یعنی تنزل قیمت بازار کالاهایی که عمدتاً به کمک ماشین‌ها ساخته می‌شوند.

ترقی و تنزل سودها و مزدها صرفاً بیانگر مناسباتی هستند که در آن، سرمایه‌داران و کارگران از محصول یک روز کار، سهم می‌برند بدون آن که این ترقی و تنزل در اکثر موارد بر روی بهای محصول تأثیری داشته باشد. اما این که

«اعتصابتی که منجر به افزایش مزدها می شوند، موجب افزایش عمومی قیمت ها و حتا موجب گرانی می شوند» (جلد اول صفحه ۱۱۱) - ایده آلیست که فقط می تواند از مغز شاعری که کسی درکش نکرده است. تراوش کرده باشد.

در انگلستان، اعتصابات مرتباً موجب اختراع و استعمال ماشین های جدیدی بوده اند، می توان مدعی شد که ماشین ها، حربه هائی بودند که سرمایه داران به کار می بردند تا سرکشی کاری را که مستلزم مهارت بود، فرونشانند. بزرگ ترین اختراع مدرن یعنی ماشین های ریسندگی خودکار، کارگران ریسنده شورش را از میدان راند. هر آینه اتحادیه های کارگری و اعتصابات هیچ تأثیر دیگری جز این نداشتند که موجب اختراعات مکانیکی ای که علیه خودشان به کار می رفت، شده باشند، تازه به همین دلیل هم که باشد تأثیر عظیمی بر روی تکامل صنعت داشته اند. آقای پرودون ادامه می دهد:

«در مقاله ای که در سپتامبر ۱۸۴۵، به وسیله آقای لئون فوشه منتشر شده است، به این نکته برخورد می کنم که کارگران انگلیسی از چندی پیش، کمتر به اتحادیه گرایش دارند. و این چیز است که مسلماً یک پیشرفت محسوب می شود و در این رابطه فقط می توان به آن ها تبریک گفت. و می خوانیم که این تهذیب اخلاقی کارگران عمدتاً ناشی از آموزش اقتصادی آن ها می باشند. در یک گرد هم آئی در بولتون، یکی از کارگران نساجی فریاد زد که مزدها بستگی به کارخانه داران، ندارند. در دوران رکود اقتصادی، کارخانه داران به اصطلاح فقط شلاق هائی هستند که مشمول نیازمندی ها بوده و چه بخواهند و چه نخواهند، مجبور به وادار کردن ضربه می باشند. اصل تنظیم کننده، مناسبات میان عرضه و تقاضاست و کارخانه داران قدرت آن را ندارند که...»

فریاد احسنت آقای پرودون بلند می شود و اعلام می دارد:

«به این ها می گویند کارگران با ترتیب، کارگران نمونه و ... و... و... این بدبختی تاکنون در انگلستان وجود نداشته است و از دریای مانس نخواهد گذشت...» (جلد اول کتاب پرودون صفحه ۲۶۱ و ۲۶۲)

از میان تمام شهرهای انگلستان، رادیکالیسم در بولتون بیشتر از همه جا توسعه یافته است. کارگران بولتون از این شهرت برخوردارند که بیش از دیگران انقلابی می باشند. در دوران تهییج بزرگ و قبل از الغای قانون غلات، کارخانه داران انگلیسی فکر می کردند که فقط به وسیله فرستادن کارگران به میدان، می توانند با مالکین مقابله کنند. اما اختلاف منافع کارگران با منافع کارخانه داران کمتر از اختلاف منافع کارخانه داران و مالکین نبود و به این ترتیب طبیعی بود که کارخانه داران در گردهم آئی های کارگری همواره در اقلیت بودند. بنابراین آن ها چه کردند؟ برای آن که حفظ ظاهر کرده باشند، گردهم آئی هائی را ترتیب می دادند که بخش اعظم شرکت کنندگانش از مدیران کارخانه ها و تعداد خیلی کارگرانی که تسلیم و مطیع آن ها بودند و در واقع از دوستداران تجارت، تشکیل می یافت و چنان چه کارگران واقعی می خواستند در این تجمعات شرکت نمایند مثل- بولتون و منچستر- تا بر ضد این تظاهرات تصنعی اعتراض کنند، به بهانه این که جزء مدعوین نیستند، از ورودشان ممانعت به عمل می آمد. مفهوم این نوع تجمعات، آن بود که فقط افرادی حق شرکت در آن ها را داشتند که دارای کارت ورودی بودند. با وجود آن که در آگهی های دیواری، شرکت در این تجمعات برای همگان آزاد اعلام شده بود. هر وقت که یک چنین گردهم آئی صورت می گرفت، نشریات کارخانه داران گزارشات پرآب و تاب و مشروحو در باره سخنرانی هائی که در این تجمعات ایراد شده بودند، منتشر می کردند. بدیهی است که مدیران کارخانه ها بودند که این سخنرانی ها را ایراد می کردند و روزنامه های لندن آن ها را کلمه به کلمه نقل می کردند. بدشانسی آقای پرودون این است که مدیران کارخانه ها را کارگران عادی تلقی کرده است و عبور از دریای مانس را اکیداً برای شان ممنوع ساخته است:

اگر در سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵، اعتصابات کمتر از گذشته جلب توجه می‌کردند، به این جهت بود که انگلستان از سال ۱۸۳۷ به بعد، بار دیگر دوران رونق و شکوفایی صنعتی خود را می‌گذراند. با وجود همه این‌ها، هیچ یک از اتحادیه‌های کارگری منحل نشد.

حالا به مدیران کارخانه‌های بولتون گوش کنیم. از نظر این‌ها، کارخانه‌داران تعیین‌کننده مزدها نیستند، زیرا که آن‌ها تعیین‌کننده قیمت محصولات نمی‌باشند، آن‌ها تعیین‌کننده قیمت محصولات نیستند، زیرا آن‌ها صاحبان بازار جهانی نمی‌باشند. به این ترتیب می‌خواهند بفهمانند که نباید اتحادیه کارگری ای که منظورش تحمیل کردن افزایش مزد به کارخانه‌داران باشد، بوجود آورد. و برعکس، آقای پرودون از ترس آن‌ها که مبادا اتحادیه کارگری موجب افزایش مزدها بشود و در نتیجه منجر به گرانی عمومی گردد، آن‌ها را از اقدام به این کار بر حذر می‌سازد. احتیاج نیست نشان بدهیم که سرکارگران کارخانه‌ها و آقای پرودون در مورد این نکته که افزایش مزدها، مترادف با افزایش قیمت محصولات است، هر دو یک روح اند اندر دو بدن.

ولی آیا وحشت از گرانی علت واقعی کینه آقای پرودون است؟ نه. او فقط به این علت از مدیران کارخانه‌های بولتون ناراضی است که آنان ارزش را براساس عرضه و تقاضا تعیین می‌کنند و به ارزش تعیین شده، به ارزشی که به مرحله تعیین شدگی رسیده است، به تعیین ارزشی که در برگیرنده مبادله پذیری مداوم و کلیه نسبت‌های روابط و روابط نسبت‌ها، بوده و توأم با دوراندیشی می‌باشد، توجهی ندارند.

«اعتصابات کارگران، عملی غیرقانونی است و نه تنها کتاب قانون جزا، بلکه سیستم اقتصادی و ضرورت نظام موجود نیز این موضوع را مقرر می‌دارد... این را می‌توان تحمل کرد که هر کارگر در مورد شخص خود و نیروی بازوی خویش، حق اتخاذ تصمیم داشته باشد. ولی این که کارگران بخواهند از طریق اتحادیه‌ها، علیه

انحصار متوسل به قهر کردند و نفس تازه کنند، چیزی است که جامعه نمی تواند به آن تن در دهد.» (جلد اول صفحه ۳۳۴ و ۳۳۵)

آقای پرودون می خواهد یک ماده از کتاب قانون جزا را به عنوان نتیجه گیری عمومی از مناسبات تولید بورژوائی بخورد ما بدهد.

اتحادیه ها، در انگلستان به موجب یک اقدام پارلمانی به تصویب رسیدند و سیستم اقتصادی بود که مجلس را مجبور کرد که مجاز بودن آن ها را از نظر قانون اعلام دارد. وقتی در سال ۱۸۲۵، در دوران وزارت هاسکینسون، مجلس مجبور به تغییر قانون مزبور شد تا آن را هر چه بیشتر با اوضاع و احوالی- که به علت رقابت آزاد، بوجود آمده بود- هماهنگ سازد، کلیه قوانینی که اتحادیه کارگران را ممنوع می ساختند، الزاماً ملغی شدند. هر قدر صنعت مدرن و رقابت، بیشتر توسعه یابند، به همان اندازه عناصری که موجب ایجاد و پیشرفت اتحادیه ها می شوند، بیشتر پدیدار می گردند و به محض آن که اتحادیه یک واقعیت اقتصادی شده و روز به روز بر صلابت آن افزوده شده باشد، دیگر مدت مدیدی لازم ندارد که یک واقعیت قانونی نیز بشود.

به این ترتیب ماده قانون جزا، حداکثر نشان دهنده آن است که صنعت مدرن و رقابت، در حکومت مشروطه و امپراتوری هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته بودند. اقتصاددان ها و سوسیالیست ها^{۱۹} صرفاً بر سر یک نکته با هم توافق نظر دارند و آن هم محکوم کردن اتحادیه هاست ولی انگیزه آنان در این محکوم ساختن، متفاوت است.

اقتصاددان ها به کارگران می گویند: با هم ائتلاف نکنید، شما به وسیله ای اتحادیه های تان سد راه سیر منظم صنعت می شوید و مانع آن می گردید که کارخانه داران قادر به انجام سفارشات خود باشند، شما مزاحم تجارت می شوید و

^{۱۹} - یعنی سوسیالیست های آن زمان: فوریریسست ها، در فرانسه و اوونیسست ها، در انگلستان. «توضیح از فردریش انگلس»

موجب تسریع نفوذ ماشین هائی که تا حدودی کار شما را زائد خواهند ساخت. و به این ترتیب مجبور خواهید شد که به دستمزد کمتری تن در دهید. از این گذشته، اقدام شما بیهوده است. دستمزد شما همواره به اقتضای مناسبات عرضه و تقاضای کار تعیین می شود و این، هم مسخره است و هم خطرناک که شما بخواهید در مقابل قوانین ابدی اقتصاد سیاسی مقاومت نمایید.

سوسیالیست ها خطاب به کارگران می گویند: با هم اتحاد نکنید، چون بهر حال چه فایده ای از آن خواهید برد؟ افزایش دستمزد؟ اقتصاددان ها به وضوح برای شما ثابت خواهند کرد که در تعقیب آن، سال ها وقت لازم خواهید داشت تا بتوانید از طریق افزایش دستمزد، فقط مخارجی را که شما مجبورید برای سازماندهی و حفظ اتحادیه های تان پردازید، تامین کنید. ما به عنوان سوسیالیست به شما می گوئیم که صرف نظر از مسأله مربوط به پول، شما همان کارگری خواهید بود که هستید، همانطور که کارخانه دار نیز کمافی السابق کارخانه دار خواهد ماند. پس اتحاد موقوف! سیاست موقوف! مگر متحد شدن به معنی دست زدن به سیاست نیست؟

اقتصاددان ها می خواهند که کارگران، جامعه را با همان ترکیبی که دارد بپذیرند و از دستورالعمل هائی که ایشان [اقتصاددانان] برایشان تعیین کرده و مقرر داشته اند، پیروی نمایند.

سوسیالیست ها می خواهند که کارگران جامعه کهنه را کنار بگذارند تا بتوانند بهتر به جامعه نوینی که آن ها [سوسیالیست ها] با آن همه دوراندیشی تدارک دیده اند، قدم بگذارند.

علیرغم هر دوی این ها، علیرغم دستورالعمل ها و خیال پردازی ها، اتحادیه های کارگری حتا لحظه ای درنگ نکردند که با تکامل و افزایش صنعت مدرن، توسعه و رشد یابند. این حالت امروز تا آن حد صادق است که درجه تکامل اتحادیه ها در یک کشور، به وضوح شاخص مقام آن کشور در هیرارشی بازار جهانی شده است.

انگلستان، که صنعتش به عالی ترین سطح اعتلاء یافته است، دارای بزرگ ترین و متشکل ترین اتحادیه ها می باشد.

در انگلستان، کارگران خود را با اتحادیه های نیم بند موقتی- که منظور دیگری جز یک اعتصاب لحظه ای نداشتند و به همراه آن مجدداً از بین می رفتند- محدود ساختند بلکه اتحادیه های دائمی بوجود آوردند یعنی تریدیونیون هائی که کارگران را در مبارزات شان علیه کارفرمایان یاری می کردند. در حال حاضر تمام این اتحادیه های کارگری محلی، در یک سازمان متحده ملی اتحادیه های کارگری- که لندن مقر کمیته مرکزی آن می باشد و تاکنون هشتاد هزار نفر به عضویت آن در آمده اند- متشکل شده اند. این اعتصابات، اتحادیه ها، تریدیونیون ها، همزمان با مبارزات سیاسی کارگران پدید آمدند و در حال حاضر تحت نام چارتیست ها، یک حزب سیاسی بزرگ را تشکیل می دهند.

اولین کوشش هائی که کارگران برای همکاری با یکدیگر به عمل می آورند، همواره شکل اتحادیه را به خود می گیرد.

صنعت بزرگ، عده ای از مردم را که با یکدیگر آشنا نیستند، در یک نقطه گرد هم می آورد. رقابت، موجب جدائی منافع شان می شود ولی مسأله مزد، یعنی نفع مشترک شان در برابر صاحبان کارخانه ها، آن ها را بر محور اندیشه مقاومت مشترک یعنی اتحاد، متفق می سازد. به این ترتیب اتحادیه، همواره دارای اهداف دوگانه می باشد. یکی برای آن که رقابت را میان کارگران از بین ببرد تا بتوانند قادر به یک رقابت عمومی در برابر سرمایه دار باشند. اولین منظور از مقاومت، فقط حفظ دستمزدها بود و اتحادیه هائی که در آغاز ایزوله بودند، در گروه هائی متشکل شدند، همانطور که سرمایه داران به نوبه خود، به علت سیر نزولی اقتصادی، متحد شده بودند. حفظ اتحادیه در برابر سرمایه که همیشه متحد بوده، ضروری تر از حفظ دستمزد شد. این موضوع به قدری صادق است که اقتصاددانان انگلیسی دچار حیرت شده اند که چگونه کارگران بخش بزرگی از دستمزدهای خود را به خاطر

اتحادیه هائی- که به نظر اقتصاددان ها فقط به خاطر دستمزد بوجود آمده اند، فدا می کنند. در این مبارزه یعنی در این جنگ داخلی واقعی، تمام عناصر برای یک نبرد آینده متحد می شوند و خود را گسترش می دهند و وقتی به این مرحله برسیم، اتحادیه کارگری خصلت سیاسی را به خود می گیرد.

مناسبات اقتصادی، ابتدا توده مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه سرمایه موقعیت و منافع مشترکی را برای این توده بوجود آورد. به این ترتیب این توده، فعلاً یک طبقه مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز یک طبقه نیست. این توده، طی مبارزه ای که ما فقط به چندین مرحله آن اشاره کردیم، متحد می شویم و خود را به صورت یک طبقه انسجام می بخشد و منافی که او از آن دفاع می کند، منافع طبقاتی می شوند. البته مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر، یک مبارزه سیاسی است.

در رابطه با بورژوازی، ما باید دو مرحله را تمیز بدهیم: مرحله ای که ضمن آن بورژوازی، تحت سلطه فنودالیسم و سلطه مطلقه، خود را به عنوان طبقه سازمان می دهد و مرحله ای که به عنوان یک طبقه انسجام یافته و متشکل، فنودالیسم و حکومت سلطنتی را واژگون می سازد تا جامعه را به صورت یک جامعه ی بورژوائی در آورد. مرحله ی اول، طولانی تر مستلزم تلاش های بیشتری بود. بورژوازی نیز از طریق ایجاد اتحادیه های محدود، علیه فنودالیسم شروع به کار کرد.

تحقیقات زیادی به عمل آورده اند تا مراحل مختلفی ای را که بورژوازی از اجتماعات شهری تا دوران انسجام خود به صورت یک طبقه، طی کرده است، تشریح نمایند.

اما وقتی قرار است در مورد اعتصابات، اتحادیه های کارگری و سایر اشکالی که پرولتاریا تحت آن ها در برابر دیدگان ما سازمان خود را به عنوان یک طبقه بوجود می آورد، تحقیق شود، آن وقت عده ای شدیداً بیمناک می شوند و عده دیگری به

پیروی از مکتب ترانس سندنتال^{۲۰} آن را تحقیر می کند. وجود یک طبقه تحت ستم، شرط حیاتی هر جامعه ای است که براساس اختلافات طبقاتی استوار باشد. بنابراین، رهائی طبقه تحت ستم ضرورتاً شامل آفریدن یک جامعه نوین است. رهائی طبقه تحت ستم، مستلزم فرارسیدن مرحله ای است که در آن، نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی موجود، دیگر قادر نباشند در کنار یکدیگر به بقای خود ادامه بدهند. از میان تمام ابزار تولید، خود طبقات بزرگ ترین نیروی مولده را تشکیل می دهند. تشکل عناصر انقلابی به عنوان یک طبقه، پیش شرط موجودیت کلیه نیروهای مولده ای است که اصولاً توانسته اند در دامن جامعه کهنه نضج یابند. آیا این به معنی آن است که بعد از سرنگونی جامعه کهنه، جامعه طبقاتی جدیدی بوجود می آید که به قهر سیاسی جدیدی منتهی خواهد شد؟ نه شرط رهائی طبقه کارگر، از میان بردن هر نوع طبقه است، همانطور که شرط رهائی دسته سوم یعنی نظام بورژوائی از میان بردن همه رسته ها^{۲۱} و (همه نظام ها) بود.^{۲۲}

^{۲۰} - ترانس سندنتال: یک مکتب ایده آلیستی فلسفه است که از آگاهی و تجارب انسانی پافرازر گذاشته و مافوق الطبیعه و مافوق منطق می باشد. «انتشارات سوسیالیزم»

^{۲۱} - در این جا رسته ها، به مفهوم تاریخی رسته های حکومت فنودالی است، یعنی رسته هایی که امتیازات مشخص و محدودی داشتند. انقلاب بورژوائی، رسته ها را به همراه امتیازات آن ها از میان برد. جامعه بورژوائی فقط با طبقات سرو کار دارد. پس، ذکر پرولتاریا به عنوان «رسته چهارم» مطلقاً با تاریخ در تضاد می باشد. «توضیح از فریدریش انگلس» (در این جا اشاره انگلس به سخنرانی ای است که لاسال رهبر اتحادیه های کارگر آلمان در ۱۲ آوریل ۱۷۶۲ تحت عنوان «رابطه خاص دوران تاریخی کنونی با ایده رسته کارگر» ایراد نموده بود.) «انتشارات سوسیالیزم»

^{۲۲} - قسمت داخل پرانتز در ترجمه آلمانی کتاب وجود ندارد و فقط در ترجمه انگلیسی آن آمده است. «انتشارات سوسیالیزم»

طبقه کارگر در سیر تکاملی خود، سازمانی را جانشین جامعه کهنه بورژوائی خواهد ساخت که فاقد طبقات و اختلافات آن‌ها بوده و دیگر در واقع قهر سیاسی‌ای وجود نخواهد داشت، زیرا درست همین قهر است که مظهر رسمی اختلافات طبقاتی در درون جامعه بورژوائی می‌باشد. در این فاصله، آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه یک طبقه علیه طبقه دیگر است مبارزه‌ای است که عالی‌ترین تجلی آن، یک انقلاب کامل می‌باشد.

در ضمن آیا جای تعجب است که جامعه‌ای که براساس اختلافات طبقاتی بنیان‌گذاری شده است، به تضاد بی‌رحمانه‌ای که نتیجه‌غائی آن تصادم تن‌به‌تن می‌باشد، منتهی گردد؟

نباید گفته شود که جنبش اجتماعی در برگیرنده جنبش سیاسی نیست. هیچ جنبش سیاسی‌ای وجود نداشته است که در عین حال یک جنبش اجتماعی نیز نبوده باشد. در نظامی که طبقات و اختلافات طبقاتی در آن وجود نداشته باشد، رفورم‌های اجتماعی، دیگر انقلابات سیاسی نخواهند بود. تا وقتی که این زمان فرا برسد، در آستانه هر تغییر شکل کلی جدید جامعه، آخرین جمله علم الاجتماع همواره چنین خواهد بود:

«یا مرگ یا مبارزه، جنگ خونین یا نیستی، مسأله به این صورت سرسختانه مطرح می‌باشد.» (جرج ساند)

نامه مارکس به آنکف در باره «فلسفه فقر» پرودون

آقای آنکف عزیز! جواب نامه اول نوامبر شما را می‌بایستی خیلی زودتر از این می‌نوشتم ولی کتابفروشی، تازه هفته پیش کتاب «فلسفه فقر» آقای پرودون را برای من فرستاد و من در عرض دو روز آن را مرور کردم تا بتوانم فوراً نظرم را درباره آن، به شما اطلاع بدهم. از آن جا که من کتاب را با عجله زیادی خوانده‌ام نمی‌توانم به جزئیات آن بپردازم و می‌توانم فقط برداشت کلی‌ای را که از آن دارم به اطلاع شما برسانم. البته چنان چه مایل باشید می‌توانم در نامه دیگر وارد جزئیات آن بشوم.

من با صراحت اعلام می‌کنم که کتاب بطورکلی بد، آری حتا بسیار بد است. خود شما هم در نامه تان به «مختصری فلسفه آلمانی» که آقای پرودون در این اثر بی‌قواره و جاه‌طلبانه اش به آن مباحثات می‌ورزد، اشاره کرده‌اید و آن را مورد استهزاء قرار داده‌اید. ولی به اعتقاد شما بیان اقتصادی او به زهر فلسفی آلوده نشده است. من نیز به هیچ وجه قصد آن را ندارم که اشتباهات شیوه بیان اقتصادی آقای پرودون را به فلسفه ایشان نسبت بدهم. آقای پرودون به علت فلسفه مسخره‌اش نیست که نقد نادرستی از اقتصاد سیاسی ارائه می‌دهد بلکه چون کیفیات اجتماعی کنونی را در رشته تسلسل‌شان درک نکرده است. و در یک کلمه چون آقای پرودون در این مورد نیز مثل سایر موضوعات فراوان، به فوریر استناد می‌ورزد. لذا یک فلسفه مسخره را ارائه می‌دهد.

به چه جهت آقای پرودون از خدا، از خرد جهان شمول، از عقل غیر شخصی بشریت. که مرتکب هیچ‌گونه خطائی نمی‌شود و همواره متعادل بوده است و فقط

باید به درستی از آن آگاه بود تا بتوان به حقیقت رسید. سخن می گوید؟ چرا به هگلیم و امانده متوسل می شود تا در نقش یک متفکر توانا ظاهر گردد؟ خود او راه حل این معما را نشان می دهد. آقای پرودون یک سلسله مشخص از انکشافات جامعه را در تاریخ می بیند، او معتقد است که پیشرفت در تاریخ صورت گرفته است و بالاخره عقیده دارد که انسان ها به عنوان افراد نمی دانستند چه می کنند و در مورد حرکات خود اشتباه می کردند. یعنی این که تکامل اجتماعی آن ها در نظر اول، متفاوت، مجزا و مستقل از فردیت شان جلوه می کند. او نمی تواند این واقعیات را توضیح بدهد و بنابراین او فرضیه خرد جهان شمول صرفاً الهامی را اختراع می کند. چیزی ساده تر از پیدا کردن علل افسانه ای یعنی جمله پردازی هائی که فاقد هرگونه مفهومی باشند، نیست.

اما وقتی آقای پرودون اعتراف می کند که از تکامل تاریخی بشر چیزی نمی فهمد. و خود او به این مطلب اذعان دارد، زیرا کلمات دهن پرکنی از قبیل خرد جهان شمول و خدا و غیره را به کار می برد. آیا به این وسیله، به طور ضمنی و الزامی اقرار نمی کند که قادر به درک تکامل اقتصادی نمی باشد؟

جامعه- به هر شکل که می خواهد باشد- چیست؟ محصول اعمال متقابل انسان هاست. آیا انسان ها آزادند که خودشان این یا آن فرم اجتماعی را انتخاب کنند؟ به هیچ وجه. سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده انسان ها را در نظر بگیرید، آن وقت به فرم مشخصی از دادوستد و مصرف می رسید. مرحله مشخصی از تکامل تولید، دادوستد و مصرف را در نظر بگیرید، آن وقت به نظام اجتماعی مربوط و تشکیلات خانوادگی، رسته ای و طبقاتی مربوطه و در یک کلام به جامعه ای که با آن در رابطه است، می رسید اگر چنین جامعه ای را در نظر بگیرید، آن وقت به نظام سیاسی مربوطه ای می رسید که فقط مظهر رسمی جامعه است. آقای پرودون این موضوع را هرگز درک نخواهد کرد. زیرا وقتی از دولت به جامعه یعنی از مظهر

رسمی جامعه به جامعه رسمی مراجعه می کند، تصور می نماید که کار بزرگی انجام داده است.

لازم نیست اضافه کنیم که انسان ها نیروهای مولده خود- یعنی تمام شالوده تاریخ خودشان را آزادانه انتخاب نمی کنند زیرا هر نیروی مولده یک نیروی اکتسابی ای است که محصول فعالیت های قبلی می باشد. بنابراین نیروهای مولده نتیجه انرژی ایست که انسان ها به کار برده اند، البته خود این انرژی نیز در اثر شرایطی که انسان ها در آن قرار دارند، در اثر نیروهای مولده ای که قبلاً بدست آمده اند و در اثر شکل اجتماعی ای که قبل از آن ها موجود بوده است، محدود می شود. این ها به وسیله خود این انسان ها بوجود نیامده اند بلکه محصول نسل های گذشته می باشند. به برکت این واقعیت ساده که نیروهای مولده نسل های قبل در دسترس هر نسل تازه قرار می گیرد و به عنوان ماده اولیه به خدمت او در می آید، ارتباطی در تاریخ بشر برقرار می گردد و هر قدر نیروهای مولده انسان ها و نتیجتاً روابط اجتماعی آن ها رشد کنند، به همان اندازه تاریخ بشری ای که بوجود می آید انسانی می گردد. نتیجه الزامی آن این است که: تاریخ اجتماعی انسان ها همواره فقط تاریخ تکامل، فردی شان است، چه آن ها از این موضوع آگاه باشند و چه نباشند. مناسبات مادی آن ها اساس همه مناسبات شان است و این مناسبات مادی چیزی جز اشکال لازمی که فعالیت های مادی و فردی آن ها در آن تحقق می پذیرد- نیست.

آقای پرودون ایده ها را با موضوعات عوضی می گیرد. انسان ها هیچ وقت از چیزی که بدست آورده اند، صرف نظر نمی کنند. البته این به معنی آن نیست که آن ها هرگز از شکل اجتماعی ای که در آن نیروهای مولده مشخصی را کسب کرده اند، چشم پوشی نمی کنند. کاملاً بر عکس. انسان ها برای آن که نتایج حاصله را بیهوده از دست ندهند برای آن که ثمرات تمدن را به هدر ندهند، مجبورند به مجرد آن که نوع و شیوه دادوستد، متناسب با نیروهای مولده نباشد، تمام اشکال کهنه شده اجتماعی را تغییر بدهند. من واژه تجارت را به معنی عامی که در زبان آلمانی دارد-

یعنی دادوستد- در این جا ذکر می کنم: مثلاً امتیازات، تشکیلات اصناف و مؤسسات تجارتی ای که تمام ضوابط قرون وسطا را تشکیل می دادند، روابط اجتماعی ای بودند که صرفاً با نیروهای مولده اکتسابی و کیفیات اجتماعی ای که- قبلاً وجود داشته و این سازمان ها از آن مشتق شده بودند در انطباق بودند. تحت حمایت رژیم، سازمان های تعاونی و ضوابط مربوطه، سرمایه هائی جمع شدند، تجارت دریائی توسعه یافت، مستعمراتی بنیان گذاری شدند و هر آینه انسان ها سعی می کردند اشکالی را- که این ثمرات تحت آن ها بدست آمده بودند- حفظ کنند، آن وقت از این ثمرات بهره مند نمی شدند. و به این ترتیب بود که دو صاعقه صورت گرفت: انقلاب ۱۶۴۰ و انقلاب ۱۶۸۸. کلیه اشکال اقتصادی قدیم و روابط اجتماعی ای که منطبق با آن ها بودند و نظام سیاسی ای که مظهر رسمی جامعه کهنه بود، در انگلستان در هم کوبیده شدند. بنابراین، اشکال اقتصادی ای که تحت آن ها انسان ها تولید می کنند، مصرف می کنند، مبادله می کنند، گذران و تاریخی می باشند. با به دست آوردن نیروهای مولده جدید، انسان ها شیوه تولید خود را تغییر می دهند و با شیوه تولید، تمام مناسبات اقتصادی ای را- که صرفاً روابط لازمی برای این شیوه تولید مشخص را تشکیل می دادند- تغییر می دهند.

و اتفاقاً این مطلبی است که آقای پرودون درک نکرده و مالا به اثبات نیز نرسانده است.

آقای پرودون آن قدر از حقیقت به دور است که حتا آن چه را اقتصاديون دنیوی می کنند، کنار می گذارد. او لازم نمی داند که وقتی از تقسیم کار صحبت می کند، از بازار جهانی سخن به میان آورد. خوب! آیا تقسیم کار در قرون ۱۴ و ۱۵- وقتی که هنوز مستعمراتی وجود نداشت، وقتی هنوز آمریکائی برای اروپا وجود نداشت، وقتی راه آسیای شرقی فقط از طریق قسطنطنیه [استانبول کنونی] بود، آیا تقسیم کار آن ایام با تقسیم کار قرن ۱۷- که مستعمرات گسترده ای را دارا بود- کاملاً تفاوت نداشت؟

تازه این همه مطلب نیست. آیا کلیه تشکیلات داخلی ملل و همه روابط بین‌المللی آن‌ها چیز دیگری جز بیان یک تقسیم‌کار مشخص می‌باشند؟ و چنان چه تقسیم‌کار تغییر کند آیا آن‌ها نیز نباید تغییر کنند؟

آقای پرودون مسأله تقسیم‌کار را آن قدر کم‌درک کرده است که حتا تفکیک شهر و روستا را که مثلاً از قرن ۹ تا ۱۲ در آلمان صورت گرفت، ذکر نمی‌کند. به این ترتیب این تفکیک برای آقای پرودون یک قانون ابدی می‌شود زیرا او نه منشاء آن را می‌شناسد و نه تکاملش را و به این جهت در کتاب خود این‌طور صحبت می‌کند که گویا این فرآورده یک شیوه تولید نامشخص تا همین اواخر ادامه داشته است. تمام چیزهایی که آقای پرودون در مورد تقسیم‌کار ارائه می‌دهند صرفاً اجمالی است، مضافاً به آن که خلاصه‌ای سطحی و بسیار ناکامل از چیزهایی است که آدام اسمیت و هزاران نفر دیگر قبل از او بیان داشته‌اند.

تکامل تدریجی دوم، [مربوط به] ماشین‌هاست. ارتباط میان تقسیم‌کار و ماشین‌ها از نظر آقای پرودون کاملاً عرفانی است. هرگونه تقسیم‌کاری، ابزار تولید مخصوص خود را دارا بوده است. مثلاً از اواسط قرن ۱۷ تا اواسط قرن ۱۸، انسان‌ها تمام کارهای شان را به وسیله دست انجام نمی‌دادند زیرا ابزار و آلاتی داشتند که حتا بسیار بغرنج بودند از قبیل کارگاه‌های بافندگی، کشتی‌ها، اهرم‌ها و غیره و غیره.... بنابراین، چیزی از این مسخره‌تر نیست که ماشین‌ها را بطور کلی نتیجه مستقیم تقسیم‌کار تلقی کنیم.

ضمناً می‌خواهم تذکر بدهم از آن‌جا که آقای پرودون منشاء تاریخی ماشین‌ها را درک نکرده است لذا از تکامل آن‌ها نیز کمتر چیزی سر در می‌آورد. می‌توان گفت که تا ۱۸۲۵ - تا مرحله اولین بحران جهانی - نیازهای مصرفی بطور کلی سریع‌تر از تولید افزایش یافتند و ضرورتاً تکامل ماشین‌ها متعاقب احتیاجات بازار، فرا رسید. از ۱۸۲۵ به بعد اختراع و استعمال ماشین‌ها فقط نتیجه نبرد میان کارفرمایان و کارگران بود و تازه این نیز فقط مشمول، انگلستان می‌شود. ملت‌های اروپایی به

علت رقابتی که در بازار داخلی و بازار جهانی با انگلستان داشتند، مجبور به استعمال ماشین‌ها شدند. و بالاخره در آمریکای شمالی رواج ماشین‌ها، هم نتیجه رقابت با سایر خلق‌ها و هم مولود کمبود نیروهای کار- یعنی عدم تناسب میان تعداد جمعیت و نیازهای صنعتی آمریکای شمالی- بود. از این واقعیات می‌توانید نتیجه‌گیری کنید که وقتی آقای پرودون از شبیح رقابت به عنوان سومین تکامل تدریجی و به عنوان آنتی‌تز ماشین‌ها صحبت می‌کند، چه نظر صائبی دارد.

و بالاخره این یک کار حقیقتاً مسخره است که بخواهیم ماشین‌ها را در کنار تقسیم کار، رقابت، اعتبار تجاری و غیره و غیره، یک مقوله اقتصادی قلمداد نماییم. ماشین‌نیز- همانند گاوی که خیش می‌کند- یک مقوله اقتصادی نیست. استعمال کنونی ماشین‌ها مربوط به مناسبات سیستم اقتصادی کنونی ماست ولی نحوه استفاده از ماشین‌ها، مطلب جداگانه‌ای است تا خود ماشین‌ها، پودر، پودر است چه آن را برای مجروح کردن یک انسان مورد استفاده قرار دهیم و چه آن را برای معالجه زخم‌های او به کار ببریم.

آقای پرودون که قادر به تعقیب حرکت واقعی تاریخ نمی‌باشد، شعبده‌بازی‌ای را ارائه می‌دهد و آن را دیالکتیکی می‌خواند. او این ضرورت را احساس نمی‌کند که از قرون ۱۷، ۱۸، ۱۹ سخنی به میان آورد زیرا تاریخ [مورد نظر] او در افق مه‌آلود عالم خلسه اتفاق می‌افتد و بر مکان و زمان تفوق دارد. در یک کلام: این تکرار مطالب کهنه هگلیستی است. این تاریخ نیست، تاریخ دنیوی نیست، تاریخ انسان‌ها نیست بلکه تاریخ عرفانی است، تاریخ ایده‌هاست. طبق نظر او، انسان فقط ابزاری است که ایده یا خرد ابدی از آن استفاده می‌کند. تکامل‌های تدریجی‌ای که آقای پرودون از آن سخن می‌گوید، تکامل‌های تدریجی‌ای هستند که در آغوش عرفانی ایده‌های مطلق صورت می‌گیرند. چنان‌چه از این شیوه بیان عرفانی پرده برداریم معلوم خواهد شد که آقای پرودون نظامی را به ما عرضه می‌کند که در آن درجه بندی مقولات اقتصادی، در درون مغز او صورت گرفته است. برای من دشوار

نخواهد بود که به شما ثابت کنم که این درجه بندی، درجه بندی یک مغز بسیار آشفته است.

آقای پرودون کتاب خود را با رساله ای در مورد ارزش - که موضوع مورد علاقه اوست - آغاز می کند. من در این جا به بررسی این رساله نمی پردازم.

سلسله تکامل های تدریجی اقتصادی خرد ابدی، با تقسیم کار شروع می شود. از نظر آقای پرودون تقسیم کار یک موضوع کاملاً ساده است. ولی آیا رژیم کاست ها نوع شخص از تقسیم کار نبود؟ آیا سیستم اصناف نوع دیگری از تقسیم کار نبود؟ و آیا تقسیم کار در دوره مانوفاکتور - که در اواسط قرن ۱۷ در انگلستان شروع شد و در اواخر قرن ۱۸ به پایان رسید - باز به نوبه خود کاملاً با تقسیم کار در صنعت مدرن بزرگ متفاوت نمی باشد؟

وقتی آقای پرودون در مغز خود به ترتیب: رقابت، انحصار، مالیات یا پلیس، بیلان و دادوستد، اعتبار تجاری و مالکیت را - به همین سلسله مراتبی که ذکر شد - تنظیم می کند، واقعاً که سنگ تمام می گذارد. تقریباً تمام امور اعتباراتی در انگلستان، در آغاز قرن ۱۸ یعنی قبل از اختراع ماشین ها انکشاف یافت. اعتبار دولتی صرفاً روش تازه ای برای افزایش مالیات ها و به خاطر رفع نیازمندی هائی که معلول به قدرت رسیدن طبقه بورژوا بود، صورت گرفت. و بالاخره مالکیت، آخرین مقوله سیستم آقای پرودون را تشکیل می دهد. برعکس در دنیای واقعی، تقسیم کار و سایر مقولات آقای پرودون، روابط اجتماعی ای هستند که مجموعه آن ها چیزی را تشکیل می دهد که امروزه مالکیت نامیده می شود: خارج از محدوده این روابط، مالکیت بورژوائی چیزی جز یک توهم متافیزیکی یا حقوقی نیست. مالکیت یک دوران دیگر یعنی مالکیت فئودالی - تحت روابط اجتماعی کاملاً متفاوتی انکشاف می یابد. اگر آقای پرودون مالکیت را به مثابه یک رابطه مستقل معرفی می کند، مرتکب اشتباهی می شود که فقط یک نقص ساده در متد نیست بلکه آشکارا نشان دهنده آن است که او به رشته ای که همه اشکال تولید بورژوائی را به هم مربوط می سازد، پی نبرده

است و ثابت می کند که او خصلت تاریخی و گذرای اشکال تولیدی را در یک دوران مشخص، درک نکرده است آقای پرودون که ضوابط اجتماعی ما را محصول تاریخ نمی داند و نه منشاء آن را درک کرده است و نه تکامل آن را، می تواند فقط به نقد دگماتیک [جزمی] در باره آن ها بپردازد.

بدینگونه است که آقای پرودون مجبور به توسل به افسانه پردازی می گردد تا بتواند تکامل را توضیح دهد. او پیش خود تصور می کند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، ماشین ها و غیره- همه این ها کشف شده اند تا در خدمت ایده های منجمد او- ایده مساوات- قرار گیرند. توضیح او، مشعر بر این ساده لوحی مسخره است که این موضوعات را در اصل به خاطر مساوات کشف کرده بودند ولی متأسفانه بر ضد مساوات به کار برده شدند. این است تمام نتیجه گیری عقلانی او. یعنی او عملاً از این فرض اختیاری حرکت می کند و چون تکامل واقعی در همه جا و در مورد همه چیز با افسانه پردازی او در تضاد قرار می گیرد، لذا چنین نتیجه گیری می کند که در این جا یک تضاد وجود دارد و این نکته را کتمان می کند که این تضاد فقط میان ایده های منجمد او و حرکت واقعی وجود دارد.

به این ترتیب آقای پرودون عمدتاً به علت کمبود شناخت های تاریخی متوجه نشده است که انسان ها در اثر توسعه دادن نیروهای مولده خود- یعنی به وسیله زیستن شان- مناسبات مشخصی با یکدیگر برقرار می سازند و نوع این مناسبات با تغییر و رشد این نیروهای مولده، ضرورتاً تغییر می یابد. او متوجه نشده است که مقولات اقتصادی فقط آبستره های [موضوعات انتزاعی] این مناسبات واقعی می باشند و تا زمانی به عنوان حقایق مطرح هستند که این مناسبات برقرار باشند. به این ترتیب او دچار اشتباهات اقتصادیون بورژوا می شود که آن ها نیز این مقولات اقتصادی را قوانین ابدی می پندارند و نه قوانین تاریخی ای که فقط در رابطه با تکامل تاریخی مشخص و در رابطه با تکامل مشخصی از نیروهای مولده، معتبر می باشند. به این جهت آقای پرودون به جای آن که مقولات اقتصادی را به عنوان

آبستره هائی [موضوعات انتزاعی] از روابط واقعی، گذران و تاریخی جامعه تلقی کند، به علت بازپس گرائی عرفانی، در مناسبات واقعی فقط تبلور این آبستره ها را می بیند و خود این آبستره ها نیز فرمول هائی هستند که از آغاز دنیا در آغوش پروردگاری آرمیده بودند.

در این جا آقای پرودون نازنین دست خوش تشنجات دماغی شدیدی می شود. اگر کلیه این مقولات اقتصادی تجلیات نهاد پروردگاری هستند و اگر این ها حیات معنوی و ابدی انسان ها هستند، پس چگونه اولاً تکاملی وجود دارد و ثانیاً چطور شده است که آقای پرودون محافظه کارتر نشده است؟ او این تضاد آشکار را به وسیله یک سیستم کامل آنتاگونیستی توضیح می دهد.

برای آن که این سیستم آنتاگونیستی را به وضوح نشان بدهیم به ذکر نمونه ای از آن می پردازیم:

انحصار خوبست، زیرا یک مقوله سیاسی است. یعنی یکی از تجلیات الهی است. *رقابت* خوب است، زیرا آن نیز یک مقوله اقتصادی است ولی آن چه خوب نیست، واقعیت انحصار و رقابت است و از آن بدتر این که رقابت و انحصار متقابلاً یکدیگر را فرو می بلعند. خوب پس چه باید کرد؟ از آن جا که این دو اندیشه ابدی پروردگاری، با یکدیگر در تضاد می باشند، به نظر او بدیهی می آید که سنتز این دو اندیشه نیز در آغوش پروردگاری، بوجود آمده است که به وسیله آن ناهنجاری های انحصار بر اثر رقابت بر طرف می گردد و بر عکس، نبرد میان این دو اندیشه موجب می شود که در تحلیل نهائی فقط جنبه های خوب بروز کنند. باید این اندیشه های سری را از پروردگار آموخت و آن ها را به کار برد، آن وقت همه چیز منظم و بر وفق مراد خواهد بود. باید فرمول سنتزی را که در ظلمات خرد غیر شخصی انسانی پنهان می باشد، آشکار ساخت و آقای پرودون لحظه ای درنگ نکرده است که این رسالت را به عهده بگیرد.

ولی شما برای یک لحظه زندگی واقعی را در نظر بگیرید. در زندگی اقتصادی عصر ما، نه فقط با رقابت و انحصار بلکه هم چنین با سنتز آن ها مواجه می شوید که یک فرمول نیست بلکه یک حرکت است. انحصار، رقابت را بوجود می آورد و رقابت انحصار را. ولی این معادله به هیچ وجه آن طور که اقتصاديون بورژوازی تصور می کنند، مشکلات وضع حاضر را بر طرف نمی سازد، بلکه وضع دشوارتر و آشفته تری نیز بوجود می آورد. بنابراین وقتی شما شالوده ای را که مناسبات اقتصادی کنونی بر روی آن بنا شده اند، تغییر بدهید و وقتی شما شیوه تولید کنونی را از بین ببرید آن وقت نه تنها رقابت، انحصار و آنتاگونیسم آن ها را از بین برده اید بلکه وحدت آن ها، سنتز آن ها، و حرکت آن ها را هم- که معرف توازن رقابت و انحصار می باشد- نیز از میان برده اید.

اکنون می خواهم نمونه ای از دیالکتیک آقای پرودون را برای شما ذکر کنم: *آزادی و برده داری* یک آنتاگونیسم را بوجود می آورد. احتیاج به آن نیست که از جنبه های خوب یا بد آزادی صحبت کنم. در رابطه با برده داری احتیاجی به آن نیست که از جنبه های بد آن سخن بگویم. تنها چیزی که باید توضیح داده شود، جنبه خوب برده داری است. موضوع بر سر برده داری غیرمستقیم یعنی به بردگی گرفتن پرولتاریا نیست بلکه موضوع بر سر برده داری مستقیم یعنی به بردگی گرفتن سیاهان در سیرینام، برزیل و ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم همانند ماشین ها و اعتبار تجاری و غیره، نقطه عطف صنعت امروزی ماست. بدون برده داری مستقیم، پنبه ای وجود نداشت و بدون پنبه، صنعت مدرنی بوجود نمی آمد. برده داری بود که مستعمرات را با ارزش ساخت و مستعمرات بودند که دادوستد جهانی را بوجود آوردند و دادوستد جهانی شرط لازم صنایع بزرگ ماشینی است. به این ترتیب از مستعمرات دنیای قدیم- قبل از خرید و فروش بردگان سیاه- محصولات بسیار ناچیزی عاید می شد و به این جهت تغییر فاحشی در ترکیب دنیا بوجود نیامد. به این ترتیب برده داری، یک مقوله اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده داری پیشرفته ترین کشور- یعنی آمریکای شمالی- به یک سرزمین پدرسالاری مبدل می شد. آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنید، آن وقت با هرج و مرج و زوال کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهید داشت. البته از بین بردن برده داری به معنی محو آمریکا از صحنه جهان است. بدین صورت از آن جا که برده داری یک مقوله اقتصادی است، از آغاز جهان در نزد همه اقوام وجود داشته است. خلق های مدرن موفق شده اند برده داری را در سرزمین های خود به صورت مسخ شده ای در آورند و آن را آشکارا در دنیای جدید رایج سازند. خوب حالا تکلیف آقای پرودون نازنین ما با این بازتاب های برده داری چیست؟ او در جستجوی سنتز آزادی و بردگی یعنی در جستجوی عدالت واقعی است. به عبارت دیگر در تکاپوی توازن میان بردگی و آزادی است.

آقای پرودون خیلی خوب درک کرده است که انسان ها چلووار، کتان و پارچه های ابریشمی تولید می کنند. به راستی که چه هنر بزرگی انجام داده که توانسته است یک چنین موضوع ساده ای را بفهمد! در مقابل، چیزی را که آقای پرودون درک نکرده، این است که انسان ها به اقتضای نیروهای مولده شان، روابط اجتماعی ای را نیز بوجود می آورند که در آن چلووار و کتان تولید می شود آقای پرودون از این هم کمتر متوجه این نکته شده است که انسان هائی که به اقتضای باوری مادی شان، این روابط اجتماعی را بوجود می آورند، ایده ها و مقولات یعنی بیان آبستره و ایده آل همین روابط اجتماعی را نیز می آفرینند. بنابراین، مقولات نیز همانند روابطی که بیانگر آن ها می باشند، ابدی نیستند و محصولات تاریخی و موقتی هستند. از نظر آقای پرودون، بر عکس، آبستره ها و مقولات هستند که علت اولیه می باشند. طبق نظر او، آن ها هستند که تاریخ را می سازند و نه انسان ها. طبیعتاً انتزاع و مقوله فی نفسه - یعنی بدون رابطه با انسان ها و فعالیت های مادی شان، فناپذیر، غیرقابل تغییر و بی حرکت بوده و مربوط به خرد خالص می باشند، چیزی که صرفاً گویای این نکته است که انتزاع فی نفسه انتزاعی است. عجب مترادف گویی زیبایی!

به این صورت روابط اقتصادی به عنوان مقوله تلقی می‌شوند و از نظر آقای پرودون فرمول‌های ابدی ای هستند که نه منشاء و نه پیشرفتی دارند.

به عبارت دیگر: آقای پرودون مستقیماً ادعا نمی‌کند که حیات بورژوازی از نظر او به منزله حقیقت ابدی است. او این موضوع را به طور غیر مستقیم می‌گوید به این ترتیب که او آن مقولاتی را گرامی می‌شمارد که مناسبات بورژوازی را در قالب اندیشه بیان می‌کنند. او محصولات جامعه بورژوائی را، سرشت ابدی خودبخود بوجود آمده‌ای - که با حیات مخصوص خویش مجهز می‌باشد - تلقی می‌کند. زیرا آن‌ها برای او در قالب مقولات و در قالب اندیشه متجلی می‌شوند و به این ترتیب از افق بورژوائی پافراتر نمی‌گذارد. از آن‌جا که او با اندیشه‌های بورژوازی چنین عمل می‌کند که گویا آن‌ها برای ابد حقیقت خواهند داشت، لذا در جستجوی سنتز این اندیشه‌ها و در صدد توازن آن‌ها بر می‌آید و درک نمی‌کند که نوع و نحوه‌ای که آن‌ها در حال حاضر براساس آن توازن خود برقرار ساخته‌اند، تنها امکانی است که وجود دارد.

در واقع او کاری را انجام می‌دهد که تمام بورژواهای نازنین می‌کنند. همه آن‌ها می‌گویند که رقابت، انحصار و غیره در اصل - یعنی به عنوان اندیشه‌های انتزاعی - تنها بنیادهای حیات می‌باشند ولی در عمل معایب و نواقصی دارند، همه آن‌ها خواهان رقابتی هستند که عاری از نتایج شوم رقابت باشد، همه آن‌ها خواهان امری غیرممکن یعنی خواستار شرایط زندگی بورژوائی بدون عواقب الزامی این شرایط هستند و هیچ‌یک از آن‌ها درک نمی‌کند که شکل تولید بورژوائی، یک شکل تاریخی و موقتی است، درست همانطور که شکل فئودالی بود. این اشتباه از آن‌جا ناشی می‌شود که از نظر آن‌ها، انسان بورژوا، یگانه بنیاد ممکنه تمام جامعه است، آن‌ها نمی‌توانند نظام اجتماعی دیگری را که در آن انسان، دیگر بورژوا نباشد، برای خود تصور کنند.

بنابراین، آقای پرودون ضرورتاً یک معتقد متعصب می‌شود. حرکت تاریخی ای که دنیای امروز را دگرگون می‌سازد، این مسأله را برای او مطرح می‌سازد که توازن صحیح، یعنی سنتز و اندیشه بورژوائی را کشف کند. به این ترتیب نوجوان مسخره، به نیروی تیزهوشی خود، اندیشه‌های نهائی پروردگاری یعنی وحدت دو اندیشه ایزوله را کشف می‌کند، دو اندیشه ای که فقط به این جهت ایزوله هستند که آقای پرودون آن‌ها را از زندگی عملی و از تولید کنونی- که ترکیبی از واقعیات بیانگر این اندیشه‌ها می‌باشد- جدا ساخته است. به جای حرکت بزرگ تاریخی حاصله از کشمکش میان نیروهای مولده ای که انسان‌ها تاکنون اکتساب کرده‌اند و مناسبات اجتماعی شان- که دیگر با این نیروهای مولده در انطباق نمی‌باشد- به جای جنگ‌های وحشت‌انگیزی که میان طبقات مختلف یک ملت و میان ملت‌های مختلف گسترش می‌یابند، به جای اقدام عملی و قهرآمیز توده‌ها- که می‌تواند تنها ارائه دهنده راه حل اصطکاک‌ها باشد- به جای این حرکت وسیع، مداوم و بغرنج، آقای پرودون حرکت تخلیه مغز خود را انجام می‌دهد. بنابراین، دانشمندان- یعنی انسان‌هایی که می‌توانند اندیشه‌های نهائی خداوندگاری را اخذ کنند- این‌ها هستند که تاریخ سازند و خلق نالایق فقط باید از این وحی‌های منزل استفاده کند.

حالا شما می‌فهمید که به چه جهت آقای پرودون دشمن قسم خورده هر جنبشی سیاسی است. راه حل مشکلات کنونی از نظر او عبارت از یک اقدام عمومی و کلی نیست بلکه در حرکت دورانی دیالکتیکی درون مغز او نهفته است. از نظر او مقولات، نیروهای محرکه هستند و احتیاجی به آن نیست که زندگی عملی را تغییر بدیم تا مقولات را تغییر داده باشیم. کاملاً بر عکس: باید مقولات را تغییر داد و این، خود تغییر جامعه واقعی را به همراه خواهد آورد.

آقای پرودون که در آتش التهاب آشتی دادن این تضادها می‌سوزد حتا این سؤال را از خود نمی‌کند که آیا نباید در واقع شالوده این تضادها را دگرگون ساخت؟ او در تمام موارد شبیه سیاستمدار متعصبی است که شاه و نمایندگان و مجلسین را اجزای

مکمل حیات اجتماعی می‌داند و آن‌ها را مقولاتی ابدی تلقی می‌کند. او فقط در جستجوی فرمول تازه‌ای است تا میان این قدرت‌ها توازن برقرار نماید، قدرت‌هایی که توازن آن‌ها درست بر بنای حرکت کنونی استوار است که گاه یکی از این قدرت‌ها را پیروز کرده و گاه آن را به صورت برده قدرت دیگر در می‌آورد. به همین صورت در قرن ۱۸ تعداد زیادی از مغزهای نیمه‌متفکر، خود را با این موضوع مشغول کرده بودند تا فرمول صحیحی را پیدا کنند که میان رسته‌های اجتماعی، اشراف، پادشاه، مجلسین و غیره... موازانه‌ای بوجود آورند ولی یک باره همه آن‌ها - شاه، مجلس و اشراف - محو شدند. تعادل صحیح در این آنتاگونیسم، دگرگونی همه روابط اجتماعی‌ای بود که شالوده آن بنای فنودالی و آنتاگونیسم آن را تشکیل می‌دادند.

از آن‌جا که آقای پرودون ایده‌های ابدی و مقولات خرد خالص را در یک طرف و انسان‌ها و حیات عملی آن‌ها را - که از نظر او در حکم استعمال این مقولات است - در طرف مقابل قرار می‌دهد، لذا شما در کتاب او از همان ابتدای کار با یک *دوگانگی* میان زندگی و ایده‌ها، میان روح و جسم مواجه می‌شوید، *دوگانگی*‌ای که در اشکال گوناگونی متجلی می‌شود. و اکنون شما ملاحظه می‌کنید که این آنتاگونیسم چیزی جز ناتوانی آقای پرودون در درک منشاء مادی و تاریخ دینوی مقولاتی که او مقدس می‌شمارد، نیست.

نامه ام آن قدر طولانی شده است که فرصت گفتگو در مورد پروسه مسخره‌ای که آقای پرودون در رابطه با کمونیزم مطرح ساخته است، وجود ندارد. مسلماً اذعان خواهید کرد که فردی که نظام اجتماعی کنونی را درک نکرده است، به طریق اولی قادر نخواهد بود که حرکت دگرگون‌سازنده آن و بیان علمی این جنبش انقلابی را درک کند.

تنها نکته‌ای که من با آقای پرودون در آن اتفاق نظر کامل دارم، عدم تمایل او نسبت به احساسات رمانتیک سوسیالیستی است. من بیش از او خودم را در اثر استهزای سوسیالیزم گوسفندوارانه، شاعرانه و خیال‌پردازانه، نامحبوب ساخته

بودم. اما وقتی آقای پرودون حساسیت خرده بورژوازه خود را - منظورم خواسته هایش در رابطه با زندگی خانوادگی، عشق به همسر و همه این موضوعات بی اهمیت است- در مقابل احساسات سوسیالیستی ای که مثلاً نزد فوریر، بسیار عمیق تر از سطحی گرائی های مغرورانه آقای پرودون نازنین ماست- قرار می دهد، آیا دچار توهمات عجیبی نمی شود؟ البته او تهی بودن استدلال خود و عدم کفایت خویش در بیان این موضوعات را به قدری خوب احساس می کند که بی پروایانه به خشم و فریاد در می آید، دستخوش غضب می گردد، دهانش کف می کند، هتاک می کند، دست به تهمت و افتراء می زند و به رذالت می گراید! شیون و زاری راه می اندازد! بر سر و سینه خود می کوبد و در برابر خدا و انسان ها به تمجید از خود می پردازد که با رذالت های سوسیالیستی سروکاری ندارد! او حساسیت های سوسیالیستی- و یا آن چه را که او حساسیت های سوسیالیستی تلقی می کند- مورد انتقاد قرار نمی دهد بلکه به مثابه پاپ و به عنوان یک مقام مقدس، گناهکاران بیچاره را از جامعه مذهبی طرد می کند و در مدح خرده بورژوازی و علائق و هم آلود زبون و پدرسالارانه موطن دلپذیرش سرودهای داهیان ای می خواند. و این به هیچ وجه تصادفی نیست. آقای پرودون سراپا فیلسوف و اقتصاددان خرده بورژوازیست. و خرده بورژوا بر اثر جبر موقعیت خود در یک جامعه پیشرفته، از یک طرف سوسیالیست و از طرف دیگر اقتصاددان می شود به این معنی که او، هم مفتون بورژوازی بزرگ می شود و هم با آلام و مصائب خلق همدردی می کند. او در آن واحد هم بورژوا و هم خلق است و در اعماق قلبش به خود می بالد که بی طرف است و ادعا می کند که تعادل صحیحی را یافته است که چیزی سوای حد متوسط، متعادل نیست. چنین خرده بورژوائی تضاد را به حد پرستش محترم می شمارد زیرا هسته اصلی سرشت او تضاد است و خود او چیزی جز تضاد اجتماعی در عمل نیست. او مجبور است آن چه را که خود او در پراتیک است به وسیله تنوری توجیه نماید و آقای پرودون استحقاق آن را دارد که مفسر علمی خرده بورژوازی فرانسه باشد و

این استحقاق، واقعی است. زیرا که خرده بورژوازی یکی از اجزای متشکله تمام انقلابات اجتماعی در شرف تکوین خواهد بود.

مایل بودم که همراه با این نامه، کتابی را که در باره اقتصاد سیاسی نوشته ام برایتان بفرستم ولی تاکنون برایم مقدر نشده است که این اثر و انتقاد بر فلاسفه و سوسیالیست های آلمانی را- که در بروکسل در باره آن با شما صحبت کردم- به چاپ برسانم. شما نمی توانید تصور کنید که انتشار چنین آثاری با چه دشواری ها و اشکالاتی در آلمان مواجه می باشد، از یک طرف به خاطر پلیس و از طرف دیگر به وسیله مؤسسات انتشاراتی ای که خودشان نمایندگان ذینفع کلیه جریانی هستند که مورد حمله من قرار می گیرند. و در رابطه با حزب خود ما، این [حزب] نه تنها دچار فقر است بلکه گروه نیرومندی نیز در داخل حزب کمونیست آلمان از من رنجیده اند زیرا من با خیال پردازی ها و خطابه های غرای آن ها مخالفت می ورزم....

ارادتمند شما

کارل مارکس

بعادالتحریر: سؤال خواهید کرد که چرا به جای آلمانی روان، به فرانسه نارسای خود برای شما نامه نوشته ام؟ زیرا که من با یک نویسنده فرانسوی سروکار دارم. از شما بی اندازه سپاسگذارم خواهم شد اگر مدت زیادی مرا در انتظار پاسخ خودتان نگذارید تا بدانم که آیا در قالب این نگارش وحشت انگیز من به زبان فرانسه، مطالبم را درک کرده اید؟

نامه مارکس به شوایتزر

آقای بسیار محترم

دیروز نامه ای از شما دریافت کردم که در آن از من خواسته بودید قضاوت مشروحه در باره پرودون بنمایم. کمبود وقت به من اجازه نمی دهد که آرزوی شما را ارضاء کنم. علاوه بر این هیچ کدام از آثار او این جا در دسترس من نیست ولی برای این که حسن نیت خود را به شما نشان بدهم با عجله طرح مختصری را ترسیم می کنم. شما می توانید آن را تصحیح کنید، چیزی بر آن بیافزائید، کم کنید، مختصر و مفید هر تغییری را لازم می دانید در آن به عمل آورید.^{۲۳}

من اولین کوشش های پرودون را به خاطر ندارم. اولین اثر دبستانی او در باره «زبان جهانی» نشان می دهد که او تا چه حد بی پروایانه به موضوعات بغرنجی - که او کمترین اطلاعی از آن ها ندارد - پرداخته است.

اولین اثر او [مالکیت چیست؟]، بدون شک بهترین اثر اوست. این نوشته ای دوران ساز است و گرچه محتوی تازه ای ندارد ولی لااقل روش تازه و جسورانه ای برای بیان یک مطلب کهنه است. طبیعی است که در آثار سوسیالیست ها و کمونیست های فرانسه - که او با آن ها آشنائی دارد - «مالکیت» نه فقط به طرق گوناگونی مورد انتقاد قرار گرفته بلکه به نحو خیال پردازانه ای «ملغی» شده است. برخورد پرودون با سنت سیمون و فوریر در این اثر، نظیر برخورد فویر با هگل است. فویرباخ در مقایسه با هگل هیچ چیز نیست مع الوصف بعد از هگل او دوران

^{۲۳} - هیئت تحریریه روزنامه «سوسیال دمکرات» در این جا چنین اضافه می کند: ما بهتر دانستیم که این نوشته را به همان صورت که بود، به چاپ برسانیم.

ساز بود زیرا روی نکات مشخصی که از نظر آگاهی مسیحائی، ناگوار و از نظر پیشرفت انتقاد، مهم بودند انگشت گذاشت نکاتی که هگل در سایه روشن عرفانی باقی گذاشته بود.

اگر اجازه داشته باشم باید بگویم که استحکام آن اثر پرودون به خاطر سبک اوست و من سبکش را خدمت عمده او می دانم. می بینیم پرودون حتا در جایی که فقط مطالب کهنه را از نو ذکر کرده است، چنین می پندارد که مطالب تازه ای گفته است و هر چیز که در نظر خودش تازه بوده باید به عنوان موضوع تازه ای مطرح باشد. «مالکیت چیست؟» با لجاجت پرخاشگرانه ای روی «مقدس ترین» موضوعات اقتصادی انگشت می گذارد، با تناقض چشم گیری درک عادی بورژوائی را به استهزاء می گیرد، با قضاوت کوبنده و طنز تلخ و از این گذشته گاه و بیگاه با ابراز خشم عمیق و آشکاری نسبت به وضع رسوای موجود، و هم چنین با وقار انقلابی، انسان را تکان می دهد و در تجلی اولیه خود هیجان بزرگی می آفریند. همین کتاب به عنوان یک تاریخ اقتصاد سیاسی می توانست از جنبه عملی به هیچ وجه جالب نباشد. البته این گونه آثار جنجالی در علوم نیز همان نقشی را بازی می کنند که در ادبیات داستان سرایانه. از این قبیل است اثر *مالتوس* در باره «جمعیت». این اثر در اولین چاپ خود چیزی جز یک «جزوه جنجالی» نبود و علاوه بر این از اول تا به آخر یک سرقت معنوی است. معهذا [دیدیم] که این چرندنامه چه شوروهیجانی در انسان ها بوجود آورد! اگر نوشته پرودون در اختیار من قرار داشت می توانستم به آسانی با ذکر چند نمونه اسلوب اولیه او را نشان بدهم. در مواردی که از نظر خود او مهم ترین مطالب هستند، از روش کانت در مورد تضاد، تقلید می کند زیرا کانت تنها فیلسوف آلمانی ای بوده که او در آن ایام از طریق آثار ترجمه شده اش می شناخت. پرودون چنین وانمود می کند که نظر از او- همانند کانت- راه حل تضاد به عنوان موضوعی مطرح است که «در ماورای خرد انسانی قرار دارد یعنی چیزی که عقل خود او به آن قد نمی دهد».

ولی علیرغم همه بلند پروازی های ظاهریش در «مالکیت چیست؟»، با این تضاد مواجه می شویم که پرودون از یک سو جامعه را از موضع و از دیدگاه یک دهقان اقطاعی فرانسوی (و بعداً یک خرده بورژوا) مورد انتقاد قرار می دهد و از طرف دیگری معیاری را که از سوسیالیست ها اخذ کرده است به کار می برد.

نارسائی کتاب از عنوان آن پیداست. مسأله بطوری غلط مطرح شده است که نمی تواند پاسخ صحیحی داشته باشد. «مناسبات مالکیت» باستانی در مناسبات مالکیت فئودالی تحلیل رفته و مناسبات مالکیت فئودالی در مناسبات مالکیت بورژوائی حل شدند. این نقدیست نه خود تاریخ در مورد مناسبات مالکیت گذشته، به عمل آورده است. در واقع آن چه پرودون با آن سروکار دارد مالکیت بورژوائی مدرن عصر حاضر است. در پاسخ این سؤال که این مالکیت بورژوائی چیست، فقط می توان به وسیله تجزیه و تحلیلی انتقادی از «اقتصاد سیاسی» به آن جواب داد، تجزیه و تحلیلی که تمام آن مناسبات مالکیت را نه در بیان حقوقی شان به عنوان مناسبات داوطلبانه بلکه در شکل واقعی شان یعنی به عنوان مناسبات تولیدی، در بر می گیرد. ولی از آن جا که پرودون تمام این مناسبات اقتصادی را از دیدگاه عام حقوقی مردود می شمارد لذا نمی تواند از حد پاسخی که بریسوت قبل از ۱۷۸۹ - با همین جملات در نوشته مشابه اش بنام «مالکیت سرقت است» به این موضوع داده است، پافراتر بگذارد.

در بهترین حالت نتیجه فقط این می شود که تجسم حقوقی بورژوائی از «سرقت» را شامل کسب ثروت «شرافتمندانه» بورژواها کرده باشیم. از طرف دیگر از آن جا که «سرقت» به عنوان تخطی قهرآمیز نسبت به مالکیت، منوط به مالکیت می شود، لذا پرودون به همه نوع آشفته گوئی در باره مالکیت واقعی بورژوائی - که برای خود او نیز ناروشن است - دچار می شود.

در ایام اقامتم در پاریس - در ۱۸۴۴ - با پرودون روابط خصوصی برقرار کردم. من این مطلب را در این جا ذکر می کنم زیرا تا حدودی خود را در «سفسطه بازی» او

مقصر می دانم. همان طور که انگلیسی ها تقلب در یک جنس تجارتي را چنین می نامند. ضمن مباحثات طولانی ای که اکثراً تمام شب به طول می انجامید، او را به هگلیسم- که به علت عدم آنائی اش به زبان آلمانی نتوانسته بود درست و حسابی مطالعه کند- آلوده کردم. و این چیزی بود که ضررهای بزرگی به او رساند. بعد از تبعیدم از پاریس، آن چه را من شروع کرده بودم آقای کارل گریون ادامه داد. او به عنوان استاد فلسفه آلمانی این مزیت را بر من داشت که خودش نیز از آن چیزی سر در نمی آورد.

مدت کوتاهی بعد از انتشار دومین اثر مهمش یعنی «فلسفه فقر و غیره...» خود پرودون طی نامه بسیار مشروحي که برای من نوشت این نکته را با من در میان گذاشت و ضمن مطالب دیگر نوشت که: من انتظار انتقاد شدیدی را از جانب شما دارم» و به زودی کتاب من به نام «فقر فلسفه و غیره...» به انتظار او پایان داد و دوستی ما برای همیشه به پایان رسید.

از مطالبی که در این جا گفته شد ملاحظه می کنید که در واقع اثر پرودون «فلسفه فقر یا سیستم تضاد اقتصادی» به سؤال «مالکیت چیست؟» پاسخ می دهد. او عملاً بعد از انتشار این کتاب، مطالعات اقتصادی خود را شروع کرد و پی برد که نه با ناسزاگویی بلکه فقط به وسیله تجزیه و تحلیل «اقتصاد سیاسی» مدرن است که می توان سؤالی که از جانب خود او مطرح شده بود، پاسخ داد. در ضمن او کوشیده است که سیستم مقولات اقتصادی را به طور دیالکتیکی ترسیم کند و «تضاد» هگل را به مثابه وسیله تکامل، جایگزین «تناقضات» لاینحل کانت می سازد.

برای قضاوت در باره اثر قطور دو جلدی او باید توجه شما را به اثر متقابل خودم جلب کنم. در آن نوشته نشان دادم که او تا چه حد از رموز دیالکتیک علمی بی اطلاع است و در عین حال چگونه گرفتار توهمات فلسفه اسپیکولاتیو می باشد، به این ترتیب که به جای آن که مقولات اقتصادی را به عنوان بیان های تنوریک تاریخی و به مثابه مرحله تکاملی مشخصی از مناسبات تولیدی ای که متناسب با تولید مادی می باشند،

درک کند، آن‌ها را به عنوان ایده‌های ابدی ای که از ازل وجود داشته‌اند به هم می‌بافد و می‌بینیم که چگونه بار دیگر از این بیراهه به موضع اقتصاد بورژوائی می‌رسد.^{۲۴}

علاوه بر این نشان دادم که آشنائی او با «اقتصاد سیاسی» - یعنی موضوعی که بر آن نقد نوشته است، تا چه حد ناقص بوده و در سطح دبستانی است [و نشان دادم که] چگونه او همگام خیال پردازان به تعقیب به اصطلاح «علم» پرداخته است و به جای آن که از طریق شناخت‌های انتقادی از حرکت تاریخی - حرکتی که خود شرایط مادی رهایی را بوجود می‌آورد - علم را بیافریند، عمدتاً می‌کوشد که فرمولی برای «حل مسأله اجتماعی» سرهم بندی کند. مخصوصاً نشان داده می‌شود که چگونه پرودون در مورد شالوده کل موضوع - یعنی ارزش مبادله - در ابهام بوده، دچار اشتباه و نیم بند باقی مانده و حتا تعبیر خیال پردازانه تئوری ارزش ریکاردو را شالوده یک علم جدید تلقی می‌کند. من در باره موضوع کلی او به طور خلاصه چنین قضاوت می‌کنم:

«هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد است. این تنها نکته ای است که در آن آقای پرودون خودش را فریب نداده است. به عقیده او اقتصاديون جنبه خوب قضیه را تشریح کرده‌اند و سوسیالیست‌ها به جنبه بد آن ایراد گرفته‌اند. او از اقتصاديون، ضرورت مناسبات ابدی را به عاریت گرفته است و از سوسیالیست‌ها این توهم را قرض گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند (به جای آن

^{۲۴} - «وقتی اقتصاديون می‌گویند که مناسبات کنونی - یعنی مناسبات تولید بورژوائی - طبیعی می‌باشند، می‌خواهند به ما بفهمانند که این‌ها مناسباتی هستند که ایجاد سرمایه و توسعه نیروهای مولده در آن‌ها بر حسب قوانین طبیعی صورت می‌گیرد. به این ترتیب، خود این مناسبات، قوانین طبیعی مستقل از تأثیر زمان قلمداد می‌شوند و قوانین ابدی ای می‌شوند که همواره بر جامعه حکومت می‌کنند و به این ترتیب [می‌خواهند بگویند که] تاریخی وجود داشته است ولی حالا دیگر تاریخی وجود ندارد.» (نقل از صفحه ی ۱۱۳ کتاب خودم)

که در فقر، جنبه انقلابی و در هم کوبنده ای- که جامعه کهنه را سرنگون می‌سازد- ببیند) [جمله داخل پرانتز را مارکس بر این مقاله افزوده است. توضیح از هنیت تحریر «سوسیالیست دمکرات» است]. او با هر دو مطلب موافق است و در این رابطه سعی می‌کند که به اوتوریت علم تکیه کند. از نظر او علم، محدود به حجم کوچک یک فرمول علمی می‌شود. او مردیست که به دنبال فرمول‌ها می‌گردد و به همین مناسبت است که آقای پرودون بر خود غره می‌شود که هم بر اقتصاد سیاسی و هم بر کمونیزم نقدی ایراد کرده است، در حالی که او به مراتب پایین‌تر از آن‌ها- اقتصاديون و کمونیست‌ها- قرار دارد. پائین‌تر از اقتصاديون، زیرا معتقد است که به عنوان یک فیلسوف فرمول معجزه آسائی در اختیار دارد که به وسیله آن می‌تواند در جزئیات صرفاً اقتصادی، اظهار نظر نماید. و پائین‌تر از سوسیالیست‌ها قرار دارد، زیرا نه به اندازه کافی شهامت و نه به اندازه کافی احاطه بر موضوع دارد که ولو فقط اسپیکولاتیو، افقی بالاتر از بورژواها برای خود بیافریند... او می‌خواهد به عنوان مرد علم، بالاتر از بورژواها و پرولتاریا پرواز کند. او فقط خرده بورژوائی است که مرتباً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم پرتاب می‌شود».

ولو آن که قضاوت فوق‌خشن به نظر می‌رسد ولی من امروز هم روی هر کلمه آن تأکید می‌کنم. در ضمن باید در نظر داشت زمانی که من کتاب پرودون را به عنوان جزوه سرمشق سوسیالیزم خرده بورژوازی اعلام کردم و این موضوع را از نظر تئوریک ثابت نمودم، هنوز، هم اقتصاديون سیاسی و هم سوسیالیست‌ها، پرودون را یک انقلابی دو آتش بزرگ قلمداد می‌کردند و به این جهت نیز من با جار و جنجالی که بعدها در باره «خیانت» او به انقلاب به راه افتاد، کاری نداشتم. اگر او نتوانست انتظارات بی‌موردی را که از او می‌رفت، برآورد، تقصیری نداشت زیرا دیگران نیز مثل خودش، ابتدا شناخت غلطی از او داشتند.

بر خلاف کتاب «مالکیت چیست؟»، در «فلسفه فقر» همه نواقص شیوه بیان پرودون به طرز بسیار نامطلوبی به چشم می‌خورند. سبک او به قول فرانسوی‌ها اکثراً «آمپوله» [گزارف گویانه] است. آن‌جا که فراست فرانسوی او ته می‌کشد، مطالب ثقیل و نامفهوم اسپیکولاتیوی به عنوان فلسفه آلمانی ظاهر می‌شوند. سروصدای کاسب کارانه، دادو فریاد خودستایانه، لحن خودپسندانه و مخصوصاً جفنگیاتی در باره «علم» که طرارانه بیان شده اند دائماً پرده گوش شنونده را آزار می‌دهند. به جای گرمی واقعی ای که در سراسر کتاب اول او وجود داشت، این‌جا در موارد مشخصی به طور سیستماتیک یک حرارت سوزان موقتی را سخنورانه ارائه می‌دهد. از این گذشته او می‌خواهد با فضیلت ناشیانه و مبتذل مرد خود آموخته ای که غرور ابتدائی وی در مورد اصالت فکریش در هم شکسته شده است، اکنون به عنوان دانشمند تازه به دوران رسیده به کمک چیزی که نیست و ندارد، خود را شهره آفاق سازد. علاوه بر این، او نظریات خرده بورژوائی مردی نظیر کابت را - که به خاطر روش عملیش نسبت به پرولتاریای فرانسه قابل احترام می‌باشد - به نحوی ناشایسته و بیرحمانه مورد حمله قرار می‌دهد، حمله ای که نه تنها عمق و صلابت ندارد بلکه اصلاً صحیح هم نیست. و برعکس از طرف دیگر مثلاً به مدافعه مردی مثل دونوییه (که ضمناً «مشاور عالی دولتی» است)، می‌پردازد، در صورتی که تمام اهمیت دونوییه فقط عبارت از این متانت مسخره است که در سه جلد قطور خسته کننده و تحمل ناپذیر، صلابتی را و عظمی می‌کند که هلوتیوس چنین توصیف کرده است (خواستار آنند که بدبخت‌ها عاری از عیب و نقص باشند).

انقلاب فوریه برای پرودون خیلی بی‌موقع بود، زیرا که او تازه چند هفته قبل از آن [به خیال خودش] به نحو انکار ناپذیری ثابت کرده بود که «دوره انقلاب» برای همیشه سپری شده است. حضور او در مجلس ملی [فرانسه] - با وجود اطلاعات ناچیزی که در مورد مناسبات موجود ارائه داد - در خورستایش و تمجید است. [در شرایط] بعد از قیام ژوئن، این اقدامی بسیار متهورانه بود و در ضمن این نتیجه

مناسب را داشت که آقای تیرس طی نطق جوابیه اش به پرودون- که به صورت جزوه مخصوص منتشر شد- به تمام اروپا نشان داد که این ستون های فکری بورژوازی فرانسه بر بنیاد چه محاورات بچگانه ای استوار بودند. عمداً پرودون در مقابله با آقای تیرس به صورت یک هیولای غول آسا در آمد.

کشف پرودون در مورد «اعتبار بدون ربح» و «بانک خلق» مربوطه، آخرین «اقدامات» اقتصادی او بودند. من در نوشته ام به نام «در باره نقد اقتصاد سیاسی»، *جلد اول، چاپ ۱۸۵۹ برلن*، (صفحه ۵۹ تا ۶۴) به اثبات رساندم که شالوده تئوریک نظریات او از شناخت غلطش از ابتدائی ترین اجزای «اقتصاد سیاسی» بورژوازی یعنی مناسبات کالاها با پول- منشاء می گیرد، در حالی که پراتیک روبنائی او را تجدید تولید نقشه های خیلی قدیمی تر و به مراتب بهتر تنظیم شده ای، تشکیل می دهند. این که سیستم اعتباراتی- کاملاً همانند آن چه مثلاً در اوایل سده ۱۸ و بعد دوباره در سده ۱۹، در انگلستان موجب آن شد که ثروت یک طبقه به طبقه دیگر منتقل گردد، می تواند تحت شرایط اقتصادی و سیاسی مشخصی در خدمت تسریع رهائی طبقه کارگر قرار گیرد- مسأله ای است که به هیچ وجه تردیدی در آن وجود ندارد و امری است کاملاً بدیهی. اما سرمایه ربح دهنده را شکل اصلی سرمایه تلقی کردن و به کار بردن نوعی سیستم اعتباراتی- و به اصطلاح الغای ربح- را اساس تغییر شکل اجتماعی قرار دادن، یک فانتزی کاملاً تنگ نظرانه است و به این جهت عملاً می بینیم که فانتزی ها قبلاً به وسیله بلندگویان اقتصادی خرده بورژوازی قرن هفدهم انگلستان، به مراتب بهتر ارائه شده اند. مجادله پرودون با باستیات (۱۸۵۰) در باره سرمایه ربح دهنده در سطحی پایین تر از «فلسفه فقر» قرار دارد و پرودون کار را به جایی کشانده که حتماً مغلوب باستیات شده و آن جا که مقهور رقیب می شود به یک تأثر مسخره پرهیا هو می پردازد.

چند سال؛ پیش پرودون مقاله ای در باره «مالیات ها» نوشت. که فکر می کنم حکومت لوزان جایزه ای برای آن تعیین کرده بود. در این جا آخرین نشانه بلوغ، از میان رفته و جز یک خرده بورژوازی تمام عیار، چیزی باقی نمانده است.

در رابطه با نوشته های سیاسی و فلسفی پرودون [باید بگوییم] که در تمام آن ها، همان خصلت متضاد و دوپهلویی که در آثار اقتصادی او وجود دارد، به چشم می خورد و می تواند فقط در سطح محلی فرانسه واجد ارزش باشد. مع الوصف حملات او بر ضد دین، کلیسا و غیره خدمت بزرگی محسوب می شوند، آن هم در ایامی که سوسیالیست های فرانسوی مناسب می دیدند که برتری خودشان بر مکتب ولتریزم [طرفداران ولتر] قرن ۱۸ و خداناشناسی آلمانی قرن ۱۹ را با تظاهر به دین داری، نشان بدهند. اگر پترکبیر بربریت روسیه را با توسل به بربریت سرکوب کرد، پرودون نیز بهترین کوشش خود را به عمل آورد تا لفظ بازی فرانسوی را به وسیله جمله پردازی به زانو در آورد.

اثر او به نام «کودتا» نه تنها کتاب بدی بود بلکه فرومایگی هائی را که به هر حال متناسب موضع خرده بورژوائی بود. نیز در برداشت. او در این کتاب با لئوی ناپارت لاس می زند و کوشش می کند که او را به خورد کارگران فرانسوی بدهد. به همین منوال است آخرین اثر او بر ضد لهستان که در آن ناهنجاری ترین لاطائلات را در تحسین تزار نوشته است.

پرودون را اکثراً با روسو مقایسه کرده اند. چیزی نمی تواند ناصحیح تر از این باشد. او به نیکلاس لینگه. که کتاب «تئوری قوانین افراد غیرنظامی» او اثر نبوغ آمیزی است. بیشتر شباهت دارد.

پرودون به طور طبیعی به دیالکتیک تمایل داشت ولی از آن جا که هرگز دیالکتیک علمی واقعی را درک نکرده بود، کارش به سفسطه کشید. در واقع این موضع مربوط به موضع خرده بورژوانه او بود. خرده بورژوا. مثل راویر تاریخ نویس. ترکیبی است از «یک طرف... و از طرف دیگر...» [منظور موضع متزلزل خرده بورژوازی

است] و در مورد منافع اقتصادی خود نیز همین طور است و به همین جهت بینش های سیاسی، دینی، علمی و هنری او نیز به همین گونه است. و همین طور در امور اخلاقی و به همین نحو در مورد تمام موضوعات. خرده بورژوا تضاد جاندار است. حالا اگر او مثل پرودون یک مرد دانا باشد، به زودی فرا می گیرد که با تضادهای خودش بازی کند و آن ها را به اقتضای وضع به صورت «جمع اضداد» جالب توجه و پرجار و جنجالی- که گاه رسوائی آور و گاه مشغشانه است- در آورد. شالارتان بازی علمی و نان به نرخ روز خوردن سیاسی از این موضع، جداپذیر نمی باشد. تنها یک انگیزه محرکه برایش باقی می ماند و آن هم خودخواهی فردی اوست که همانند تمام خودخواهان فقط مسأله موفقیت لحظه ای و جلب توجه کردن در وضع موجود برایش مطرح می باشد. به این صورت متانت متداول ساده ای هم که مثلاً روسو را همواره حتا از هر نوع مصالحه ظاهری با قهر مسلط، بر حذر می دارد، در مورد او الزاماً از میان می رود. شاید دنیای آینده ویژگی مرحله کنونی فرانسه را در آن ببیند که لویی بناپارت، ناپلئون این مرحله بوده و پرودون، روسو و ولتر آن. و اکنون خود شما باید مسئولیت آن را به گرده بگیرید که مدت کوتاهی بعد از مرگ این مرد، نقش خطبه خوانی بر مزارش را به من محول کرده اید.

اراداتمند شما

کارل مارکس

فهرست اسامی

الف

آتکینسون، William, Atkinson : اقتصاددان انگلیسی، مؤلف آثار اقتصادی متعددی که بین سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۵۸ منتشر شدند. مخالف سرسخت اقتصاد سیاسی کلاسیک و تجارت آزاد و طرفدار گمرکات استحقاقی بود.

ادموندس، Thomas, Edmonds (۱۸۰۳-۱۸۸۹): اقتصاددان انگلیسی، سوسیالیست خیال‌پرداز که از تئوری ریکاردو نتیجه‌گیری‌های سوسیالیستی می‌کرد.

آرکرایت، Richard, Arkwright (۱۷۳۲-۱۷۹۲): کارفرمای انگلیسی در دوران انقلاب صنعتی، طراح و سازنده ماشین‌های ریسندگی متعدد.

استوارت، Sir James, Steuart (نام مستعار: دنهام) ۱۷۱۲ تا ۱۷۸۰: اقتصاددان انگلیسی، یکی از آخرین نمایندگان مکتب مرکانتیلیسم بود که این مکتب را از نظر تئوریک تدوین نمود. مخالف تئوری کمیت پول بود.

اسمیت، Adam, Smith (۱۷۲۳-۱۷۹۰): مهم‌ترین اقتصاددان انگلیسی قبل از ریکاردو. تجربیات تئوری مانوفاکتور سرمایه‌داری و سیستم کارخانه‌ای را که تازه شروع شده بود، عمومیت داد و به اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی شکل تکامل یافته‌ای بخشید.

اشتروش، Heinrich, Von Storch (آندری کارلوویچ) ۱۷۶۶ تا ۱۸۳۵: اقتصاددان روسی-آلمانی، طرفدار آدام اسمیت، استاد علوم آمار و اقتصاد سیاسی در دانشگاه پترزبورگ.

آنکوف، Paul-Wassiljewitch, Annenkov (۱۸۱۲-۱۸۸۷): ناشر، منتقد و مالک روسی که ضمن مسافرت‌های فراوان خود با مارکس آشنا شده بود.

اوون، Robert, Owen (۱۷۷۱-۱۸۵۸): سوسیالیست خیال‌پرداز انگلیسی.

ایزن بارت، J.A. Eisen Bart (۱۶۶۱-۱۷۲۷): پزشک آلمانی که قلندری می‌کرد و در کوچه و خیابان شهر و روستا جار می‌کشید و مشهور به آن بود که شیوه درمانیش دردآورتر و خطرناک‌تر از خود بیماری بود.

ب

بایبج، Charles, Babbage (۱۷۹۲-۱۸۷۱): ریاضی‌دان، مکانیک و اقتصاددان انگلیسی، مؤسس جامعه آمار لندن.

باستیات، Frederic, Bastiat (۱۸۰۱-۱۸۵۰): اقتصاددان فرانسوی طرفدار هماهنگی منافع طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری بود.

برای، John-Francis, Bray (۱۸۰۹-۱۸۹۵): سوسیالیست خیال‌پرداز آمریکایی-انگلیسی، حروف‌چین، نویسنده اقتصادی، طرفدار اوون، تئوری «پول کار» را تدوین کرد.

برایت، John, Bright (۱۸۱۱ - ۱۸۸۹): کارخانه دار انگلیسی نماینده برجسته طرفداران تجارت آزاد، یکی از بنیان گذاران جامعه ضد قانون غلات، از اوایل سال های ۶۰ قرن نوزدهم رهبر جناح چپ حزب لیبرال بود و چندین بار در کابینه های لیبرال انگلستان عضویت داشت.

برنشتاین، Eduard, Bernstein (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲): نویسنده و ناشر آلمانی، از ۱۸۷۲ عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان بود. در ۱۸۸۰ با مارکس و انگلس آشنا شد و از آن به بعد مخصوصاً با انگلس مرتباً مکاتبه داشت. از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۰ عضو هیئت تحریریه نشریه «سوسیال دمکرات» بود و از ۱۸۹۶ رسماً روزیونیست شد. او یکی از رهبران جناح اپورتونیست حزب سوسیال دمکرات آلمان و انترناسیونال دوم بود.

بلانگی، J.A. Blangui (۱۷۹۸ - ۱۸۵۴): اقتصاددانان فرانسوی، برادر لویی آگوست بلانگی انقلابی معروف فرانسه بود.

بواگیلبر، P. Boisguillebert (۱۶۴۶ - ۱۷۱۴): اقتصاددان فرانسوی دوران استبداد فئودالی بود که برخی عناصر اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی را در چارچوب بینش کلی فئودالی گنجانده و طرفدار از بین بردن بدبختی توده ها بود.

بودو، Nicolas, Baudeau (۱۷۳۰ - ۱۷۹۲): اقتصاددان، فیزیوکرات فرانسوی.

پ

پتراول، یا پترکبیر (۱۶۷۲ - ۱۷۲۵): از ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ تزار روسیه بود.

پتی، Sir William Petty (۱۶۸۲ - ۱۶۸۷): اقتصاددان و آمارشناس انگلیسی، نماینده «تئوری کار» کلاسیک بورژوائی بود.

پرودون، Pierre-Joseph, Proudhon (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵): ناشر، جامعه شناس، اقتصاددان فرانسوی، ایده نولوگ خرده بورژوازی، یکی از بنیان گذاران تئوریک آنارشیزم، نویسنده کتاب «فلسفه فقر».

پرومتوس: طبق اساطیر قدیم یونانی آتش را از زئوس ربود و برای انسان ها به ارمغان برد و به این جهت به وسیله ی زئوس مجازات شد و به صخره بزرگی زنجیر گردید.

ت

تومسون، Willam, Thompson (تقریباً ۱۷۸۵ تا ۱۸۳۳): اقتصاددان ایرلندی، طرفدار اوون بود و از تئوری های ریکاردو نتیجه گیری های سوسیالیستی می کرد.

توک، Thomas, Tooke (۱۷۷۴ - ۱۸۵۸): اقتصاددان انگلیسی، از طرفداران سرسخت تجارت آزاد بود و تئوری پول ریکاردو را مورد انتقاد قرار داد.

تیرس، Louis-Adolphe Thiers (۱۷۹۷ - ۱۸۷۷): سیاستمدار اورلئانیست فرانسوی، در ۱۸۳۶ و ۱۸۴۰ نخست وزیر و بعد از سقوط ناپلئون سوم اولین رئیس جمهور (جمهوری سوم) فرانسه شد و از ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳ در این مقام بود. این تیرس همان جلاذ معروف کمون پاریس است.

د

دره، **Louis-Francois, Daire** (۱۷۹۸ - ۱۸۴۷): نویسنده فرانسوی، اقتصاددان و مؤلف آثاری راجع به اقتصاد سیاسی.

دروز، **Francois, Droz** (۱۷۷۳ - ۱۸۵۰) فیلسوف اخلاقی فرانسوی، تاریخ نویس و اقتصاددان، ابتدا طرفدار مکتب اصالت غریزه بود و سپس از مدافعین آنین کاتولیک گردید.

ر

رسی، **P.L. Rossi** (۱۷۸۷ - ۱۸۴۸): اقتصاددان و ونگر ایتالیایی، حقوق دان و سیاستمدار.

روامر، **Friedrich, Raumer** (۱۷۸۱ - ۱۸۷۳): تاریخ نویس ارتجاعی، استاد دانشگاه برسلو و برلن. در سال ۱۸۴۸ نماینده مجلس ملی فرانکفورت بود.

رودبرتوس، **Johann-Karl Rodbertus** (۱۸۰۵ - ۱۸۷۵): مالک پروسی، اقتصاددان و ایده نولوگ یونکرهای بورژوا شده آلمان، تنوریسین «سوسیالیزم دولتی» یونکری پروس.

روسو، **Jean-Jacques, Rousseau** (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸) یکی از مهم ترین تنوریسین های دولتی فرانسه، نماینده برجسته خرده بورژوازی انقلاب فرانسه.

ریکاردو، **David, Ricardo** (۱۷۷۲ - ۱۸۲۳): اقتصاددان انگلیسی. آثار او نقطه اوج اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی بود.

ف

فرگوسن، **Adam, Ferguson** (۱۷۲۳ - ۱۸۱۶): تاریخ نویس اسکاتلندی، فیلسوف اخلاقی، جامعه شناس، طرفدار هیوم معلم آدام اسمیت بود.

فوریر، **Francois, Fourier** (۱۷۷۲ - ۱۸۳۷): سوسیالیست خیال پرداز فرانسوی.

فوشه، **Leon, Faucher** (۱۸۰۳ - ۱۸۵۴): نویسنده بورژوازی فرانسوی، سیاستمدار لیبرال میانه رو، دشمن سرسخت کارگری.

ک

کائوتسکی، **Karl, Kautsky** (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸): نویسنده آلمانی، در اواخر سال های هفتاد از سوسیالیزم و ونگر به مارکسیسم گرائید، از ۱۸۸۳ تا ۱۹۱۷ سردبیر «عصر جدید» ارگان تنوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان بود، در سال های ۹۰ قرن نوزدهم تنوریسین عمده سوسیال دموکرات آلمان و انترناسیونال دوم بود،

ابتدا سهم به سزائی در اشاعه مارکسیسم داشت ولی بعداً مخصوصاً از ۱۹۱۰ به بعد به انحراف گرانیید و در جنگ بین الملل اول موضع شدیداً ضدمارکسیستی اتخاذ کرد و به دشمنی با جنبش انقلابی کارگری پرداخت.

کابه، Etienne, Cabet (۱۷۸۸ - ۱۸۵۶): نویسنده و حقوق دان فرانسوی کمونیست خیال پرداز.

کنه، F. Ouesnay (۱۶۹۴ - ۱۷۷۴): پزشک فرانسوی، اقتصاددان، بنیان گذار مکتب فیزیوکراسی، کل پروسه تجدید تولید اجتماعی را بررسی کرد و نتیجه تحقیقات خود را در «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود.

کوپر، Thomas, Cooper (۱۷۵۹ - ۱۸۴۰): دانشمند و سیاستمدار آمریکائی، نماینده بر جسته اقتصاد سیاسی بورژوایی در آمریکا طرفدار تجارت آزاد.

کولبر، Jean-Baptiste, Colbert (۱۶۱۹ - ۱۶۸۳): سیاستمدار فرانسوی، طرفدار سرسخت مرکانتیلیسم، بنیان گذار آکادمی علوم در سال ۱۶۶۶.

کونستانسیو، F.S. Constancio (۱۷۷۲ - ۱۸۴۶): پزشک پرتغالی، دیپلمات و نویسنده، کتاب های تاریخی فراوانی نوشت و آثار اقتصاددانان انگلیسی را به فرانسه ترجمه کرد.

س

سادلر، Michael, Sadler (۱۷۸۰ - ۱۸۳۵): سیاستمدار توری انگلیسی، ناشر و طرفدار رفورم اجتماعی، مخالف تجارت آزاد و مالتوزیانیسم.

سان سیمون، C.H. Saint-Simon (۱۷۶۰ - ۱۸۲۰): مهم ترین سوسیالیست خیال پرداز فرانسوی.

ساند، George, Sand (اسم مستعار شاهزاده خانم دوپن) ۱۸۰۴ - ۱۸۷۶: نویسنده فرانسوی، نویسنده چندین رمان در باره موضوعات اجتماعی بود و اندیشه رهانی زنان را اشاعه داد.

سی، J. Baptiste, Say (۱۷۶۷ - ۱۸۲۳): اقتصاددان و ولگر فرانسوی، شاگرد آدام اسمیت.

سنیور، N.W. Senior (۱۷۹۰ - ۱۸۶۴): اقتصاددان و ولگر انگلیسی، مدافع سرمایه داری.

سیسموندی، J.C. Sismondi (۱۷۷۳ - ۱۸۴۲): اقتصاددان و تاریخ نویس سویسی که در اواخر دوران اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوایی ظاهر شد و سرمایه داری را مورد انتقاد قرار داد و تولید کوچک را ایده آل می دانست.

ش

شربولیه، A.E.Cherbulier (۱۷۹۷-۱۸۶۹). اقتصاددان سویسی، طرفدار سیسموندی بود و تئوری های او را با مکتب ریکاردو در هم آمیخت. شوابیتزر، J.B.Von Schweitzer (۱۸۳۴-۱۸۷۵): وکیل دادگستری، روزنامه نگار و نویسنده آلمانی، یکی از صاحبان و نویسندگان روزنامه «سوسیال دمکرات»، از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ رئیس اتحادیه عمومی کارگران آلمان، طرفدار سیاست بیسمارک و وحدت کشورهای آلمانی تحت سرکردگی پروس بود.

گ

گرای، John, Gray (۱۷۹۸-۱۸۵۰): اقتصاددان، سوسیالیست خیال پرداز انگلیسی شاگرد روبرت اوون بود. گریون، Karl, Gruen (اسم مستعار ارنست فون هایدن بود) (۱۸۱۷-۱۸۸۷): نویسنده خرده بورژوازی آلمانی، اواسط سال های چهل قرن نوزدهم یکی از نمایندگان برجسته سوسیالیزم به اصطلاح «حقیقی» بود، در انقلاب ۱۸۴۹-۱۸۴۸ آلمان به عنوان یک دموکرات خرده بورژوا فعالیت می کرد و نماینده جناح چپ مجلس ملی پروس بود.

ل

لاژنتی، Lagentie نویسنده فرانسوی، آثار برخی از اقتصاددانان انگلیسی را به فرانسه ترجمه کرد از آن جمله آثار لاودردال. لایو، John of Lauriston, Law (۱۶۷۱-۱۷۲۹): اقتصاددان فرانسوی، به علت اسپیکولاسیون در انتشار اسکناس و ورشکستگی حاصله از آن که به اقتصاد فرانسه زیان های فراوانی وارد آورد، معروف شد. لاودردال، James, Lauderdale (۱۷۵۹-۱۸۳۹): سیاستمدار ارتجاعی و اقتصاددان و ولگر انگلیسی، مخالف و رقیب آدام اسمیت. لمونتئی، Pierre.E.Lemontey (۱۷۶۲-۱۸۲۶): اقتصاددان و تاریخ نویس فرانسوی، در سال های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ عضو مجلس مؤسسان فرانسه بود و پس از قبضه کردن قدرت حکومتی بدست ژاکوبین ها، از فرانسه گریخت. لینگه، Simon-Nicolas, Linguet (۱۷۳۶-۱۷۹۴): وکیل دادگستری، تاریخ نویس، اقتصاددان و نویسنده فرانسوی، مخالف فیزیوکرات ها بود و تجزیه و تحلیل انتقادی ای از آزادی های بورژوازی و مناسبات مالکیت سرمایه داری به عمل آورد.

م

مزا، Jose, Mesa (۱۸۴۰-۱۹۰۴): سوسیالیست اسپانیایی، کارگر چاپخانه، یکی از مؤسسين شعبه انترناسیونال در اسپانیا بود فعالانه علیه آنارشيسم مبارزه کرد و یکی از اولین مبلغین مارکسیسم در اسپانیا بود و در ۱۸۷۹ یکی از بنیان گذاران

حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا بود. تعدادی از آثار مارکس و انگلس را به زبان اسپانیایی ترجمه کرد.

مالتوس، Thomas-Robert, Malthus (۱۷۶۶ - ۱۸۳۴): کشیش و اقتصاددان انگلیسی ایدو نولوگ مالکین بزرگ آریستوکراتی که بورژوا شده بودند، مدافع سرمایه داری، تئوری ارتجاعی ازدیاد جمعیت را مطرح ساخت، این تئوری فقر زحمتکشان را در سیستم سرمایه داری توجیه می کرد.

منگر، Anton, Menger (۱۸۴۱ - ۱۹۰۶): حقوق دان اتریشی، استاد حقوق جزائی اتریش.

میل، John-Stuart, Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد و یکی از نمایندگان برجسته اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی، فرزند جیمز میل.

میل، James, Mill (۱۷۷۳ - ۱۸۳۶): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی مکتب ریکاردو را به صورت عامیانه در آورد.

و

واگنر، Adolph, Wagner (۱۸۳۵ - ۱۹۱۷): اقتصاددان آلمانی، در سال ۱۸۷۸ حزب سوسیالیست مسیحی را تأسیس کرد، طرفدار سیاست بیسمارک بود.

وایت لینگ، Wilhelm, Weitling (۱۸۰۸ - ۱۸۷۱): شاگرد خیاط آلمانی، برجسته ترین نماینده کمونیزم خیال پردازانه کارگری.

ولتر، Francois, Voltaire (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸): فیلسوف، نویسنده و تاریخ نویس فرانسوی نماینده روشنگری بورژوائی.

ویات، John, Wyatt (۱۷۰۰ - ۱۷۶۶): مخترع نوعی ماشین نساجی، مهندس انگلیسی.

ویلنو-بارژمون، J.P. Villeneuve-Bargmont (۱۷۸۴ - ۱۸۵۰): اقتصاددان و سیاستمدار ارتجاعی فرانسوی، طرفدار سوسیالیزم فنودالی.

۵

هاروی، **William, Harvey** (۱۵۷۸-۱۶۵۷): فیزیولوژ انگلیسی، گردش خون بزرگ بدن انسان را کشف کرد، طبیب مخصوص چارلز اول پادشاه انگلستان بود.

هاسکیسون، **William, Huskisson** (۱۷۷۰-۱۸۳۰): سیاستمدار توری انگلیسی، وزیر بازرگانی انگلستان (از ۱۸۲۳ تا ۱۸۲۷)، طرفدار دادن امتیازات به بورژوازی صنعتی بود. هرکولس یا هراکلس، قهرمان اساطیر یونانی، فرزند زئوس، مظهر قدرت و استقامت.

هوپ، **George, Hope** (۱۸۱۱-۱۸۷۶): کارشناس امور کشاورزی، انگلیسی طرفدار تجارت آزاد.

هوپکینس، **Thomas, Hopkins** اقتصاددان انگلیسی، مؤلف یک سلسله آثار مربوط به اقتصاد سیاسی و هواشناسی.

هوچسکین، **Thomas, Hodgskin** (۱۷۸۷-۱۸۶۹): نویسنده و اقتصاددان انگلیسی، نماینده موضع پرولتری در برابر اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی در رابطه با نتیجه‌گیری از تنوریهای ریکاردو. مدافع منافع پرولتاریا بود. سرمایه‌داری را از موضع سوسیالیزم خیال‌پردازانه مورد انتقاد قرار می‌داد.

هیلدیچ، **Richard, Hilditch** وکیل دادگستری و اقتصاددان انگلیسی اواسط قرن ۱۹ طرفدار ملی کردن ملک و زمین بود.

۵

یور، **Andrew, Ure** (۱۷۷۸-۱۸۵۷): اقتصاددان و شیمیدان انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد.

اکنون، بیش از چهارصد سال بعد، حدود چهار هزار سیاره فراخورشیدی در کهکشان راه شیری شناسایی شده‌اند و این فهرست تقریباً هر روز طولانی‌تر می‌شود. در سال ۲۰۱۷، ناسا ۴۴۹۶ سیاره را تخمین زده بود که از میان آن‌ها ۲۳۳۰ مورد به‌طور قطعی تأیید شده بودند؛ کشفیاتی که عمدتاً توسط فضاپیمای "کپلر" انجام شد.

اگر روزی به رم سفر کنید، شاید بخواهید از میدان "کامپو دی فوری" - Campo de' Fiori - (دشت گل‌ها) دیدن کنید؛ جایی که مجسمه باشکوهی از برونو دقیقاً در محل اعدام او قرار دارد. زمانی که من به آنجا رفتم، میدان پر از خریداران و رهگذران بود؛ افرادی که شاید همگی نمی‌دانستند این مکان روزگاری محل اعدام بدعت‌گذاران بوده است.

اما مجسمه برونو بر گروهی از جوانان شورشی، هنرمندان و نوازندگان خیابانی خیره شده است که به‌طور طبیعی در آنجا گرد هم می‌آیند. هنگامی که این صحنه آرام و صلح آمیز را تماشا می‌کردم، با خود می‌اندیشیدم چه فضایی در دوران برونو وجود داشته که بتواند چنین جمعیتی را تا آن اندازه به خشونت بکشانند؟ چگونه مردم را به شکنجه و کشتن یک فیلسوف آواره تحریک می‌کردند؟

اندیشه‌های برونو برای قرن‌ها مهجور و نا مانوس باقی ماند، زیرا یافتن سیاره‌ای خارج از منظومه شمسی فوق‌العاده دشوار بود و زمانی تقریباً غیرممکن تصور می‌شد. سیارات از خود نوری تولید نمی‌کنند. حتی نور بازتاب‌شده از یک سیاره تقریباً یک میلیارد بار کم‌نورتر از ستاره مادر آن است و درخشش خیره‌کننده ستاره می‌تواند سیاره را کاملاً از دید پنهان کند.

اما به لطف تلسکوپ‌های عظیم و ردیاب‌های فضایی امروزی، انبوهی از داده‌های جدید نشان داده‌اند که حق با برونو بود.

آیا منظومه شمسی ما یک سیستم میانگین است؟

در دوران کودکی کتابی درباره نجوم خواندم که نگاه مرا به جهان تغییر داد. نویسنده کتاب پس از معرفی سیارات، نتیجه گرفته بود که منظومه شمسی ما احتمالاً یک منظومه کاملاً معمولی و تپیک است؛ نظری که بازتاب‌دهنده دیدگاه‌های برونو بود. اما کتاب پارا فرا تر گذاشته بود. در آن آمده بود که سیارات منظومه‌های دیگر نیز مانند سیارات مادرهایی تقریباً دایره‌ای به دور ستاره خود می‌چرخند. سیارات

آینده انسان

میچیو کاکو - ۸

ترجمه ای از ایرج فرزاد

کپلر و جهانی از سیارات

هر چند روز یک بار، جوردانو برونو (Giordano Bruno) انتقام خود را می‌گیرد.

برونو، که پیش از گالیله می‌زیست، در سال ۱۶۰۰ میلادی به جرم ارتداد در شهر رم زنده زنده در آتش سوزانده شد. او مشاهده کرده بود که ستارگان آسمان آن قدر پرشمار هستند که خورشید ما باید تنها یکی از بی‌شمار ستارگان باشد. بنابراین منطقی است که این ستارگان نیز به‌وسیله مجموعه‌ای از سیارات احاطه شده باشند؛ برخی از آن‌ها شاید حتی میزبان موجودات زنده باشند.

کلیسا او را هفت سال بدون محاکمه زندانی کرد. سپس لباس‌هایش را از تنش بیرون آوردند، او را در خیابان‌های رم گرداندند، زبانش را با بندی چرمی بستند و به ستونی چوبی بستند. آخرین فرصت برای پس گرفتن عقایدش به او داده شد، اما او از انکار باورهای خود سر باز زد.

برای خاموش کردن میراث فکری او، کلیسا تمامی آثارش را در فهرست کتاب‌های ممنوعه قرار داد. برخلاف آثار گالیله، کتاب‌های برونو تا سال ۱۹۶۶ همچنان ممنوع بودند. گالیله صرفاً ادعا کرده بود که خورشید، نه زمین، مرکز جهان است؛ اما برونو پارا فرا تر گذاشت و گفت که جهان اصلاً مرکزی ندارد. او از نخستین کسانی بود که این اندیشه را مطرح کرد که شاید جهان بی‌نهایت باشد؛ در این صورت، زمین تنها سنگریزه‌ای کوچک در پهنه آسمان خواهد بود. در چنین جهانی، کلیسا دیگر نمی‌توانست ادعا کند که مرکز عالم است، زیرا اساساً مرکزی وجود نداشت.

برونو در سال ۱۵۸۴ فلسفه خود را چنین خلاصه کرد:

"ما این فضا را بی‌نهایت می‌دانیم... و در آن بی‌شمار جهان همانند جهان خودمان وجود دارد."

نزدیک به ستاره، سنگی هستند و سیارات دورتر غول‌های گازی‌اند. خورشید ما نیز ستاره‌ای کاملاً معمولی و هم‌تراز دیگر خورشیدهای جهان (یونیورس) محسوب می‌شود.

این تصور که ما در محله‌ای آرام و عادی از کهکشان زندگی می‌کنیم، هم ساده بود و هم آرامش‌بخش. اما سخت در اشتباه بودیم.

امروز می‌دانیم که ما استثنا هستیم. آرایش منظم منظومه شمسی ما، با توالی مرتب سیارات و مدارهای تقریباً دایره‌ای، در راه شیری پدیده‌ای نادر است. هرچه ستارگان دیگر را بیشتر بررسی می‌کنیم، منظومه‌هایی را می‌یابیم که در "دایرةالمعارف سیارات فراخورشیدی" (Extrasolar Planets Encyclopaedia) ثبت شده‌اند و تفاوتی بنیادین با منظومه ما دارند. شاید روزی همین دایرةالمعارف محل ثبت خانه آینده بشر باشد.

سارا سیگر (Sara Seager)، استاد علوم سیاره‌ای در مؤسسه فناوری ماساچوست (MIT) و یکی از بیست‌وپنج چهره تأثیرگذار حوزه اکتشافات فضایی از نگاه مجله تایم، از مهم‌ترین دانشمندان است که در شکل‌گیری این دایرةالمعارف نقش داشته است.

از او پرسیدم که آیا در کودکی به علم علاقه داشته است یا نه. او اعتراف کرد که در واقع علاقه خاصی به علم نداشت، اما ماه توجّهش را جلب کرده بود. برایش جالب بود که هر زمان پدرش او را با خودرو جابه‌جا می‌کرد، ماه نیز ظاهراً به دنبال آن‌ها حرکت می‌کرد. چگونه ممکن بود چیزی که آن قدر دور است، به نظر برسد که خودرو را تعقیب می‌کند؟

این پدیده در واقع نوعی خطای دید به نام "اختلاف منظر"^a (Parallax) است. ما فاصله‌ها را از طریق حرکت سر خود تخمین می‌زنیم. اجسام نزدیک مانند درختان بیشترین جابه‌جایی ظاهری را دارند، در حالی که اجسام بسیار دور مانند کوه‌ها تقریباً ثابت به نظر می‌رسند. اما اشیایی که درست کنار ما قرار دارند و همراه ما حرکت می‌کنند نیز تغییر موقعیت محسوسی ندارند.

به همین دلیل، مغز ما گاهی اجرام بسیار دور مانند ماه را با اشیای نزدیک مانند فرمان خودرو اشتباه می‌گیرد و تصور می‌کند هر دو همراه ما حرکت می‌کنند.

در نتیجه، بسیاری از اشیای ناشناس در حال پرواز - UFO -^b که مردم تصور می‌کنند خودرویشان را تعقیب می‌کنند، در حقیقت چیزی جز سیاره زهره نیستند.

شیفتگی پروفیسور سیگر به آسمان‌ها به عشقی مادام‌العمر تبدیل شد. والدین گاهی برای فرزندان کنجکاو خود تلسکوپ می‌خرند، اما او نخستین تلسکوپ خود را با پولی که از کار تابستانی به دست آورده بود خرید. او به یاد می‌آورد که در پانزده‌سالگی با هیجان درباره انفجار ستاره‌ای به نام **Supernova^c 1987a** با دو دوستش صحبت می‌کرد. این رویداد به عنوان نزدیک‌ترین انفجار ستاره‌ای مشاهده‌شده و از سال ۱۶۰۴ در تاریخ ثبت شد. او قصد داشت برای جشن گرفتن این رویداد نادر به مهمانی برود. اما دوستانش کاملاً متعجب بودند و نمی‌دانستند او درباره چه چیزی صحبت می‌کند.

پروفیسور سیگر بعدها این شور و شگفتی نسبت به جهان را به حرفه‌ای درخشان در علم سیارات فراخورشیدی تبدیل کرد؛ رشته‌ای که دو دهه پیش اساساً وجود نداشت، اما امروز یکی از داغ‌ترین حوزه‌های نجوم به شمار می‌رود.

روش‌های یافتن سیارات فراخورشیدی

دیدن مستقیم سیارات فراخورشیدی آسان نیست، بنابراین اخترشناسان از روش‌های غیرمستقیم مختلفی استفاده می‌کنند. پروفیسور سیگر به من خاطر نشان کرد که دانشمندان به نتایج خود اطمینان دارند، زیرا این سیارات را از چندین روش مستقل شناسایی می‌کنند.

یکی از رایج‌ترین روش‌ها "روش عبور" نام دارد. گاهی هنگام بررسی شدت نور یک ستاره مشاهده می‌شود که نور آن به‌طور متناوب اندکی کاهش می‌یابد. این کاهش نور بسیار ناچیز است، اما می‌تواند نشان‌دهنده وجود سیاره‌ای باشد که از دید ناظر زمینی از مقابل ستاره مادر خود عبور کرده و بخشی از نور آن را مسدود کرده است. از آنجا که مسیر حرکت سیاره قابل ردیابی است، می‌توان مشخصات مدار آن را محاسبه کرد.

^b یک شیء در حال پرواز و مرموز در آسمان که گاهی اوقات فرض می‌شود یک سفینه فضایی از سیاره دیگری است. م
^c "سوپر نووا" به معنی انفجار یک ستاره که در آن ممکن است به حداکثر درخشندگی یک میلیارد برابر خورشید برسد. م

^a جابجایی ظاهری یا اختلاف جهت ظاهری یک جسم که از دو نقطه مختلف که با جسم روی یک خط مستقیم نیستند دیده می‌شود - به ویژه: اختلاف زاویه‌ای در جهت یک جسم آسمانی که از دو نقطه روی مدار زمین اندازه‌گیری می‌شود. م

معرفی شده‌اند. یکی از آن‌ها مشاهده مستقیم است که همچنان بسیار دشوار محسوب می‌شود. با این حال، پرفسور سیگر از اینکه ناسا در حال توسعه تکنولوژی‌هایی است که نور خیره‌کننده ستاره مادر را مسدود می‌کنند تا مشاهده مستقیم سیاره آسان‌تر شود، به هیجان آمد.

روش دیگر "همگرایی جاذبه‌ای" است که بر اساس نظریه نسبیت عام اینشتین عمل می‌کند. البته مشروط به اینکه موقعیت زمین و سیاره مورد نظر و خورشید آن درست باشد، جرم‌های بزرگ می‌توانند فضا-زمان را خم کنند و مسیر نور را تغییر دهند. اگر سیاره‌ای دقیقاً در مقابل یک ستاره دور دست قرار گیرد، نور آن ستاره به شکل حلقه‌ای تغییر شکل می‌دهد که به آن "حلقه اینشتین" گفته می‌شود. مشاهده چنین الگویی نشانه وجود جرمی قابل توجه میان ناظر و ستاره است.

نتایج مأموریت کپلر

یک جهش بزرگ در سال ۲۰۰۹ و با پرتاب فضاپیمای کپلر رخ داد. این فضاپیما به‌طور ویژه برای یافتن سیارات فراخورشیدی با استفاده از روش عبور طراحی شده بود. موفقیت آن فراتر از خوش‌بینانه‌ترین پیش‌بینی‌های جامعه نجوم بود. در کنار تلسکوپ فضایی هابل^f، کپلر را می‌توان

e ثبت خم شدن و تمرکز نور و به ویژه تشکیل تصاویر

متعدد از یک جسم دورتر بوسیله یک ابزار آسمانی که به عنوان یک عدسی جاذبه‌ای عمل می‌کند. م

f تلسکوپ فضایی هابل (Hubble Space Telescope) یا به اختصار HST تلسکوپ است که در سال ۱۹۹۰ توسط شاتل دیسکوری در مدار گردش قرار گرفت. نام این تلسکوپ از نام کیهان‌شناسی به نام ادوین هابل گرفته شد. اگرچه هابل نخستین تلسکوپ فضایی نبود ولی یکی از بزرگترین و پرکاربردترین‌ها به‌شمار می‌آید. HST یک برنامه مشترک بین ناسا و سازمان فضایی اروپا است. تصویری از هابل:



برخی معتقدند که هابل مهم‌ترین ابزار ساخته شده در کل تاریخ علم است. داده‌های این تلسکوپ در سال ۲۰۱۹ به نگارش تقریباً هزار مقاله علمی منجر شد و همچنان در خط مقدم اکتشاف است. اخترشناسان پیش از پرتاب آن در سال ۱۹۹۰ عمر دقیق کیهان - یونیورس - (۱۰ میلیارد یا ۲۰ میلیارد سال) را نمی‌دانستند. بررسی ستاره‌هایی که جرم آنها به نسبت مستقیم درخشندگی آنان افزایش یا کاهش می‌یابد، توسط هابل این محدوده را کوچک کرد و حالا به دقت می‌دانیم که جهان ۱۳٫۸ میلیارد سال پیشینه دارد. این رصدخانه نقشی محوری در آشکار کردن انبساط شتاب‌گیرنده کیهان بازی کرد. کشفی که برای پژوهشگران جایزه نوبل به ارمغان آورد و شواهد قطعی از وجود سیاهچاله‌های بزرگ در مرکز کهکشان را فاش کرد. م

یک سیاره هم‌اندازه مشتری، نور ستاره‌ای مشابه خورشید را حدود یک درصد کاهش می‌دهد. برای سیاره‌ای مشابه زمین این مقدار تنها حدود ۰/۰۰۸ درصد است؛ یعنی تقریباً مانند کم شدن نور چراغ خودرویی که پشه‌ای از مقابل آن عبور کند. خوشبختانه ابزارهای امروزی آن قدر حساس و دقیق هستند که می‌توانند همین تغییرات ناچیز را نیز ثبت کنند و وجود منظومه‌های کامل سیاره‌ای را اثبات نمایند. البته همه سیارات از مقابل ستاره خود عبور نمی‌کنند؛ برخی مدارهای مایل دارند و با این روش قابل مشاهده نیستند.

روش رایج دیگر "شتاب زاویه‌ای" یا اثر دوپلر - Doppler effect^d - است. در این روش اخترشناسان به دنبال ستاره‌ای می‌گردند که به‌طور منظم به جلو و عقب حرکت می‌کند. اگر سیاره‌ای بزرگ در اندازه مشتری به دور ستاره بچرخد، در واقع ستاره و سیاره هر دو به دور مرکز جرم مشترک خود گردش می‌کنند.

تصور کنید یک دمبل در حال چرخش باشد. دو وزنه آن نماینده ستاره مادر و سیاره مشتری‌مانند هستند که حول یک مرکز مشترک می‌چرخند. سیاره از فاصله دور دیده نمی‌شود، اما حرکت منظم ستاره به‌وضوح قابل مشاهده است.

با استفاده از اثر دوپلر می‌توان سرعت ستاره را محاسبه کرد. اگر ستاره‌ای زرد رنگ به سمت ما حرکت کند، طول موج نور آن فشرده شده و اندکی متمایل به آبی می‌شود. اگر از ما دور شود، طول موج کشیده شده و به رنگ قرمز متمایل می‌شود. با اندازه‌گیری این تغییرات می‌توان سرعت حرکت ستاره را تعیین کرد. این پدیده مشابه کاری است که پلیس با تاباندن لیزر به خودروها برای اندازه‌گیری سرعت انجام می‌دهد.

بررسی دقیق ستاره در طول هفته‌ها و ماه‌ها همچنین به دانشمندان امکان می‌دهد با استفاده از قانون جاذبه نیوتن جرم سیاره را تخمین بزنند. اگرچه روش دوپلر زمان‌بر است، اما در سال ۱۹۹۲ به کشف نخستین سیاره فراخورشیدی انجامید و موجی از رقابت را میان اخترشناسان برای کشف سیارات بیشتر به راه انداخت. سیارات هم‌اندازه مشتری نخستین اجرامی بودند که شناسایی شدند، زیرا تأثیرات نیروی جاذبه آن‌ها بیشترین حرکت را در ستاره مادر ایجاد می‌کند.

روش عبور و روش دوپلر دو ابزار اصلی کشف سیارات فراخورشیدی هستند، اما اخیراً روش‌های دیگری نیز

d اثر دوپلر: Doppler effect در فیزیک امواج می‌گوید که فرکانس یک موج بر اثر حرکت فرستنده یا گیرنده آن تغییر می‌کند. این پدیده را کریستیان یوهان دوپلر - ۱۸۰۳ - (۱۸۵۳) فیزیکدان اتریشی (در مقاله‌ای در سال ۱۸۴۲ بیان کرد. اثر دوپلر در همه امواج مانند امواج صوتی و امواج الکترومغناطیسی (نور) دیده می‌شود. م

یکی از پربارترین مأموریت‌های فضایی تاریخ دانست.

این فضاپیما شاهکاری مهندسی بود؛ وزنی در حدود ۲۳۰۰ پوند داشت، به آینه‌ای بزرگ به قطر ۴/۶ فوت مجهز بود و از پیشرفته‌ترین حسگرهای (sensor) الکترونیکی بهره می‌برد. از آنجاکه برای جمع‌آوری داده‌های دقیق باید مدت‌های طولانی به یک نقطه مشخص از آسمان خیره می‌شد، به دور زمین نمی‌چرخید بلکه در مدار خورشید قرار داشت.

کپلر از موقعیت خود در فضای عمیق، که گاه تا ۱۰۰ میلیون مایل از زمین فاصله داشت، با کمک ژيروسکوپ‌ها بر بخشی بسیار کوچک از آسمان، ۴ صدم، در جهت صورت فلکی ماکیان (Cygnus) تمرکز می‌کرد. در همین میدان دید محدود، حدود دویست هزار ستاره را بررسی کرد و هزاران سیاره فراخورشیدی را شناسایی نمود. این یافته‌ها دانشمندان را وادار کرد تا جایگاه مادر جهان را از نو ارزیابی کنند.

به جای یافتن منظومه‌هایی مشابه منظومه شمسی، اخترشناسان با واقعیتی غیرمنتظره روبه‌رو شدند: سیاراتی با اندازه‌های بسیار متفاوت که در فاصله‌های گوناگون به دور ستارگان می‌چرخیدند. سارا سیگر می‌گوید: "سیاراتی پیدا کرده‌ایم که هیچ نمونه‌ای از آن‌ها در منظومه شمسی ما وجود ندارد؛ برخی بین اندازه زمین و نپتون هستند و برخی حتی از عطارد کوچک‌ترند. اما هنوز هیچ کپی واقعی از منظومه شمسی خودمان پیدا نکرده‌ایم."

نتایج آن‌قدر عجیب و متنوع بودند که نظریه‌های موجود توان توضیح آن‌ها را نداشتند. او اعتراف می‌کند: "هرچه بیشتر کشف می‌کنیم، کمتر می‌فهمیم. اوضاع کاملاً آشفته است."

بسیاری از سیارات مشتری‌مانند که کشف شده‌اند، برخلاف انتظار در مدارهای تقریباً دایره‌ای حرکت نمی‌کنند، بلکه مدارهایی بسیار بیضوی دارند.

برخی دیگر از مشتری‌های فراخورشیدی در مدارهای دایره‌ای قرار دارند، اما آن‌قدر به ستاره مادر نزدیک‌اند که اگر در منظومه شمسی ما بودند، درون مدار عطارد قرار می‌گرفتند. این اجرام را "مشتری‌های داغ" می‌نامند. بادهای شدید ستاره‌ای به‌طور مداوم جو آن‌ها را به فضا می‌رانند.

اخترشناسان زمانی تصور می‌کردند که سیارات غول‌پیکر گازی در نواحی دور دست منظومه‌ها شکل می‌گیرند؛ جایی که یخ فراوان وجود دارد و گازهای هیدروژن و هلیوم می‌توانند پیرامون آن تجمع یابند. اگر چنین است، چگونه این سیارات تا این حد به ستاره خود نزدیک شده‌اند؟

پروفسور سیگر می‌گوید پاسخ قطعی هنوز مشخص نیست، اما محتمل‌ترین توضیح این است که این سیارات مهاجرت کرده‌اند. بر اساس یکی از نظریه‌ها، همه غول‌های گازی در نواحی بیرونی منظومه شکل می‌گیرند، اما اگر مقدار زیادی غبار در صفحه منظومه وجود داشته باشد، اصطکاک تدریجی باعث از دست رفتن انرژی مداری آن‌ها می‌شود و سیاره به آرامی در مسیری مارپیچی به سمت ستاره سقوط می‌کند.

این ایده، مفهوم جنجالی "سیارات مهاجر" را مطرح کرد؛ مفهومی که پیش‌تر ناشناخته بود. هنگام نزدیک شدن این غول‌ها به ستاره، ممکن است از کنار سیارات کوچک سنگی شبیه زمین عبور کنند و آن‌ها را به فضای میان‌ستاره‌ای پرتاب نمایند. چنین سیاراتی به "سیارات سرگردان" تبدیل می‌شوند که بدون وابستگی به هیچ ستاره‌ای در کهکشان شناورند.

به همین دلیل انتظار نمی‌رود در منظومه‌هایی که دارای مشتری‌های داغ یا سیارات غول‌پیکر با مدارهای بسیار بیضوی هستند، سیاراتی شبیه زمین وجود داشته باشد.

اکنون درک کرده‌ایم که شکل‌گیری منظومه‌های سیاره‌ای احتمالاً بسیار آشفته‌تر از آن چیزی است که تصور می‌کردیم. اخترشناسان قبلاً فرض می‌کردند ابرهای گاز و غبار به شکلی یکنواخت متراکم می‌شوند و سیاراتی با مدارهای منظم و دایره‌ای پدید می‌آورند. اما امروز می‌دانیم که نیروی جاذبه ممکن است این مواد را به شکلی نامنظم و تصادفی فشرده کند و در نتیجه سیاراتی با مدارهای بیضوی، نامنظم و حتی متقاطع شکل بگیرند.

این موضوع اهمیت زیادی دارد، زیرا ممکن است تنها منظومه‌هایی با مدارهای پایدار و تقریباً دایره‌ای، مشابه منظومه شمسی ما، شرایط لازم برای پیدایش و تداوم حیات را فراهم کنند.

سیارات هم‌اندازه زمین

سیارات زمین‌مانند کوچک هستند و بنابراین اثر بسیار اندکی بر نور ستاره مادر می‌گذارند. با این حال، به کمک فضاپیمای کپلر و تلسکوپ‌های غول‌پیکر، اخترشناسان موفق شده‌اند دسته‌ای از سیارات موسوم به "ابرزمین" را شناسایی کنند؛ سیاراتی سنگی که می‌توانند شرایطی مشابه زمین داشته باشند اما بین ۵۰ تا ۱۰۰ درصد بزرگ‌تر از سیاره ما هستند.

منشأ این سیارات هنوز به‌خوبی شناخته نشده است، اما در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ مجموعه‌ای از کشفیات شگفت‌انگیز

سمت آن همواره رو به ستاره باشد. در این صورت، یک نیمکره بسیار داغ و نیمکره دیگر بسیار سرد خواهد بود. ممکن است تنها در نوار باریکی میان این دو منطقه شرایط مناسب برای وجود آب مایع فراهم شود. البته اگر جو سیاره به اندازه کافی متراکم باشد، جریان‌های جوی می‌توانند اختلاف دما را کاهش دهند و شرایط مساعدتری برای آب مایع در سطح سیاره ایجاد کنند.

گام بعدی بررسی ترکیب جو این سیاره و جست‌وجوی آب یا اکسیژن در آن است. اگر بخار آب در جو یک سیاره سنگی کشف شود، می‌توان نتیجه گرفت که احتمالاً اقیانوس‌های مایع نیز روی سطح آن وجود دارند.

"پروکسیما قنطورس بی" با استفاده از روش "دابلر" شناسایی شد، اما ترکیب شیمیایی جو آن با روش "عبور" بهتر ارزیابی می‌شود. هنگامی که یک سیاره فراخورشیدی مستقیماً از مقابل ستاره مادر عبور می‌کند، باریکه‌ای کوچک از نور از جو آن عبور می‌کند. مولکول‌های مواد خاصی در جو، طول موج‌های خاصی از نور ستاره را جذب می‌کنند و به دانشمندان اجازه می‌دهند ماهیت آن مولکول‌ها را تعیین کنند. با این حال، برای اینکه این کار عملی شود، جهت مسیر سیاره فراخورشیدی باید درست باشد و تنها ۱.۵ درصد احتمال وجود دارد که مدار پروکسیما قنطورس بی به درستی هم‌تراز شده باشد.

یافتن مولکول‌های بخار آب در سیاره‌ای شبیه به زمین، یک دستاورد شگفت‌انگیز خواهد بود. پروفیسور سیگر توضیح داد که "اگر یک سیاره سنگی کوچک داشته باشید، تنها در صورتی می‌توانید بخار آب داشته باشید که روی سطح آن آب مایع نیز وجود داشته باشد. بنابراین اگر در یک سیاره سنگی بخار آب پیدا کنیم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که اقیانوس‌های مایع نیز دارد."

هفت سیاره هم‌اندازه زمین

در اطراف یک ستاره

در سال ۲۰۱۷ کشفی بی‌سابقه دیگر رخ داد. اخترشناسان منظومه‌ای را یافتند که بسیاری از نظریه‌های موجود درباره شکل‌گیری سیارات را به چالش کشید. این منظومه شامل هفت سیاره تقریباً هم‌اندازه زمین بود که به دور ستاره‌ای به نام TRAPPIST-۱ گردش می‌کردند.

سه سیاره از این مجموعه در منطقه قابل سکونت قرار دارند و ممکن است دارای اقیانوس باشند. میخائیل ژیلون (Michaël Gillon)، سرپرست گروه پژوهشی بلژیکی که این کشف

درباره آن‌ها توجه جهانیان را به خود جلب کرد. پروکسیما قنطورس (Proxima Centauri) نزدیک‌ترین ستاره به زمین پس از خورشید است. این ستاره در واقع بخشی از یک سامانه سه‌ستاره‌ای محسوب می‌شود و به دور دو ستاره بزرگ‌تر به نام‌های آلفا قنطورس A و آلفا قنطورس B گردش می‌کند؛ دو ستاره‌ای که خود نیز به دور یکدیگر در مدار هستند.

اخترشناسان با شگفتی سیاره‌ای را کشف کردند که تنها حدود ۳۰ درصد از زمین بزرگ‌تر است و به دور پروکسیما قنطورس می‌گردد. این سیاره "پروکسیما قنطورس بی" (Proxima Centauri b) نام گرفت.

روری بارنز (Rory Barnes)، اخترشناس دانشگاه واشنگتن، درباره این کشف گفت: "این یک نقطه عطف در علم سیارات فراخورشیدی است. نزدیکی آن به ما این فرصت را می‌دهد که بهتر از هر سیاره دیگری که تاکنون کشف شده، آن را مطالعه کنیم."

نسل بعدی تلسکوپ‌های عظیم، از جمله تلسکوپ فضایی جیمز وب (James Webb Space Telescope)، ممکن است بتوانند نخستین تصویر مستقیم از این سیاره را ثبت کنند. سارا سیگر نیز اظهار داشت: "این کشف واقعاً فوق‌العاده است. چه کسی تصور می‌کرد پس از سال‌ها جستجو برای یافتن سیارات، یکی از آن‌ها درست در اطراف نزدیک‌ترین ستاره به ما قرار داشته باشد؟"

ستاره مادر این سیاره، یک کوتوله سرخ کم‌نور است که تنها ۱۲ درصد جرم خورشید را دارد. به همین دلیل، برای قرار گرفتن در منطقه قابل سکونت، سیاره باید بسیار نزدیک به ستاره خود باشد که امکان وجود آب و حتی اقیانوس میسر باشد. فاصله مداری آن تنها حدود ۵ درصد فاصله زمین تا خورشید است.

این سیاره هر ۱۱/۲ روز یک بار مدار خود را کامل می‌کند. دانشمندان درباره امکان وجود حیات در آن بسیار کنجکاو هستند. یکی از نگرانی‌های اصلی، شدت بادهای ستاره‌ای است که ممکن است تا دو هزار برابر قوی‌تر از بادهای خورشیدی مؤثر بر زمین باشند. برای مقابله با چنین شرایطی، سیاره باید میدان مغناطیسی قدرتمندی داشته باشد، اما هنوز اطلاعات کافی برای تأیید این موضوع در اختیار نداریم.

همچنین احتمال داده می‌شود که این سیاره در وضعیت "قفل جزر و مدی" قرار داشته باشد؛ یعنی همانند ماه که همیشه یک روی خود را به زمین نشان می‌دهد، یک

سیاره حدود ۱۴۰۰ سال نوری از زمین فاصله دارد و ۵۰ درصد بزرگتر از سیاره ماست. اگر روی آن زندگی می‌کردید، وزن شما بیشتر از وزن‌تان روی زمین می‌بود، اما از بسیاری جهات زندگی در آن احتمالاً تفاوت چندانی با زندگی روی زمین نداشت.

برخلاف بسیاری از سیارات فراخورشیدی که به دور کوتوله‌های سرخ می‌گردند، این سیاره به دور ستاره‌ای می‌چرخد که تنها ۳/۷ درصد از خورشید پرچم‌تر است. مدت یک سال در این سیاره ۳۸۵ روز زمینی است و دمای تعادلی آن حدود ۱۷ درجه فارنهایت گرم‌تر از زمین برآورد می‌شود. این سیاره همچنین در منطقه قابل سکونت ستاره خود قرار دارد.

اخترشناسانی که در جست‌وجوی هوش فرازمینی هستند، رادیو تلسکوپ‌های خود را به سوی این سیاره نشانه رفته‌اند تا شاید پیامی از تمدنی احتمالی دریافت کنند، اما تاکنون هیچ نشانه‌ای از حیات هوشمند مشاهده نشده است.

سیاره دیگری که مورد توجه قرار گرفته "Kepler-22b" است. این سیاره در فاصله حدود ۶۰۰ سال نوری قرار دارد و ۲/۴ برابر بزرگ‌تر از زمین است. مدار آن ۱۵ درصد کوچک‌تر از مدار زمین است و هر ۲۹۰ روز یک بار به دور ستاره خود می‌گردد. از سوی دیگر، ستاره مادر آن حدود ۲۵ درصد کم‌نورتر از خورشید است. این دو عامل یکدیگر را خنثی می‌کنند و باعث می‌شوند دمای سطح سیاره تقریباً مشابه زمین باشد. این سیاره نیز در منطقه قابل سکونت قرار گرفته است.

اما سیاره‌ای که تا سال ۲۰۱۷ بیشترین توجه را به خود جلب کرده بود، "KOI 7711" نام داشت. این سیاره حدود ۳۰ درصد بزرگ‌تر از زمین است و ستاره مادر آن شباهت زیادی به خورشید دارد. خطر شدید شراره‌های ستاره‌ای آن را تهدید نمی‌کند و طول سال آن تقریباً برابر با سال زمینی است.

این سیاره نیز در منطقه قابل سکونت قرار دارد، اما تکنولوژی کنونی هنوز اجازه نمی‌دهد مشخص شود که آیا جو آن حاوی بخار آب هست یا نه. همه شرایط برای وجود نوعی حیات مناسب به نظر می‌رسد، اما فاصله بسیار زیاد آن، حدود ۱۷۰۰ سال نوری، مطالعه دقیق آن را دشوار کرده است.

پس از بررسی تعداد زیادی از این سیارات، اخترشناسان متوجه شدند که اغلب آن‌ها در دو گروه اصلی قرار می‌گیرند. گروه نخست همان ابرزمین‌ها هستند؛ سیاراتی سنگی و نسبتاً بزرگ. گروه دوم "زمینی‌نپتون‌ها" نام دارند؛ سیاراتی گازی که اندازه آن‌ها بین دو تا چهار برابر زمین

را انجام داد، گفت: "این سامانه سیاره‌ای شگفت‌انگیز است، نه فقط به این دلیل که تعداد زیادی سیاره در آن یافته‌ایم، بلکه به این علت که همه آن‌ها تقریباً هم‌اندازه زمین هستند."

ستاره TRAPPIST-1 یک کوتوله سرخ است که تنها ۳۸ سال نوری از زمین فاصله دارد و جرم آن فقط ۸ درصد جرم خورشید است. اگر این منظومه را روی منظومه شمسی خودمان قرار دهیم، مدار هر هفت سیاره درون مدار عطارد جای خواهد گرفت.

سیارات این منظومه در کمتر از سه هفته یک دور کامل به دور ستاره مادر خود می‌چرخند و نزدیک‌ترین آن‌ها تنها در ۳۶ ساعت مدارش را کامل می‌کند. از آنجا که این سامانه بسیار فشرده است، نیروهای جاذبه میان سیارات بسیار قوی هستند و در نگاه نخست به نظر می‌رسد ممکن است برخوردهایی میان آن‌ها رخ دهد.

اما مطالعات انجام شده در سال ۲۰۱۷ نشان داد که مدارهای این سیارات در نوعی "پژواک مداری" قرار دارند؛ یعنی حرکت آن‌ها به گونه‌ای هماهنگ شده است که از برخورد جلوگیری می‌کند. بنابراین این سامانه ظاهراً پایدار است.

البته همانند پروکسیما قنطورس بی، دانشمندان همچنان در حال بررسی تأثیر شراره‌های ستاره‌ای و احتمال قفل جذر و مدی در این سیارات هستند.

در مجموعه تلویزیونی پیش‌تازان فضا (Star Trek)، هرگاه سفینه اینترپرایز به سیاره‌ای شبیه زمین نزدیک می‌شود، اسپاک اعلام می‌کند که آن‌ها به یک "سیاره کلاس M" نزدیک شده‌اند. در واقع چنین طبقه‌بندی‌ای هنوز در نجوم وجود ندارد.

اما اکنون که هزاران نوع مختلف سیاره کشف شده‌اند، از جمله انواع متعدد سیارات زمین‌مانند، احتمالاً تنها مسئله زمان است که ترتیبات نام‌گذاری جدید و دقیق‌تری برای آن‌ها ایجاد شود.

همزاد زمین؟

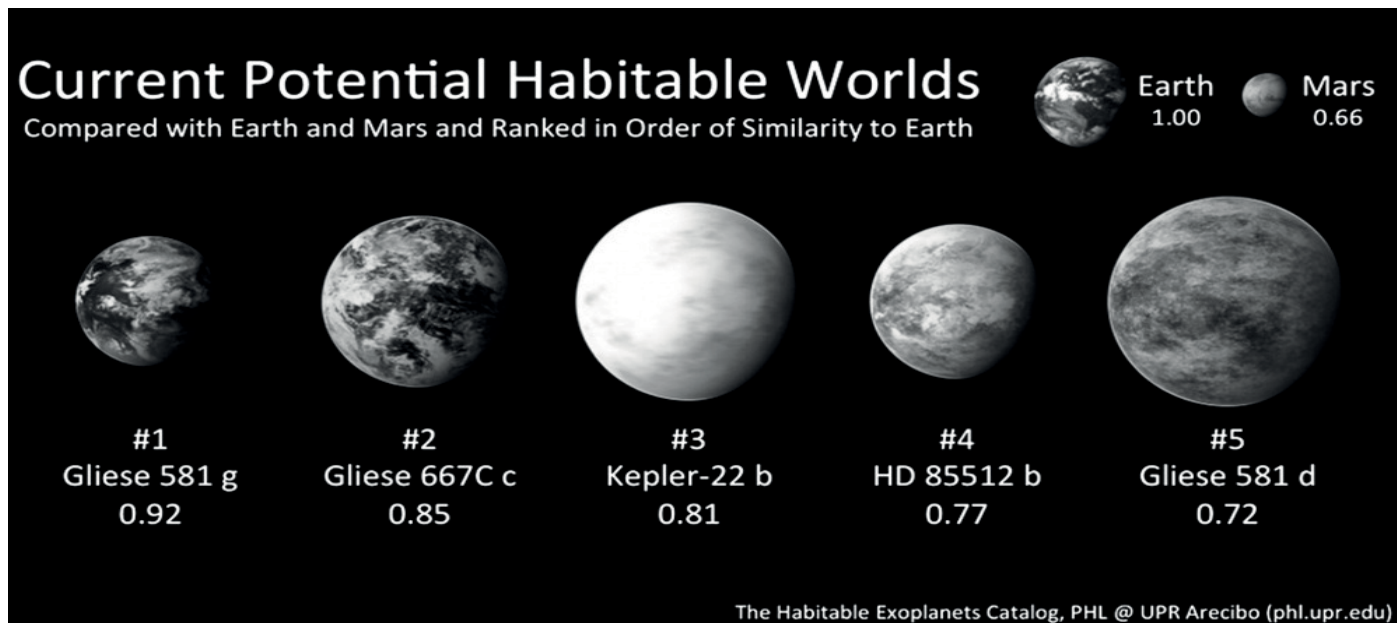
اگر نسخه‌ای کاملاً مشابه زمین در جایی از فضا وجود داشته باشد، تاکنون از دیدم‌پنهان مانده است. با این حال، اخترشناسان تاکنون حدود پنجاه ابرزمین را شناسایی کرده‌اند.

یکی از جالب‌ترین آن‌ها "Kepler-۴۵۲b" است که در سال ۲۰۱۵ توسط فضایی‌های کیپلر کشف شد. این

است و در منظومه شمسی ما نمونه مشابهی ندارند.

یکی از معماهای بزرگ این است که چرا چنین دسته‌هایی در منظومه شمسی ما دیده نمی‌شوند، در حالی که در نقاط دیگر کهکشان بسیار رایج به نظر می‌رسند.

سرگردان را به فضای بیرون پرتاب کرده باشد. از آنجا که این سیارات در نزدیکی هیچ منبع نوری قرار ندارند و خود نیز نور تولید نمی‌کنند، یافتن آن‌ها در نگاه اول تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. اما



این تصویر، اندازه نسبی زمین را در مقایسه با ابر زمین‌هایی که در مدار ستارگان دیگر کشف شده‌اند، نشان می‌دهد.

سیارات سرگردان

از عجیب‌ترین اجرامی که تاکنون کشف شده‌اند، سیارات سرگردان هستند. این سیارات بدون آنکه به دور ستاره خاصی بچرخند، آزادانه در کهکشان حرکت می‌کنند.

به احتمال زیاد این اجرام در ابتدا بخشی از یک منظومه سیاره‌ای بوده‌اند، اما پس از نزدیک شدن بیش از حد به یک سیاره غول‌پیکر مشتری‌مانند، تحت تأثیر جاذبه آن به فضای میان‌ستاره‌ای پرتاب شده‌اند.

همانطور که توضیح داده شد، این سیارات بزرگ به اندازه مشتری، اغلب مدارهای بیضوی دارند یا به صورت مارپیچی به سمت ستاره مادر مهاجرت می‌کنند. این احتمال وجود دارد که مسیرهای آنها با سیارات کوچکتر تلاقی داشته باشد و در نتیجه، سیارات سرگردان ممکن است بیشتر از سیارات معمولی باشند. در واقع، طبق برخی مدل‌های کامپیوتری، منظومه شمسی ما ممکن است میلیاردها سال پیش ده یا بیشتر سیاره

ستاره‌شناسان توانسته‌اند برخی از آنها را از طریق تکنیک عدسی جاذبه‌ای پیدا کنند، که نیاز به یک هم‌ترازی بسیار دقیق و نسبتاً نادر بین ستاره مورد بررسی، سیاره سرگردان و ردیاب روی زمین دارد. به همین دلیل باید میلیون‌ها ستاره بررسی شوند تا تنها تعداد اندکی سیاره سرگردان کشف شوند.

خوشبختانه امروزه کامپیوترها می‌توانند این جستجو را به صورت خودکار انجام دهند.

تاکنون حدود ۲۰ مورد در سیارات سرگردان شناسایی شده‌اند که یکی از آن‌ها تنها هفت سال نوری از زمین فاصله دارد. با این حال، مطالعه‌ای که توسط اخترشناسان ژاپنی و با بررسی پنجاه میلیون ستاره انجام شده است، صدها مورد دیگر نیز پیش بینی شده است.

بر اساس این پژوهش‌ها ممکن است به ازاء هر ستاره در کهکشان راه شیری، دو سیاره سرگردان وجود داشته باشد. برخی اخترشناسان حتی حدس می‌زنند تعداد این اجرام از تعداد سیارات معمولی نیز بسیار بیشتر باشد.

یکی از شگفت‌انگیزترین سیارات کشف‌شده، ۵۵ Cancri e است که احتمال می‌رود بخش بزرگی از آن از الماس تشکیل شده باشد. این سیاره تقریباً دو برابر زمین اندازه دارد اما جرم آن حدود هشت برابر زمین است.

در سال ۲۰۱۶ تلسکوپ فضایی هابل موفق شد برای نخستین بار جو یک سیاره سنگی فراخورشیدی را بررسی کند و این سیاره همان ۵۵ Cancri e بود. نتایج نشان داد که جو آن حاوی هیدروژن و هلیوم است، اما بخار آب در آن مشاهده نشد.

بعدها مشخص شد که این سیاره مقدار زیادی کربن در ساختار خود دارد و ممکن است حدود یک سوم جرم آن از کربن تشکیل شده باشد. دمای سطح آن نیز به حدود ۵۴۰۰ کلوین می‌رسد؛ یعنی حرارتی فوق‌العاده سوزان.

برخی نظریه‌ها تخمین زده اند که فشار و حرارت شدید در اعماق این سیاره می‌تواند شرایط لازم برای تشکیل الماس‌های عظیم را فراهم کرده باشد. البته اگر چنین ذخایری واقعاً وجود داشته باشند، در فاصله چهل سال نوری از ما قرار دارند و استخراج آن‌ها فراتر از توانایی فعلی بشر است.

علاوه بر این، سیاراتی موسوم به “جهان‌های آبی” و “جهان‌های یخی” نیز شناسایی شده‌اند. این موضوع چندان دور از انتظار نیست، زیرا خود زمین نیز در دوره‌هایی از تاریخش تقریباً به‌طور کامل از یخ پوشیده شده بود و در دوره‌هایی دیگر بخش بزرگی از سطح آن را آب فرا گرفته بود.

یکی از نمونه‌های جالب، Gliese 1214 b است که در سال ۲۰۰۹ کشف شد. این سیاره حدود ۴۲ سال نوری از زمین فاصله دارد و شش برابر بزرگ‌تر از زمین است. مدار آن بسیار نزدیک به ستاره مادرش قرار دارد؛ حدود هفتاد برابر نزدیک‌تر از فاصله زمین تا خورشید.

دمای آن ممکن است به حدود ۲۸۰ درجه سانتی‌گراد برسد؛ بنابراین احتمال وجود حیات مشابه زمین روی آن بسیار اندک است. با این حال، بررسی نور عبوری از اتمسفر آن وجود مقادیر قابل توجهی آب را تأیید کرده است.

اما این آب احتمالاً به شکل مایع معمولی نیست. تحت فشار و دمای بسیار بالا، ممکن است کل

آیا حیات می‌تواند روی چنین سیاراتی شکل بگیرد؟ پاسخ قطعی مشخص نیست، اما امکان آن کاملاً منتفی نیست. برخی از این سیارات ممکن است قمرهای یخی متعددی داشته باشند. نیروهای جذر و مدی می‌توانند یخ‌ها را ذوب کرده و اقیانوس‌هایی زیر سطح ایجاد کنند؛ محیط‌هایی که احتمال شکل‌گیری حیات در آن‌ها وجود دارد.

علاوه بر نور ستارگان و نیروهای جذر و مدی، منبع دیگری از انرژی نیز وجود دارد: رادیواکتیویته. همان‌گونه که عناصر رادیواکتیو در هسته زمین، میلیاردها سال گرمای درونی سیاره ما را حفظ کرده‌اند، ممکن است در سیارات سرگردان نیز چنین فرآیندی جریان داشته باشد.

در این صورت، چشمه‌های آب گرم و دهانه‌های آتشفشانی در اعماق اقیانوس‌ها می‌توانند محیط مناسبی برای شکل‌گیری مولکول‌های حیات فراهم آورند. بنابراین اگر تعداد سیارات سرگردان واقعاً به اندازه‌ای باشد که برخی دانشمندان تصور می‌کنند، شاید محتمل‌ترین مکان برای یافتن حیات در کهکشان نه اطراف ستارگان، بلکه روی همین سیارات سرگردان و قمرهای آن‌ها باشد.

سیارات عجیب و غیرمعمول

ستاره‌شناسان در حال مطالعه مجموعه‌ای از سیارات شگفت‌انگیز هستند که برخی از آن‌ها به‌سختی در دسته‌بندی‌های شناخته شده جای می‌گیرند.

در فیلم جنگ ستارگان، سیاره تاتوین (Tatooine) به دور دو خورشید می‌گردد. زمانی برخی دانشمندان این ایده را غیرواقعی می‌دانستند، زیرا تصور می‌کردند چنین مداری ناپایدار خواهد بود. اما امروزه سیاراتی کشف شده‌اند که به دور دو، سه و حتی چهار ستاره گردش می‌کنند.

برای مثال، در سامانه قنطورس، سیاراتی در محیطی چندستاره‌ای وجود دارند. همچنین سامانه‌هایی مشاهده شده‌اند که دو جفت ستاره دوتایی به دور یکدیگر می‌چرخند.

سیاره به نوعی "جهان بخار" تبدیل شده باشد.

همچنین درک ما از ستارگان نیز دگرگون شده است. زمانی تصور می‌کردیم خورشید نمونه‌ای عادی از ستارگان جهان است، اما اکنون می‌دانیم که کوتوله‌های سرخ کم‌نور رایج‌ترین نوع ستاره در کهکشان هستند.

بر اساس برخی برآوردها، حدود ۸۵ درصد ستارگان راه شیری را کوتوله‌های سرخ تشکیل می‌دهند. این ستارگان کوچک تر، سوخت هیدروژن خود را بسیار آهسته تر مصرف می‌کنند و ممکن است تریلیون‌ها سال عمر داشته باشند؛ بسیار بیشتر از عمر حدود ده میلیارد ساله خورشید.

به همین دلیل جای تعجب ندارد که سیاره پروکسیما قنطورس b و سامانه TRAPPIST-1 هر دو پیرامون کوتوله‌های سرخ قرار دارند. شاید نواحی اطراف این ستارگان از امیدوارکننده‌ترین مکان‌ها برای جست‌وجوی سیارات زمین‌مانند باشند.

سرشماری کهکشان

فضاپیمای کپلر تعداد کافی از سیارات کهکشان راه شیری را بررسی کرده است تا بتوان نوعی سرشماری تقریبی از جمعیت سیارات انجام داد

داده‌های به دست‌آمده نشان می‌دهند که به طور متوسط تقریباً هر ستاره‌ای که در آسمان می‌بینیم، دست‌کم یک سیاره در مدار خود دارد.

حدود ۲۰ درصد از ستارگان مشابه خورشید دارای سیاراتی شبیه زمین هستند؛ یعنی سیاراتی که هم از نظر اندازه به زمین نزدیک‌اند و هم در منطقه قابل سکونت قرار دارند

با توجه به اینکه کهکشان راه شیری حدود صد میلیارد ستاره دارد، این بدان معناست که ممکن است حدود بیست میلیارد سیاره زمین‌مانند تنها در کهکشان خودمان وجود داشته باشد. حتی این عدد نیز احتمالاً محافظه‌کارانه است و تعداد واقعی می‌تواند بسیار بیشتر باشد.

متأسفانه فضاپیمای کپلر، پس از ارسال حجم

عظیمی از اطلاعات که درک ما از جهان را متحول کرد، دچار نقص فنی شد. یکی از ژيروسکوپ‌های آن در سال ۲۰۱۳ از کار افتاد و توانایی هدف‌گیری دقیق خود را از دست داد.

با این حال، مأموریت‌های جدیدی برای ادامه این مسیر طراحی شده‌اند. در سال ۲۰۱۸ ماهره TESS به فضا پرتاب شد. برخلاف کپلر که تنها بخش کوچکی از آسمان را بررسی می‌کرد، TESS کل آسمان را اسکن می‌کند.

این مأموریت قرار بود طی دو سال حدود دویست هزار ستاره را بررسی کند و بر ستارگانی تمرکز داشته باشد که بین سی تا صد برابر درخشان‌تر از اهداف اصلی کپلر هستند. دانشمندان انتظار داشتند صدها سیاره زمین‌مانند یا ابرزمین جدید از این طریق شناسایی شوند.

علاوه بر آن، تلسکوپ فضایی جیمز وب (James Webb) که جانشین هابل محسوب می‌شود، قادر خواهد بود از برخی سیارات فراخورشیدی تصویربرداری مستقیم انجام دهد و اطلاعات بی‌سابقه‌ای درباره اتمسفر و ویژگی‌های آن‌ها فراهم کند.

سیارات زمین‌مانند می‌توانند مقصد اصلی فضاپیماهای میان‌ستاره‌ای آینده باشند. اکنون که بشر در آستانه مطالعه دقیق این جهان‌ها قرار گرفته است، باید به دو مسئله مهم بپردازیم: نخست، چگونگی زندگی انسان در فضا و سازگاری زیستی با محیط‌های جدید؛ و دوم، احتمال مواجهه با اشکال دیگر حیات.

برای رویارویی با چنین آینده‌ای، شاید ناچار شویم طول عمر خود را افزایش دهیم، ویژگی‌های فیزیولوژیک بدن را تغییر دهیم و حتی در میراث ژنتیکی خود دست ببریم.

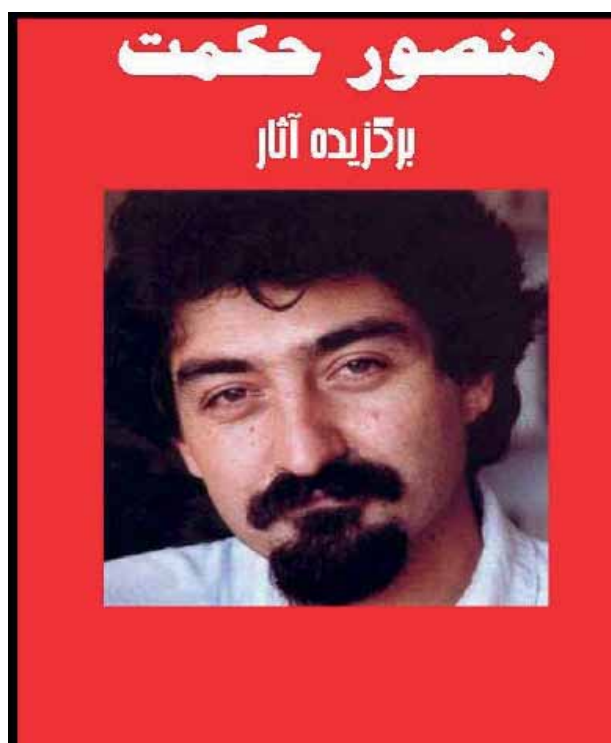
همچنین باید آماده باشیم که روزی در یکی از این جهان‌ها، از میکروب‌های ساده گرفته تا تمدن‌های پیشرفته را کشف کنیم. چه کسانی ممکن است در آن سوی فضا منتظر ما باشند؟ و ملاقات با آن‌ها چه معنایی برای آینده بشریت خواهد داشت؟

ادامه دارد...

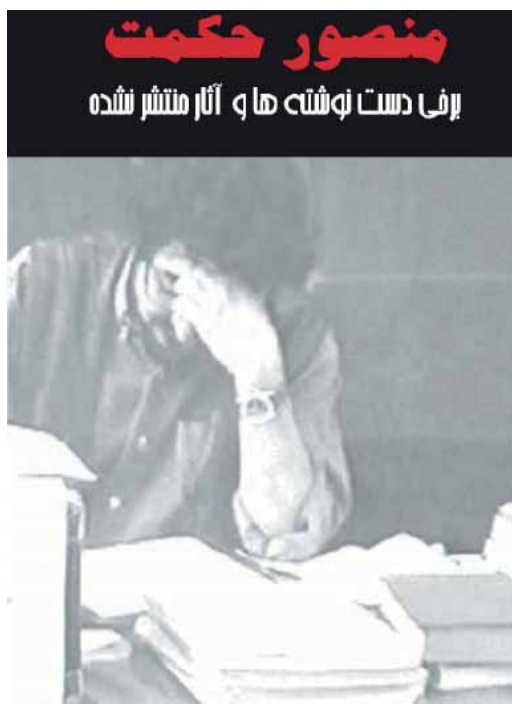
دانلود کنید:



<http://www.iraj-farzad.com/bg-z1.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/dašt-neveshteh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-zamimeh-2.pdf>